

EBHRA
EBHRA
EBBRA
EBBRA
EBRO
EBRO
EBRO

زبان و زبان‌شناسی

دکتر محمد علی

نویسنده

دکتر محمد علی و سایر نویسندگان

۷	۱۰۰
۷۲	۴

رابرت ا. هال

زبان و زبان‌شناسی

زبان و زبان‌شناسی

زبان و زبانشناسی

تألیف رابرت ا. هال

ترجمه

دکتر محمد رضا باطنی

استادیار زبانشناسی در دانشگاه تهران



تهران ۱۳۵۰، سال نود و سه کیبیر

This is an authorized Persian translation of
LINGUISTICS AND YOUR LANGUAGE
by Robert A. Hall, Jr.
Copyright 1950 by Robert A. Hall, Jr.
Originally published by Doubleday & Co. New York.

Tehran, 1971

چاپ اول: ۱۳۵۰

شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۸، تهران

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

این کتاب در دوهزار نسخه در چاپخانه زر به چاپ رسید و در چاپخانه
بیست و پنجم شهریور (شرکت سهامی افست) صحافی شد.

شماره ثبت در کتابخانه ملی: ۱۳۳۳ به تاریخ ۵۵/۱۱/۲۳

همه حقوق محفوظ است.

مقدمه نویسنده

هدف این کتاب این است که بعضی از مسائل مربوط به زبان و همچنین علم زبان، یعنی زبان‌شناسی، را به‌طور مختصر و عمومی مورد بحث قرار دهد که زبان‌شناسی، چگونه می‌تواند به حل این مسائل کمک کند.

اخیراً کتاب‌هایی به‌منظور معرفی زبان‌شناسی منتشر شده است که از آن میان مخصوصاً باید از *A Course in Modern Linguistics* نوشته Hockett نام برد. ولی هدف و مسائل مورد توجه آنها با هدف و مسائل مورد توجه این کتاب تا حدی فرق دارد. هدف این کتاب این نیست که علم زبان‌شناسی را به‌طور کامل مورد بحث قرار دهد، چنانکه مثلاً «هاکت» کرده‌است، بلکه بیشتر از کتاب‌های دیگر می‌کوشد نتایج تحقیقات زبان‌شناسی و تأثیرات ضمنی آن را برای جامعه ما به‌خوانندگان معرفی نماید. روی سخن این کتاب با عامه مردم است و می‌کوشد در خوانندگان نسبت به زبان نگرشی علمی به‌وجود آورد و نسبت به مسائل زبانی بردباری و نسیت ایجاد کند. در این کتاب فقط آن اندازه تجزیه و تحلیل‌های مشروح علمی گنجانده شده که برای توجیه یا تشریح احکام و نتیجه‌گیریهای آن ضروری بوده است.

بنابر هدفی که در بالا ذکر شد، بحث روشها وروالهای فنی به حداقل کاهش داده شده‌است تا با منظور اصلی که فقط نشان دادن نتایج و فواید ضمنی زبان‌شناسی است سازگار باشد. ولی از جنبه فنی موضوع به کلی نمی‌توان چشم پوشید، زیرا در این صورت خواننده جز گفته‌های بدون پشتوانه نویسنده در باره بسیاری از نتایجی که عرضه می‌کند، چیزی در دست ندارد و نمی‌تواند تحقیقاتی را که اساس این نتایج قرار گرفته است شخصاً ارزیابی کند. بنابراین، در عین آنکه کتاب طوری نوشته شده که احتیاج به استعمال علائم خاص، مانند علائم فونتیک که اغلب مسئله مشکلی برای افراد غیر متخصص است، نداشته باشد، در مورد لزوم از آوردن تعاریف فنی، استدلال‌های تحلیلی، علامتگذاریهای مخصوص، یا مثال‌آوردیهای مشروح خودداری نکرده‌ایم.

یادداشت مترجم

رابرت ا. هال، نویسنده کتابی که ترجمه آن از نظر خوانندگان می گذرد، از زبان‌شناسان آمریکایی است. نویسنده، در درجه اول کتاب خود را برای توده مردم آمریکان نوشته و روی سخنش نیز با هموطنان آمریکایی خویش است. بنابراین مسائل زبانی را با توجه به محیط آمریکا مورد بحث قرار می دهد و اکثر مثالهای خود را نیز از زبان انگلیسی انتخاب می کند. ولی مسائلی که در این کتاب مطرح شده و نتیجه گیریهایی که از آنها شده، آنچنان عمومی است که یقیناً با جزئی تغییراتی در اکثر جوامع، و از جمله جامعه ما، مصداق دارد. بنابراین علی رغم اینکه مثالهای کتاب اغلب از زبان انگلیسی است و مخاطب نویسنده نیز در درجه اول مردم آمریکا هستند، خواننده به آسانی می تواند استدلال نویسنده را با مسائل زبان فارسی و تصورات جامعه ما نسبت به زبان به طور اعم و نسبت به زبان فارسی به طور اخص، منطبق گرداند.

مترجم مثالهای کتاب را به صورت اصلی نگاه داشته و ترجمه نکرده است زیرا استدلال نویسنده روی مثالها دور می زند و اگر مثالها ترجمه می شد یا نمونه فارسی بجای آنها گذارده می شد، استدلال نویسنده نیز الزاماً بایست دگرگون می شد و به این ترتیب کتاب از صورت ترجمه خارج می گردید. با وجود این، در بعضی موارد که تعویض مثال و انتخاب نمونه ای از زبان فارسی خللی در استدلال نویسنده وارد نمی کرده، به جای مثال متن، نمونه فارسی قرار داده شده است. همچنین در بعضی موارد در پاورقی توضیح داده شده که آنچه نویسنده درباره زبان انگلیسی می گوید عیناً درباره زبان فارسی نیز صادق است و نمونه آن نیز به دست داده شده است.

امید است ترجمه این کتاب بتواند به برطرف کردن سوء تفاهات بسیاری که در جامعه ما، مانند بسیاری جوامع دیگر، نسبت به زبان وجود دارد کمک کند و در ایجاد یک نگرش علمی نسبت به زبان مؤثر واقع شود.

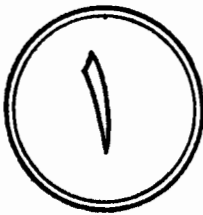
فهرست مطالب

	بخش اول : چیزهایی که درباره آنها نگرانیم
۳	فصل اول : کدام يك را باید گفت؟
۱۲	فصل دوم : صحیح در مقابل غلط
۳۳	فصل سوم : علامتهایی که با دست خود می گذارید
۵۱	فصل چهارم : ارزش گذشته ها
	بخش دوم : زبان چگونه ساخته شده است؟
۵۹	فصل پنجم : زبان دارای نظام است
۷۰	فصل ششم : زبان از صداها ساخته شده است
۱۰۳	فصل هفتم : زبان دارای صوت است
	بخش سوم : زبان در دنیای پیرامون ما
۱۳۱	فصل هشتم : زبان دارای معنی است
۱۴۵	فصل نهم : زبان دارای قلمروی است
۱۶۷	فصل دهم : زبان ثابت نمی ماند
	بخش چهارم : آنچه درباره زبان می توانیم بکنیم
۲۰۳	فصل یازدهم : آموزش زبان مادری
۲۲۰	فصل دوازدهم : یادگیری زبان دیگر
۲۳۸	فصل سیزدهم : يك جهان ويك زبان؟
۲۵۲	فصل چهاردهم : زبان شما هیچ عیبی ندارد
۲۶۹	ضمیمه شماره يك : برخی از کتابهای سودمند
۲۷۳	ضمیمه شماره دو : علائم صوتی اضافی



بخش

چیزهایی که درباره آنها نگرانیم



کدام یک را باید گفت؟

«آیا بد است که در انگلیسی به جای *it's I* گفته شود *it's me*؟ آیا غلط نیست که به جای *everybody should take off his hat* گفته شود *everybody should take off their hat*؟ آیا به کار بردن صورتهای *hisn*، *theirn*، *yourn*، *ourn*، *hern* از بیسوادی است؟ آیا غلط نیست که کلمات *fight*، *light*، *night* را به صورت *fite*، *lite*، *nite* بنویسیم؟ آیا اینها از ارزش زبان انگلیسی نمی‌کاهد؟»

این سؤالها چند نمونه از مسائلی است که همیشه در مورد زبان انگلیسی بر ایمان مطرح است و درباره آنها نگرانیم. چیزهایی هستند که همواره در گفتار پیرامون خود می‌شنویم (مثل *those kind of people, it ain't*)، یا به صورت ترشته می‌بینیم (مثل *go slo*) ولی از آنجا که مورد اختلاف هستند باعث زحمت ما می‌شوند. ما درباره بیشتر چیزها در زبان خودمان اشکالی نمی‌بینیم. محتملاً هیچ کس ما را در گفتن *I'm going home* یا *he helped me*؛ یا در نوشتن کلماتی چون *debt*، *delight*، *smoke*، به همین صورت، مورد انتقاد قرار نخواهد داد. ولی در مورد نکات دیگر، نظیر آنهایی که در بالا ذکر شد، محتملاً بعضیها به آنچه می‌شنوند یا می‌بینند اعتراض می‌کنند و مواردی نظیر جمله‌های زیر *I gotta stay'n work but I don' wanna*، *he done it*، *I ain't*، یا تلفظ کلمه *forehead* را به نحوی که با *horrid* هموزن باشد، نمی‌پسندند؛ و می‌گویند

که فلان چیز را نباید این طور بگوییم باید آن طور که آنها می‌پسندند بگوییم - زیرا آن طور که ما می‌گوییم «بد»، «غلط»، «غیردستوری»، «بیسوادانه» و مانند آن است. در نتیجه ما کیج و نامطمئن می‌شویم و در مورد این مسائل در درونمان کشمکش ایجاد می‌شود و سرانجام دیگر نمی‌دانیم که چه باید بگوییم.

پس ما چگونه می‌توانیم بفهمیم که در این وضع تردید و کشمکش چه باید بگوییم؟ راهی که از بعضی جهات با کمترین مقاومت برخورد می‌کند این است که حرف کسانی را بشنویم که سعی می‌کنند گفتار ما را اصلاح کنند و استعمال ما را از زبان براساس الگوی «منابع ذیصلاحیت» مثل کتابهای لغت، کتابهای دستور و یا کسانی که ما مایل به پیروی از آنها هستیم قرار دهند. اگر ما دستورهای آنان را بدون گفتگو بپذیریم، خود را از کشمکشهای نامطلوب نجات داده‌ایم ولی ممکن است این کار مستلزم زحمت فراوان برای ما باشد تا بتوانیم خود را به نحوی که آنها می‌خواهند تغییر دهیم. این مشکل صورت حادثی به خود می‌گیرد وقتی «منابع ذیصلاحیت» با یکدیگر اختلاف نظر داشته باشند: یکی ما را سرزنش می‌کند که چرا *forehead* را به صورت «*forrid*» تلفظ کرده‌ایم و دیگری به همان شدت اعتراض می‌کند که چرا آن را به صورتی که نوشته شده است *forehead* تلفظ کرده‌ایم. در واقع وقتی که ما درباره نکاتی از این نوع نگرانیم، احتیاج به اطلاعات دقیق و قابل اطمینان داریم که راهی قطعی پیش پای ما بگذارد. آیا مأخذی وجود دارد که درباره زبان به ما اطلاعات دقیق و قابل اطمینان بدهد؛ مأخذی که از این «منابع ذیصلاحیت» که می‌کوشند گفتار ما را اصلاح کنند مطمئن تر باشد و ما را کمتر در نشیب و فراز نمایشهای عاطفی و روشنفکرانه بیندازد؟

چنین مأخذی وجود دارد. در صد و پنجاه سال گذشته عده‌ای از دانشمندان به کار مطالعه زبان از دیدگاه علمی پرداخته‌اند. این دانشمندان را اغلب «زبان‌شناس» می‌نامند. ولی چون بسیاری از مردم کلمه زبان‌شناس (*linguist*) را برای کسی به کار می‌برند که چند زبان می‌داند (*polyglot*)، کسی که به مطالعه علمی زبان می‌پردازد ترجیح می‌دهد که او را «زبان‌شناس علمی» یا «محقق زبان» بنامند. مطالعه‌ای که اینان به آن اشتغال دارند «زبان‌شناسی» نام دارد. زبان‌شناسی اکنون

ذخیره‌ای دقیق و قابل اطمینان از دانش فراهم آورده‌است که می‌تواند مارا در حل مشکلاتی که درباره آنها نگرانیم راهنمایی کند. اگر سؤالاتی نظیر آنهایی که در آغاز این فصل مطرح کردیم از یک محقق زبان (زبان‌شناس) بکنیم، احتمالاً جوابهایی از این قبیل خواهیم گرفت:

«به هیچ وجه غلط نیست که بگوییم *it's me*؛ برعکس *it's me* انگلیسی عادی و صد درصد درست است و اکثریت مردم آن را به کار می‌برند.»
everybody should take off their hat کاملاً درست است.»

hern, hisn و مانند آن بیشتر از کسانی شنیده می‌شود که سواد خواندن و نوشتن ندارند و کمتر از کسانی که خواندن و نوشتن می‌دانند، ولی این تمایز صد درصد قطعی نیست.»

«نوشتن کلمه *night* به صورت *nite* بدتر از آن نیست که ماضورت قدیمی کلمه *smoak* را به شکل *smoke* و صورت قدیمی کلمه *deleite* را به شکل *delight* تغییر دهیم. تغییراتی که صورت گرفته به خودی خود نه خوب است، نه بد؛ و نه ارتباطی با زبان دارد. اینها صرفاً مربوط به املاي کلمات هستند.»

نه فقط درباره استعمال «درست» و «غلط» سؤالاتی برای ما مطرح می‌شود، بلکه درباره دیگر جنبه‌های زبان نیز اغلب مشکلاتی ظاهر می‌شوند و خاطر مارا نگران می‌کنند، مانند معنی دقیق کلمات، سن نسبی و ارزش زبانهای مختلف، گفتار دقیق و حساب شده و امثال آن، در این موارد نیز زبان‌شناسی اغلب راه‌حلهای نسبتاً قابل اعتمادی برای مشکلات ما عرضه می‌کند، چنانکه در سؤال و جوابهای نمونه زیر مشاهده می‌شود:

جواب

تلفظ کلمه *forehead* هموزن با *horrid* به هیچ وجه نتیجه بی‌دقتی و بی‌بندوباری نیست، بلکه

سؤال

آیا تلفظ معمولی کلمه *forehead* هموزن *horrid*، که بیشتر حروف را به تلفظ در نمی‌آورد،

نتیجهٔ فساد زبان و بی‌دقتی و
بی‌بند و باری در گفتار نیست؟

آیا کلمهٔ *nice* واقعاً به معنی *silly*
نیست؟ و آیا نباید ما از به کار بردن
این لغت در معنی «خوب»
خودداری کنیم؟

آیا انگلیسی کهنه‌تر است یا چینی؟

آیا انگلیسی، فرانسه و دیگر
زبانهای متمدن بهتر از زبانهای
وحشی چون اسکیمو و هانتات

نتیجهٔ تغییر طبیعی زبان است.
این کلمه چه نوشته شده بود چه
نوشته نشده بود، اصولاً دستخوش
چنین تغییری می‌شد. در زبان فساد
وجود ندارد.

کلمهٔ *nice* امروز همان معنی را
می‌دهد که ما از آن اراده می‌کنیم.
چند صد سال پیش معنی آن *silly*
بود ولی آنچه در گذشته معنی
می‌داده هیچ دلیلی برای معنی
فعلی آن نیست. تنها ملاک برای
اینکه يك کلمه باید چه معنی
داشته باشد، همان است که در
افواه مردم از آن اراده می‌شود.
هیچ کدام را نمی‌توان گفت از دیگری
کهنه‌تر است. از چینی آثار
نوشته‌ای یافت شده که به زمانی
قدیمتر از آثار نوشتهٔ انگلیسی
اشاره می‌کند، ولی هردو زبان
از زمانی یاد نیامدنی نسل اندر-
نسل صحبت شده و تا به امروز
رسیده‌اند.

انگلیسی و فرانسه «زبان» هستند،
یعنی هر يك دستگاهی از عادات
گفتاری می‌باشند، همان‌طور که

(Hottentot) نیستند که هیچ خط

و نوشته یا ادبیاتی ندارند؟

اسکیمو و هانت‌تات یا هر زبان
دیگر دستگاهی از عادات گفتاری
می‌باشند، بدون اینکه الزاماً
رابطه‌ای بین ساختمان زبان و
تمدن مردمی باشد که به آن زبان
تکلم می‌کنند. اسکیمو و هانت-
تات به عنوان زبان به‌خوبی
فرانسه و انگلیسی هستند اگرچه
با آنها تفاوت دارند، بدون توجه
به اینکه این زبانها صورت نوشته
دارند یا نه.

از زبان‌شناسان اغلب سؤالاتی نظیر آنها که در بالا گذشت می‌شود و آنها نیز
جوابهایی نظیر آنچه مشاهده کردیم می‌دهند. این پاسخها باید حالت تردید مارا
به‌یقین مبدل کند. باید به‌مانشان دهد که نگرانیها و کشمکشهای ما دربارهٔ زبانمان
به‌میزان وسیعی بیهوده است و یا اساساً وجود ندارد و یا مبنایی متفاوت از آنچه‌ما
فکر می‌کنیم دارد. پاسخهای زبان‌شناس باید قوت قلب بیشتری در رفتار عادی و
روزانه به‌ما بدهد. باوجود این اغلب اطمینان‌خاطری که زبان‌شناس به‌ما می‌دهد در
ما نفوذ نمی‌کند. گاهی بی‌اعتقادی نشان می‌دهیم یا خشمگین و آزرده می‌شویم.
بسیاری از ما حتی دلمان می‌خواهد که به‌وسیلهٔ کسی که زبان مارا «بد» و «برخلاف
اصول دستوری» می‌داند تحقیر شویم؛ یا اینکه آن‌قدر به‌ما گفته شده که گفتار
می‌تواند «غلط» باشد و زبان می‌تواند تباهی پذیرد که دیگر نمی‌توانیم قبول کنیم
که واقعیت غیر از این باشد.

وضع ضد و نقیضی است: پاسخهایی که زبان‌شناس به‌پرسشهای ما می‌دهد
محصول يك تخیل آشفته و یا نوآوریهای تفننی خود او نیست. هر کدام از آنها بر
بنیاد نتایج تحقیقات يك علم قدیمی صدوپنجاه ساله، یعنی زبان‌شناسی، قرار دارد.

هر کدام از آنها را می‌توان به تفصیل با استدلال منطقی و شواهد به اثبات رسانید. به‌طور کلی این پاسخها در بردارنده نتایجی ضمنی هستند که اگر به درستی فهمیده و کار بسته شوند، می‌توانند در روابط روزانه ما بایکدیگر و در نحوه تربیت فرزندانمان در مدرسه و دانشگاه بهبود مؤثری به وجود آورند.

اما علم زبان‌شناسی و نتایج ضمنی و انقلابی آن بجز برای عده معدودی برای بقیه مردم هنوز ناشناخته است، اگرچه عمر این علم به صد و پنجاه سال می‌رسد و در این مدت پیشرفت درخشانی کرده و از دانش زبان توده بزرگی انباشته است. این گمنامی به چه علت است؟ کسانی که به تحقیقات زبان‌شناسی می‌پردازند در طول تقریباً صد سال کوشیده‌اند که علم خود و نتایج آنرا بهتر بشناسانند. ولی هر نوع تلاش آنان با حصارى از مخالفت برخورد می‌کند، مخالفتی که عقاید عامیانه و تعلیمات مدرسه آنرا محاصره کرده است. نتیجه اینکه تاکنون اجازه داده نشده استفاده‌ای که از زبان‌شناسی حاصل می‌شود برای توده مردم شناخته شود و در دسترس آنها قرار گیرد. این وضعی است که مسلماً احتیاج به چاره‌اندیشی دارد. زبان‌شناسی و نتایج آن، به خاطر خود علم زبان‌شناسی و به خاطر نفعی که از آن حاصل می‌شود، باید هرچه بیشتر به توده مردم شناسانده شود؛ و به همین منظور است که این کتاب نوشته شده است. در این کتاب، منظور دو گانه‌ای داریم: خراب‌کننده و سازنده. از يك طرف می‌خواهیم سفسطه‌گری عقاید عامیانه و تعلیمات جزمی مدرسه را که سد راه و مانع فهم درست ما از زبان هستند درهم ریزیم. از طرف دیگر می‌خواهیم به جای آنها تصویری دقیق‌تر و با اساس‌تر از حقایق زبان و اینکه از چه راه ما به این حقایق دست می‌یابیم، بنیاد کنیم.

علاوه بر این، چند اصل اساسی هستند که ما در خلال مباحث این کتاب می‌کوشیم آنها را روشن کنیم و استدلالهای خود را بر مبنای آنها قرار دهیم، مانند اصول زیر:

در زبان چیزی که بشود آنرا خوب یا بد (درست یا نادرست، صحیح یا غلط، دستوری یا غیر دستوری) نامید وجود ندارد.

چیزی به اسم «زبان نوشته» وجود ندارد. آنچه وجود دارد گفتار و نوشتار است و از این دو، گفتار در زندگانی انسان بنیادی است و نوشتار انعکاسی از گفتار است. تغییر دادن نوشتار به معنی تغییر دادن زبان نیست.

هیچ کتاب لغت یا کتاب دستوری نمی تواند برای گفتار شما مرجع تقلیدی به خوبی نحوه ای که خود شما به طور طبیعی صحبت می کنید باشد.

این طور نیست که کلمات دارای يك معنی «واقعی» در مقابل معانی «کاذب» باشند. هر معنی که اهل زبان به يك کلمه بدهند در آن شرایط خاص، خود به خود معنی واقعی آن کلمه خواهد بود.

همه زبانها و گویشها دارای ارزش مساوی هستند، هر يك برای خود. وقتی که زبانها تغییر می کنند، دستخوش تباهی یا فساد نمی شوند. ارزش مرحله بعدی يك زبان نسبت به مرحله قبلی آن نه بیشتر است و نه کمتر.

البته اینها تنها نکاتی نیستند که ما مورد بحث قرار خواهیم داد. مسائل دیگری نیز هستند که ما در جای خود مطرح خواهیم کرد. ولی نکات بالا از اهم مطالبند. می توانیم این موضوعات را در چهار مرحله به ترتیب زیر مورد بررسی قرار دهیم.

نخست، در سه فصل دیگر این بخش، مسائلی را که برای ما تولید نگرانی می کنند، با تفصیل بیشتری مجدداً مورد بحث قرار می دهیم: مسئله درست و نادرست، نوشتار و رابطه آن با گفتار، تاریخ زبان و رابطه آن با ارزش و اهمیت فعلی آن.

در بخش دوم می کوشیم تصویری اجمالی از حقایق درباره ساختمان زبان، در باره نحوه ترکیب زبان، و آنچه زبان را به کار می اندازد از دیدگاه علم زبان شناسی عرضه کنیم.

در بخش سوم زبان را در ارتباط با جامعه انسانی مورد مطالعه قرار می دهیم: کارکرد ویژه اجتماعی زبان، گسترش زبان در مکان (جغرافیای زبان) و تحول آن در زمان (تاریخ زبان).

دربخش چهارم، وقت آن خواهد رسید که ببینیم علم زبان‌شناسی و نتیجه-گیریه‌ای آن از چه راه‌هایی می‌تواند برای برخورد با مشکلاتی چون مسئله درست و غلط، خط و ریشه‌شناسی که موجب نگرانی خاطر ما می‌شوند، به ما کمک کند. همچنین موضوعاتی چون زبان‌آموزی، مسئله يك زبان بین‌المللی و دیگر مسائل عمومی زبان که از ارتباط زبان با رفتار انسانی و کارکرد آن در جامعه ما ناشی می‌شود، مورد بحث قرار خواهد گرفت. ما دونکته کلی داریم که برای خواننده روشن کنیم: یکی اینکه علمی به نام علم‌زبان وجود دارد و دیگری اینکه ما می‌توانیم از اندوخته این علم برای رفع گرفتاریها و حل مشکلات مربوط به زبان کمک بگیریم.

روش اصلی ما بی‌شبهات به روش درمانی «ضربه» (*shock*) که روان‌پزشکان اغلب به کار می‌برند نیست. وقتی که کسی راه و رسمی برای زندگی خود ساخته که بر اساس نگرشها و عقاید نادرست قرار گرفته است، روان‌پزشک باید نخست این اساس غلط را درهم ریزد تا بعد بتواند شالوده دیگری از عقاید نو، واقع-بینانه و سالمتر به جای آن بگذارد. در این نوع معالجه، اغلب در اثر بهت‌زدگی و از دست رفتن خیالات پرورده شده. يك حالت اغتشاش موقت یا فقدان تعادل ایجاد می‌شود، ولی این خود علامت بهبود است زیرا نشان می‌دهد که این شخص به فهم درست مشکلات و ایجاد يك نگرش سالم آغاز کرده است. به همین طریق، ما نخست می‌کوشیم که در مباحث خود نشان دهیم تا چه حد بسیاری از نظریات ما درباره زبان فاقد يك اساس واقعی است، و سپس می‌کوشیم که تصور درست‌تری از طبیعت و کارکرد زبان را جانشین این نظریات نادرست گردانیم. بنابراین، قسمت اول کار ما الزاماً بیشتر جنبه منفی خواهد داشت تا زمینه را برای نتیجه-گیریه‌ای مثبت‌تر و واقع‌بینانه‌تر که در بقیه کتاب عرضه می‌شود، آماده نماید.

نکته دیگری که باید به خاطر داشت این است که این کتاب برای آن نیست که بحث کاملی از همه رشته‌های علم زبان‌شناسی عرضه کند. چنین بحثی به کتابی بسیار قطورتر، فنی‌تر و مفصل‌تر احتیاج دارد. قصد ما از این کتاب این است که همه حقایق اساسی زبان و نتایج ضمنی آنها را در اینجا عرضه کنیم؛ به خواننده

كمك كنيم كه مشكلات زبانی را كه با آنها روبه‌رواست به‌درستی بفهمد و بر-
اساس واقعیات خود به‌نتیجه‌گیری پردازد و مطابق آن رفتار كند. بنابراین تا
آنجا كه مقدور باشد نخواهیم گذاشت بحث صورت فنی به‌خود گیرد، ولی طرح
بعضی مسائل به‌صورت فنی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. به‌خاطر منظوری كه ما از
این كتاب داریم، ناچاریم بعضی مباحث را به‌كوتاهی برگزار كنیم و ناگزیر نتیجه-
گیریهای ما قطعی‌تر از موقعی به‌نظر خواهد آمد كه مسائل گسترده‌تر و فنی‌تر
مورد بحث قرار گیرد. شما مسلماً حقایق اساسی را در این جا خواهید یافت ولی
اگر طالب آگاهی بیشتر درباره‌ی مطالبی باشید كه در این جا به‌اختصار بحث شده،
می‌توانید به‌كتبی كه فهرست آنها در آخر این كتاب تحت عنوان «برخی از كتابهای
سودمند» آمده است مراجعه كنید.



صحیح در مقابل غلط

«چندتا از این اشتباهات متداول را شما در انگلیسی می‌کنید؟ آیا به‌جای *KOO-pon* می‌گویید *KEW-pon* یا به‌جای *ad-VER-tise-ment* می‌گویید *ad-ver-TISE-ment* یا به‌جای *ad-ULT* می‌گویید *AD-ult*؟» «تقریباً هر کسی اشتباهات بزرگی از این قبیل در انگلیسی می‌کند: *between you and I*؛ *it's me*؛ *those kind of books*» «حتی بزرگترین نویسندگان نیز قوانین دستور زبان را نقض می‌کنند.»

همه ما در روزنامه‌ها و مجلات آگهی‌هایی دیده‌ایم که بیان‌کننده نکاتی نظیر آنچه در بالا گذشت هستند و درحقیقت به‌خواننده خود می‌گویند «وای بر شما اگر از زمره کسانی هستید که این اشتباهات را مرتکب می‌شوید» و پیشنهاد می‌کنند که این مسائل را به‌خواننده خود بیاموزند. از یک طرف به آسانی می‌توان دریافت کسانی که این نوع آگهی‌ها را می‌کنند و می‌خواهند اشتباهات تلفظی و دستوری ما را اصلاح کنند، به‌حس تردید و بی‌ثباتی ما درباره گفتارمان متوسل می‌شوند. از طرف دیگر ما باید اذعان کنیم که این حس تردید و بی‌ثباتی تقریباً در همه بجز کسانی که به انتقاد و مذمت عادت کرده‌اند وجود دارد و ما را در مقابل این دست آویز قراردادن حساس می‌کند. کار ما در اینجا این است که نخست بعضی از اشتباهاتی را که گفته می‌شود ما در صحبت کردن مرتکب می‌شویم بررسی کنیم و ببینیم آیا واقعاً بین «صحیح» و «غلط» امکان انتخاب وجود دارد یا نه، و در صورتی که چنین امکانی وجود داشته

باشد «صحیح» و «غلط» واقعاً به چه چیز گفته می شود.

ما با موارد عادی و روزمره که معمولاً اشتباه خوانده شده اند شروع می کنیم، مثلاً *I ain't, he don't, you done it : we seen him* یا *hisn*. اکثر ما می دانیم که این عبارات وقتی که به جای برابرهای خود: *I am not* یا *he doesn't, I'm not*، *his, you did it, we saw him*، به کار برده شوند عموماً غلط تلقی می شوند. اما غلط یا اشتباه بودن اینها در کجاست؟ اگر ما از چراغ قرمز راهنمایی رد شویم، اموال کسی را بدزدیم یا کسی را بکشیم، دقیقاً می دانیم که جرمه این اعمال را چه مرجعی تعیین می کند: قانون کشور. و می دانیم اگر قانون را رعایت نکنیم چه مقامی ما را مجازات خواهد کرد: دولت. آیا در کشور قانونی وجود دارد که مقرراتی برای گفتار موضع کند، یا هیچ شعبه ای از دستگاه دولت هست که چنین مقرراتی را به موقع اجرا بگذارد؟ مسلماً نه. کتابهایی هستند که قوانینی برای صحبت کردن و نوشتن ما تدوین کرده اند و مردمی هستند که اگر ما از این قوانین پیروی نکنیم اعتراض و خرده گیری می کنند. ولی این کتابها و این مردم از لحاظ حقوقی هیچ نفوذی بر ما ندارند (خارج از محیط محدود کلاس درس که البته در آنجا معلم می تواند در ازاء سرپیچی از این قوانین به ما نمره بد بدهد). نه فقط آنها فاقد صلاحیت حقوقی هستند، بلکه دارای هیچ گونه قدرتی نیستند که مقامی به آنها تفویض کرده باشد. درست است که بعضی کشورها دستگاههای تنظیم کننده ای داشته اند که از نوعی قدرت برخوردار بوده اند، مثل آکادمیهای ملی فرانسه و اسپانیا که به وسیله پادشاه تأسیس شدند و وظیفه خاص آنها «تنظیم و پاک نگاه داشتن زبان» بود. حتی در این کشورها نیز کسانی که دخالت آکادمیها را در کار زبان جدی تلقی کردند معدود بودند، ولی به هر حال قدرت آنها به نحوی وجود داشت. اما چنین دستگاهی هیچگاه در یک کشور انگلیسی زبان وجود نداشته است و بعید به نظر می رسد که مردم انگلیسی زبان هرگز مایل باشند که فتوای یک آکادمی یا وزارت فرهنگ یا مؤسسه ای نظیر آن را بپذیرند.

با وجود این، اگر ما بگوییم *I ain't, you done it, hisn* احتمال قوی دارد که مواجه با اشکال شویم. اشکال از چه بابت و با چه کسی؟ آیا با هر کس؟ نه.

وقتی که يك نفر خارجی جمله‌ای کاملاً غیر عادی به کار می‌برد، مثلاً می‌گوید *this must we first do* يك انگلیسی زبان عادی را کاملاً گیج می‌کند، و به ندرت ممکن است کسی را پیدا کند که این جمله را به عنوان يك جمله عادی انگلیسی بپذیرد. این شخص با هر کس مواجه با اشکال می‌شود. اما در مورد *I ain't* و مانند آن، بعضی مردم کوچکترین رنجشی احساس نخواهند کرد، در حقیقت عده زیادی این عبارات به اصطلاح «غلط» را عادی‌تر از صورتهای «صحیح» می‌دانند که خود را مقید به استعمال آنها می‌کنند و اصرار می‌ورزند که دیگران نیز آنها را به کار برند. با وجود این، استعمال جمله‌هایی نظیر *he don't* در حضور بعضی دیگر مارا با اشکالات جدی‌تری مواجه می‌کند. شنوندگان ممکن است همان‌جا گفته‌ما را اصلاح کنند و به ما بگویند «نگو *I ain't*، بگو *I'm not*، نگو *hisn*، بگو *his*». یا اگر گفته‌ما را همان‌جا و در همان موقع اصلاح نکنند، ممکن است این را علیه ما علم کنند و به خود اجازه دهند که این نحوه استعمال ما ملاک تعیین نگرش آنها نسبت به ما قرار گیرد. شاید آنها ما را از نظر اجتماعی هم‌تراز خود ندانند؛ ممکن است دیگر ما را به‌خانه خود دعوت نکنند؛ ممکن است مخالفت کنند که ما با خانواده آنها ازدواج کنیم؛ ممکن است دیگری را که صورتهای *his* و *I'm not* را به کار می‌برد برای شغل یا ترفیعی که در نظر دارند منظور کنند؛ یا ممکن است واکنشهای ناخوشایند دیگری از این طرز استعمال ما که در آن موقعیت بخصوص نادرست است، ناشی شود.

معمولاً به ما این طور گفته‌اند و ما نیز به آن معتقدیم که «صحت استعمال» مشخصه مردم روشنفکر و تحصیلکرده است در حالی که «عدم صحت استعمال» صفت ویژه مردم بیسواد، جاهل و احمق است، ولی دقت کنید که وضعی نظیر آنچه در بالا شرح دادیم، یعنی ایجاد يك واکنش نامطلوب به علت نحوه استعمال زبان، عیناً موقعی به وجود خواهد آمد که صورت به اصطلاح «صحیح» گفتار در جایی به کار برده شود که شنونده آن گونه گفتار را به کار نمی‌برد یا اینکه علیه این نحوه استعمال تعصب یا ناخوشایندی دیگری دارد. گفتن *I saw him* در جایی که شنونده شما صورت *I seen him* را انتظار دارد همان اندازه نادرست است که صورت عکس آن و

همان نوع واکنش را برمی‌انگیزد. یکی از دوستان من در خلال جنگ بین الملل دوم برای کار به یک کارخانه کشتی سازی رفت. در آنجا متوجه شد که همکارانش او را به علت استعمال *those things* به جای *them things* متظاهر می‌پنداشتند. او هیچ وقت نتوانست همکاری کامل همکارانش را جلب کند تا اینکه مانند آنها عبارت *them things* را به کار برد. اصطلاحاتی نیز هستند مثل *am I not?* که هرچقدر هم از نظر تئوری درست باشند، تقریباً برای هر کس و در هر موقعیتی بیش از حد مصنوعی جلوه می‌کنند.

دقت کنید که این صورتها خود به خود به عنوان وسیله بیان عقایدی که شما می‌خواهید منتقل کنید، دارای ارزش مساوی هستند. *you done it* برای بیان مفهوم «انجام دادن کاری در زمان گذشته» به خوبی عبارت *you did it* می‌باشد و هیچ انگلیسی زبانی امروز در *درك* مقصود شما دچار اشکال نمی‌شود. همین اصل در باره عبارت *he don't* به جای *he doesn't* و عبارت *we seen him* به جای *we saw him* و بسیاری دیگر صادق است. حتی در پاره‌ای موارد می‌توان ادعا کرد که صورتهای به اصطلاح «غلط» از نظر سادگی و روشنی تا حدی بر صورتهای دیگر ترجیح دارد. صورت *his* در گفتار «صحیح» هم به عنوان صفت به کار برده می‌شود (مانند *his book*) و هم به عنوان ضمیر (مانند *that's his*)، در حالی که صورت به اصطلاح «غلط» *hisn* و دیگر صورتهای مشابه که به *n* ختم می‌شوند (*hern, ourn, yourn, theirn*) به وسیله پسوند خود کاملاً مشخص شده‌اند که ضمائر ملکی هستند نه چیز دیگر، همین استدلال درباره صورت *ain't* نیز صادق است. برای اینکه زمان حال فعل *to be* را منفی کنیم: در گفتار «صحیح» باید از سه الگوی متفاوت استفاده کنیم: *I'm not*; *he isn't*; *(you, they) aren't*. در حالی که صورت به اصطلاح «غلط» آن *ain't* صورت برای اول شخص و دوم شخص و سوم شخص مفرد یا جمع عرضه می‌کند همان طور که *can't* یا *won't* برای همه اشخاص یک صورت عرضه می‌کنند و می‌تواند با همان راحتی به کار برده شود. با توجه به صورتهای *can't* و *won't* می‌توان استدلال کرد که صورت *he doesn't* نیز به جای صورت *he don't* تمایزی است غیر ضروری.

ما می‌توانیم نظیر همین استدلال را دربارهٔ برتری دیگر صورتهای به اصطلاح «غلط» نیز عرضه کنیم.

پس چیست که بعضی صورتهارا «غلط» می‌کند و بعضی را نمی‌کند. چنانکه دیدیم، این موضوعی نیست که مربوط به مقامات قانونی یا نیمه قانونی باشد. همچنین چیزی نیست که همه کس آنرا محکوم کند و یا اینکه در نتیجهٔ عدم تفهیم و تفهم باشد. در حقیقت، چنانکه گفته شد، بعضی از این صورتهای به اصطلاح «غلط» ساده‌تر و روشن‌تر از برابره‌ای به اصطلاح «صحیح» خود هستند. در حقیقت، ملاک ارزیابی منحصر به قابل قبول بودن در بعضی طبقات اجتماع می‌شود، یعنی طبقاتی که در اجتماع حاکمند و رفتار آنها برای دیگران سرمشق قرار می‌گیرد. اینکه يك صورت زبانی مقبول یا مردود شود مربوط به ماهیت آن صورت یا مربوط به صحت. گذاشتن يك مقام رسمی بر آن نیست بلکه صرفاً مربوط به این است که آیا شنوندگان از آن خوششان بیاید یا نه؛ یا به عبارت دیگر، شنوندگان نسبت به کسی که آنرا به کار می‌برد و اکنش مطلوب یا نامطلوب از خود نشان دهند. «صحیح» یعنی «از نظر اجتماعی پذیرفته» و جز این در مورد زبان هیچ معنی دیگری نمی‌تواند داشته باشد. قابل قبول بودن اجتماعی يك صورت زبانی، یا به عبارت دیگر «صحیح بودن» آن بر مبنای عقل یا منطق یا صفت ویژه آن قرار ندارد، بلکه صرفاً بر اساس نگرش عاطفی شنونده نسبت به آن قرار دارد، و نگرشهای عاطفی طبعاً در بین افراد، گروه‌ها و طبقات اجتماعی مختلف متفاوت است. کلمات و صورتهای زبانی از نظر قابل قبول بودن اجتماعی نیز در طول زمان تغییر می‌کنند: در اوایل قرن هفده سخنگویان محافظه‌کار و طرفداران «پاکی زبان» به استعمال *ye* و *you* در خطاب به دوم شخص مفرد به جای *thee* و *thou* به شدت اعتراض می‌کردند؛ و حتماً زمانی بوده است که صورت جمع *cows* به جای شکل قدیمی‌تر *kine* يك بدعت قابل اعتراض بوده است. با وجود این، اختلاف در پذیرفتگی اجتماعی بین *I am not* و *I ain't*، بین *hern* و *shers* امثال آن يك اختلاف واقعی است. اگر احتمال این باشد که فرزند من به علت گفتن *I done it* یا *hisn* بعدها مواجه با اشکال شود، من می‌کوشم تا نگذارم او به استعمال آن صورتهای زبانی عادت کند که از نظر اجتماع پذیرفته نیستند و

موجب خواهند شد که دیگران نسبت به او به طور نامطلوبی واکنش کنند. ولی اگر من آدم باشعوری باشم به این نکته پی خواهم برد که دلیل اینکه من می‌خواهم فرزندم از به کار بردن این صورتهای به اصطلاح «غلط» خودداری کند این نیست که این صورتهای در ماهیت بدند، بلکه دلیل آن فقط يك ملاحظه عملی است: یعنی جنبه پذیرفتگی اجتماعی آنها. دیگران انتخاب او را در گونه‌زبانی که به کار می‌برد به عنوان يك ملاك خود ساخته برای طبقه‌بندی او در اجتماع به کار می‌برند. ما باید قضاوتهای دیرینه خود را درباره صورتهایی چون *I ain't* این طور بیان کنیم: ما از به کار بردن این عبارات اجتناب می‌کنیم نه به علت اینکه اینها «بد» یا «غلط» یا «خلاف دستور» هستند، بلکه به این علت که از نظر اجتماعی پذیرفته نیستند. بدیهی است وقتی که مردم يك طبقه صورتهایی نظیر *he don't* را از نظر اجتماعی دیگر مردود ندانستند، آن صورت زبانی خود به خود «صحيح» خواهد شد.

بین استعمال زبان به نحو پذیرفته و رفتار «صحيح» در دیگر رسوم اجتماعی، مثل نحوه لباس پوشیدن یا آداب غذا خوردن، شباهت زیادی وجود دارد. به چه علت است که خوردن بعضی چیزها، مثل نان و مربا، با دست کاملاً متعارف است، ولی در مورد بعضی چیزهای دیگر مثل گوشت و سبزیجات چنین نیست؟ یقیناً این اختلاف عرفی نه به علت دستور يك مقام رسمی یا غیر رسمی است و نه به علت خصوصیتی است که در ذات موادی که با دست می‌خوریم یا نمی‌خوریم وجود دارد. بعضی چیزهایی که ما با دست می‌خوریم بیش از آنهایی که همیشه با کارد و چنگال می‌خوریم دست را می‌آلایند. در اینجا نیز پذیرفتگی یا ناپذیرفتگی اجتماعی است که معین می‌کند آیا باید غذایی را با دست بخوریم یا فلان کراوات را با فلان لباس بزنیم یا نه. این پذیرفتگی نسبت به زمان و مکان تغییر می‌کند. بنابراین، اگر کسی در انگلستان در موقع غذا خوردن نخود فرنگیهای خود را در پشت چنگال قرار دهد و با کارد آنها را به هم فشار دهد و سپس چنگال را به دهان ببرد، کاری کاملاً متعارف انجام داده است ولی اگر چنگال را مرتب از این دست به آن دست بدهد، چنانکه اغلب امریکاییها می‌کنند، بینندگان خوششان نخواهد آمد. پذیرفتگی

اجتماعی، از جمله آداب غذا خوردن، مرتب در تغییر است. مثلاً من آموخته بودم که گوشت خوک (*bacon*) را با کارد و چنگال یا به صورت ساندویچ بخورم در حالی که امروز معمولاً «صحیح‌تر» است که با دست خورده شود.

درباره مواردی که تا کنون بحث کرده‌ایم، تکلیف روشن است: ما از به کار بردن صورتهایی چون *I seen him* یا *he don't* اجتناب می‌کنیم زیرا اینها چون احکامی هستند که عدم تطابق با آنها ممکن است منجر به نتایج نامطلوبی در زندگی ما و روابط ما با دیگران گردد. ولی موارد بسیاری هستند که واقعیت آنها با آنچه به ما آموخته شده تطبیق نمی‌کند؛ یعنی «صحت» یا پذیرفتگی واقعی، با آنچه به ما گفته شده از به کار بردنش اجتناب کنیم، مغایرت دارد. مثلاً عبارت *it's me* را در نظر بگیریم. دستور نویسندگان به مامی گویند قانونی وجود دارد که «*to be* هیچگاه مفعول مستقیم نمی‌پذیرد» و بنابراین باید همیشه گفت *I it's* و هرگز *me it's* را به کار نبرد. این قانون در بسیاری از کتابهای دستور وجود دارد ولی این هیچ‌نوع ضمانتی بر صحت آن نمی‌تواند باشد. این قانون در تطبیق با واقعیت، یعنی استعمال واقعی زبان انگلیسی، بی‌معنی است. این قانون به وسیله دستور نویسندگان انگلیسی از دستور زبان لاتین اقتباس شده است و در آنجا کاملاً مصداق دارد. در لاتین شما می‌گویید *sum ego* (*I am* [it]) ولی هیچ‌وقت نمی‌گویید *sum me* (*am* [it]). واقعیت پذیرفتگی استعمال زبان در انگلیسی کاملاً متفاوت است: ما صدها سال است که گفته‌ایم و امروز هم می‌گوییم *it's me*، *it's us* و مانند آن. این حکمی نیست که بدون اتکاء به مأخذی از خودم عرضه کنم. مطالعات آماری نشان داده است که *it's me* در مقایسه با *I it's* در انگلیسی روزمره بسیار متداول‌تر و فراوانتر است. استاد چارلز فریس (Charles C. Fries) در کتاب خود به نام «دستور زبان انگلیسی امریکایی» درباره بسیاری از نکاتی که درباره آنها بگومگو است مطالعه مفصلی انجام داده است. او این مطالعات را بر اساس تجزیه و تحلیل هزارها نامه قرار داده است که به وسیله افراد مختلف، با سطح تعلیم و تربیت و موقعیت اجتماعی متفاوت، به وزارت جنگ نوشته شده است. او شواهد مستند و آشکاری یافت که نشان می‌داد بسیاری از

صورتها و ساختمانهایی که معمولاً مردود شناخته می‌شوند در استعمال زبانی افراد تحصیلکرده وضعی کاملاً عادی دارند و بنابراین مطابق تعریفی که کردیم پذیرفته یا «صحیح» هستند. مثلاً پی برد که استعمال عباراتی از نوع زیر در انگلیسی استاندارد کاملاً عادی است: *none of the children are here, these kind of things, it's me*. او پی برد که در مورد این عبارات هیچ *everybody should take off their hat*, اختلاف اساسی بین انگلیسی استاندارد و انگلیسی عامیانه وجود ندارد. داستانی نقل شده است درباره خانمی از طرفداران جدی «پاکی زبان» که به شاگردان خود در کلاس می‌گفت از به کار بردن صورت *it's me* جداً احتراز کنند و همیشه بگویند *it's I* زیرا قانون دستوری این است که فعل *to be* مفعول مستقیم نمی‌پذیرد. چند دقیقه بعد همین خانم در اتاق مدیر مدرسه را می‌زند. مدیر مدرسه می‌گوید: کیه؟ و او در جواب می‌گوید *it's me*. وقتی که این خانم در گفتگوی طبیعی و عادی، بدون فکر می‌گوید *it's me*، کار درستی انجام می‌دهد. ولی وقتی که در کلاس سعی می‌کند قانونی ساختگی و غیر واقعی به شاگردان خود تحمیل کند که هیچ کس حتی خودش نیز آن را رعایت نمی‌کند، آن وقت کار نادرستی می‌کند. همه ما این داستان قدیمی را درباره آن دستور نویس شنیده‌ایم که گفته بود: «Never use a preposition to end a sentence with».

اغلب گفته می‌شود که فلان صورت یا صورتهای زبانی «منطبق با قوانین منطق هستند»، بنابراین درستند. اما صورتهای دیگری که با اینها در رقابتند «غیر منطقی»- اند، و در نتیجه مردود هستند. مثلاً گفته می‌شود که «*everybody* یا *everyone* مفرد است، بنابراین کلمه‌ای که به آن اشاره می‌کند نیز باید مفرد باشد» یا گفته می‌شود «منفی در منفی می‌شود مثبت» بنابراین ما نباید بگوییم *I didn't see nobody* مگر اینکه واقعاً کسی را دیده باشیم. این سخن کاملاً درست است که در دستگاههایی چون ریاضی و منطق نمادی (*symbolic logic*) که دستگاههایی سخت نظام یافته هستند، نقض قوانین موجب اغتشاش خواهد شد و حکمی را به صورت عکس یا چیزی متفاوت از آنچه منظور بوده است در خواهد آورد. اشتباه اینان در اینجاست که زبان را با منطق مقایسه می‌کنند و انتظار دارند که استعمال روزمره زبان دقیقاً منطقی باشد. حقیقت

امر این است که نه هیچ زبانی هرگز دقیقاً منطقی بوده است و نه می‌توان با موعظه کردن سخنگویان آن زبان، آن را چنین کرد. در آغاز مجبوریم تعریف کنیم که مقصود از «منطقی» چیست و فوراً متوجه می‌شویم که هر زبانی از همان گام نخست تصور متفاوتی از «منطق» به سخنگویان خود می‌دهد. مثلاً برای ما منطقی و در واقع اجتناب‌ناپذیر است که بگوییم *one book* ولی *two books* و *three books* هر وقت که به بیش از یکی اشاره می‌کنیم. به عبارت دیگر، با به کار بردن دو صورت *books* و *book* میان «یک» و «بیش از یک» یا به اصطلاح دستورنویسان بین مفرد و جمع تمایز بگذاریم. برای کسی که زبانش فارسی است تمایز بین مفرد و جمع به طور کلی تمایز مفیدی است: فارسی زبان می‌گوید «کتاب» برای *book* و «کتابها» برای *books*. در این زبان - ها نماینده جمع است همان‌طور که *s* در انگلیسی جمع را بیان می‌کند. ولی در فارسی وقتی که عددی در گروه اسمی باشد که تعداد کتاب را معین کند، گوینده صورت مفرد «کتاب» را به کار می‌برد و بدین ترتیب می‌گوید: یک کتاب، دو کتاب، سه کتاب، پنج کتاب و مانند آن. برای فارسی زبان احماقانه، غیر ضروری و غیر منطقی است که بگوید «پنج کتابها» در جایی که مفهوم جمع به وسیله عدد بیان شده است و «پنج کتاب» همان کار «پنج کتابها» را انجام می‌دهد. در این مورد کدام زبان منطقی‌تر است، فارسی یا انگلیسی؟ انسان می‌تواند در هر دو جهت استدلال کند و شاید شیوه فارسی که می‌گوید «دو کتاب» و نه «دو کتابها» منطقی‌تر جلوه کند. ولی این بسته به این است که پرورش شما، شمارا به چگونه قضاوتی وادار کند.

همین استدلال نیز درباره نکاتی چون «دو منفی در یک عبارت» صادق است که بسیاری آن را به شدت رد می‌کنند: مانند اینکه به جای *I didn't see anybody* گفته شود *I didn't see nobody*. اینان چنین استدلال می‌کنند که از نظر منطق «منفی در منفی می‌شود مثبت» و بنابراین *I didn't see nobody* در حقیقت یعنی *I did see somebody*.^۱

۱. ما در فارسی نیز بیش از یک منفی در جمله به کار می‌بریم و این مخالف روال زبان فارسی نیست. مثلاً در جمله «هیچ‌کس هرگز چنین کاری نکرده است» سه منفی وجود دارد. این دلیل دیگری برای اثبات گفته بویسنده است که زبان الزاماً منطبق بر قواعد این منطق نیست.

در این جا نیز مانند موارد بسیار دیگر، دستورنویسان قدیم ما قانون خود را بر-
اساس زبان لاتین قرار داده‌اند، گویی قوانین لاتین می‌توانند الزاماً در مورد
انگلیسی به کار بسته‌شوند. سیسرون و آگوستوس، گویندگان لاتینی در زمان سزار،
معمولاً استعمال دومنفی را در جمله به مثبت تعبیر می‌کردند. بنابراین برای آنها
nōn nihil (نه هیچ چیز) یعنی «چیزی» و *nōn vīdī nēminem* (هیچ کس را ندیدم)
یعنی «کسی را دیدم». برای آنها این نحوه بیان درست، طبیعی و منطقی بود زیرا این
درست همان‌طریقی بود که آنان لاتین را به کار می‌بردند. ولی بعدها، در طول قرن‌ها،
سخن‌گویان لاتین و زبان‌های رومیایی «*Romance languages*» که از لاتین مشتق شدند
عادت کردند که دومنفی را با معنی منفی به کار برند. مثلاً در اسپانیولی غلط
محض است که گفته‌شود *vī a nadie* «کسی را ندیدم» و باید الزاماً گفته‌شود
no vī a nadie «هیچ کس را ندیدم» با دومنفی: یکی *no* به معنی «نه» و دیگری
adie به معنی «هیچ کس». آوردن دومنفی در این جمله اسپانیولی اجباری است
و الا جمله بی معنی خواهد بود. ممکن است این از نظر دستور زبان لاتین «غلط» و
«غیر منطقی» باشد. ولی در فرانسه، اسپانیولی و ایتالیایی، به عنوان سه مورد،
استعمال دو منفی آنچنان الزام آور است که هیچ کس نمی‌تواند براساس منطق
آن را مردود بشناسد و از استعمال آن شانه خالی کند. علت اینکه چنین بحثی
اصلاً در انگلیسی معاصر مطرح شده است این است که ما در این مورد دو نوع
استعمال داریم: در گفتار عادی، وقتی که موضوع تأکید در کار نباشد، دومنفی و
یک منفی هر دو معنی منفی دارد، و هر کس مقصود ما را خواهد فهمید اعم از اینکه
ما بگوییم *I didn't see anybody* یا *I saw nobody* یا *I didn't see nobody*
ولی وقتی که ما روی فعل یا ضمیر تکیه می‌کنیم، در این صورت جمله *I DIDN'T*
see Nobody معنی مثبت دارد و به کار بردن آن در نقض گفته کسی که می‌گوید
you saw nobody کار بردی طبیعی است. گرایش زبان انگلیسی به طور اجتناب-
ناپذیری به سوی استعمال دومنفی است و این همان قدر عادی و طبیعی است که
هر چیز دیگری در انگلیسی؛ و استعمال آن در انگلیسی همان قدر منطقی است که
در فرانسه و اسپانیولی است.

وضع این دسته از عبارات به اصطلاح «غلط» که در بالا بحث شد با وضع صورتهایی مثل *ain't* و *hisn* تفاوت اساسی دارد. صورتهایی مثل *ain't* هم از نظر اجتماعی غیر قابل قبول هستند و هم به وسیله طرفداران «پاکی‌زبان» مردود شناخته می‌شوند، در حالی که *those kind of things, it's me* اگرچه به وسیله دستورنویسان مردود شناخته شده‌اند، به وسیله کسانی که در اجتماع پذیرفته‌هستند در گفتار عادی روزمره به کار برده می‌شوند، و بدین ترتیب از نظر اجتماعی پذیرفته‌اند، و مطابق تعریفی که کردیم «صحیح» هستند. وقتی که اختلاف تلفظ بعضی کلمات مطرح می‌شود، مثل تلفظ *KEWpon* در مقابل *KOOpon* و غیره، اعتراض طرفداران «پاکی‌زبان» به کلی بی‌اساس است. هر دو تلفظ این نوع کلمات پذیرفته، عادی و متداول هستند و صحیح دانستن یکی و «غلط» دانستن دیگری کاملاً «من در آوردی» است. زبان مسئله «رد یا قبول» نیست که در آن هیچ نوع نوسان، هیچ نوع انحراف از یک خط مشی ثابت مجاز نباشد. در بسیاری موارد، مثل تلفظ کلمات *advertisement* و *coupon*، دو امکان وجود دارد و هر دو نیز به طور مساوی پذیرفته و «صحیح» هستند.

گذشته از این دو نوع نحوه استعمال به اصطلاح «غلط» که بحث کردیم، انواع دیگری هستند که آنها نیز به دلایل دیگری مردود شناخته شده‌اند، اگرچه این دلایل کمتر مورد توجه قرار گرفته‌است. بزرگترین گروه از این طبقه آنهایی هستند که در اجتماع به نحوی تحریم شده‌اند. ما در جامعه خود از بحث بعضی مسائل، مخصوصاً دو موضوع، به طور عادی و در انظار عموم اجتناب می‌کنیم. این دو موضوع عبارتند از تولید مثل جنسی و دفع ضایعات بدن. ما تنفر خود را از این موضوعها به کلماتی منتقل می‌کنیم که به بحث این گونه مسائل دلالت می‌کنند. البته این یک تنفر واقعی است که به وسیله طبقاتی از مردم ابراز می‌شود که قدرت آن را دارند که تعیین کنند در اجتماع مآچه چیز پذیرفته‌است و چه چیز پذیرفته نیست؛ و این ایجاد نوعی تحریم می‌کند که برای گریز از مجازاتهای سخت اجتماعی، باید دقیقاً مراعات شود: اگر شما این کلمات تحریم شده را (جز در حضور طبقات بسیار پائین اجتماع) در حضور جمعی که از طبقات مختلف ترکیب شده‌اند به کار برید، فوراً

مورد تقبیح و سرزنش قرار می گیرید و از نظر اجتماعی مزایایی را از دست می-دهید. ولی درباره این کلمات تحریم شده دو نکته را باید به خاطر داشت: اول اینکه تحریم این کلمات اگرچه واقعی است، کامل نیست، و دوم اینکه حرمت آنها نسبی است، به این معنی که بیشتر اختصاص به جامعه اروپای غربی دارد.

درباره نکته اول، یعنی کامل نبودن تحریم این کلمات، توجه کنید که من می توانم اصطلاح «تولید مثل جنسی» (*sexual reproduction*) و «دفع ضایعات بدن» (*elimination of bodily waste*) را بدون ترس از تقبیح و سرزنش به کار برم، چنانکه در بالا به کار بردم، ولی هرگز دلم نمی خواهد و جرئت هم نمی کنم معادلهای تحریم شده آنها را- یعنی کلماتی را که من می دانم و احتمالاً بیشتر خوانندگان نیز می دانند - در گفتگو، در سخنرانی یا در نوشتن این کتاب به کار برم. بحث این مسائل به طور عادی یا حتی اشاره به بحث عادی آنها، حس «ظرافت و آداب دانی» مارا می آزارد ولی به کار بردن کلمات رسمی تر و دانشمندانه تر که دلالت بربیک بحث جدی و علمی کند، پذیرفته است. البته این کلمات تحریم شده همچنان در گفتار روزمره و طبیعی بعضی از مردم به کار می روند، یعنی مردمی که درباره تحریمهای اجتماعی غمی به خود راه نمی دهند. از طرف دیگر اینها تنها کلماتی هستند که آنها برای فعالیتهای جنسی و دفع و اندامهای مربوط به آنها می دانند. حتماً شما داستان آن طبیب را شنیده اید که از بیمار خود که مبتلا به یبوست بود مرتب می پرسید «تخلیه کرده اید؟»، و هر بار بیمار پاسخ می داد «نه» و او هر دفعه مقدار بیشتری مسهل تجویز می کرد. وقتی که فهمید روده های بیمار در نتیجه افراط در عمل دفع تقریباً از کار افتاده است، آن وقت با کمال اکراه کلمه تحریم شده آن را به کار برد. بیمار معنی کلمه «تخلیه» را نمی دانسته و مرتب جواب می داده «نه» در حالی که کلمه عادی آن را از اول می دانسته و می فهمیده است. حالا باید دید برای دکتر کدام راه عاقلانه تر بود: رعایت کردن تحریم کلمات و از کار انداختن روده های بیمار یا به کار بردن کلمه تحریم شده از همان آغاز و به دست آوردن نتیجه مطلوب.

نکته دوم این است که حرمت این کلمات اگرچه واقعی است، نسبی است.

کلمات تحریم‌شده در همهٔ جوامع یکسان نیستند. بیشتر جوامع این احساس را ندارند که گفتن لغات اندامهای جنسی و دفع ضایعات بدن بی‌ادبی است. در جامعهٔ دیگری ممکن است اشاره به خویشاوندان یا برزبان راندن نام مردگان یا بعضی حیوانات شکاری تحریم شده باشد. سرخ‌پوستان قبیله کری (Cree) نام خواهر خود را برزبان نمی‌آورند. این سرخ‌پوستان می‌گویند که برای خواهران خود احترام فوق‌العاده‌ای قائل هستند. اینان از ذکر نام خواهر خود همان قدر احساس انزجار می‌کنند که ما از استعمال کلمات مربوط به اندامهای جنسی احساس انزجار می‌کنیم. در بعضی جوامع، مخصوصاً در جزایر اقیانوسیه، تحریم گروههایی از کلمات صورت پیچیده و مفصلی به خود گرفته است. می‌توان مجسم کرد که نمایشنامهٔ کمدی «عمه چارلی» برای کسی که متعلق به جامعه‌ای که در آن ذکر نام خویشاوندان تحریم شده است، تا چه حد تکان دهنده است. به نظر او در این نمایشنامه بی‌جهت نام خویشاوندان برزبان رانده شده است. ولی همین شخص می‌تواند برای دختر بچهٔ خود به صورت لالایی آوازی بخواند که در آن به اندامهای جنسی و کار آنها مستقیماً و بی‌پرده اشاره شده است، بدون اینکه با این کار مجبور به شکستن هیچ‌یک از تحریمهای جامعهٔ خود شده باشد. ما خیلی ساده لوح خواهیم بود اگر چنین شخصی را تحت این عنوان که فرق بین ادب و بی‌ادبی را نمی‌داند مورد سرزنش قرار دهیم. ملاک ارزیابی ادب مانند دیگر ملاکها نسبی است، نه مطلق؛ و هیچ اجتماعی نمی‌تواند ادعا کند که عقاید آن در مورد ادب درست است و عقاید دیگر جوامع همه غلط است. همین استدلال نیز دربارهٔ کلمات تحریم‌شده در جامعهٔ ما صادق است. درست است که این کلمات تقبیح شده‌اند و به نفع ماست که از به کار بردن آنها در حضور افراد «مؤدب» خودداری کنیم ولی دلیل اجتناب ما از استعمال آنها این نیست که در ماهیت این کلمات چیز بدی وجود دارد؛ بلکه صرفاً دلیل اجتناب از آنها این است که مخالف حرمت‌هایی هستند که طبقات حاکم جامعه معین کرده است.

گروه دیگری از کلمات تحریم‌شده که به گروه کلمات بالا- که به اندامهای جنسی و دفع ضایعات بدن اشاره می‌کنند- نزدیکند، آنهایی هستند که دارای معنی مذهبی شدید می‌باشند. کلماتی مانند *Jesus* (عیسی)، *God* (خدا)، *Christ* (مسیح)،

damn (لغت)، *hell* (جهنم) وقتی که نه به معنی مذهبی خود بلکه به عنوان ناسزا به کار روند، از این گروه به حساب می آیند. من می توانم هریک از این کلمات را در یک بحث جدی به کار برم: مثلاً بگویم:

Jesus Christ died to save us from damnation (عیسی مسیح مرد تا ما را از عذاب برهاند). ولی وقتی که از روی خشم گفته می شود: *Christ, am I tired!* (با مسیح، خسته شدم!) یا وقتی که گفته می شود: *Ouch, damn it to hell!* (ای به جهنم؛ به درک) استعمال این کلمات در این موارد بسیاری از ما را تکان می دهد. در گذشته حتی قدرت تکان دهنده گی این کلمات بیشتر بود. وقتی در سالهای بین ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰، کلارنس دی (Clarence Day) مرتب در وسط موعظه خود و جاهای دیگر می گفت *damn* (لغت) با این کار خود قوانین ادب را به سختی نقض می کرد؛ و اختلاف نگرش آن روز نسبت به امروز تا حدی موجب تفریحی است که رفتار این مرد در این زمینه برای ما دارد. از لحاظ عینی! *damn it!* (به درک یا به جهنم) صرفاً عبارت است از توالی صداهایی چند که ما وقتی خشمگین هستیم آنها را به کار می بریم. و حتی وقتی گفته می شود *damn you* (برو به درک) معنی آن این نیست که ما آرزو می کنیم مخاطب ما واقعاً برای ابد در آتش جهنم برشته شود؛ بلکه معنی آن این است که ما کم و بیش از مخاطب خود رنجیده ایم. بدی کلمات ناسزا که در این گروه قرار می گیرند از این حقیقت ناشی می شود که بعضی مردم، یعنی آنها که در جامعه دست برتری دارند، از شنیدن این کلمات خوششان نمی آید و نسبت به کسانی که آنها را به کار برند واکنش نامطلوب نشان می دهند. یکی دیگر از اعتراضهایی که علیه استعمال عباراتی نظیر *it's me* (به جای

it's I) یا *none of the boys are here* (به جای *none of the boys is here*) می شود این است که اینها «غیر دستوری» هستند یا اینکه اینها «با قوانین دستور زبان تطبیق نمی کنند». فرضی که بنیاد این گفته قرار می گیرد، اعم از اینکه ما آنرا آشکارا بیان کنیم یا نه، این است که برای زبان مجموعه قوانینی وجود دارد به محکمی و تغییر ناپذیری قوانین مادها و پارسها که به آن دستور زبان گفته می شود و زبان یکپارچه باید با آن تطبیق کند، و الا به عنوان «غیر دستوری» مردود شناخته

می‌شود. ولی واقعیت این است که نه‌چنین مجموعه قوانینی وجود دارد و نه اینکه هرگز می‌تواند وجود داشته باشد. آنچه در کتابهای معمولی تحت عنوان «دستور زبان انگلیسی» عرضه می‌شود در حقیقت انبوهی است از قوانینی که اکثر آنها از دستورهای لاتین اقتباس شده و حقایق زبان انگلیسی را غلط توجیه می‌کنند. ما قبلاً نشان داده‌ایم که قانون «فعل *to be* هیچگاه مفعول مستقیم نمی‌پذیرد» در باره حقایق زبان لاتین حکم درستی است، ولی به‌هیچ‌وجه با حقایق زبان انگلیسی تطبیق نمی‌کند؛ همچنین مسئله استعمال دو منفی. هیچ دلیلی نیز وجود ندارد که لاتین به‌عنوان الگو برای همه زبانها انتخاب شود اعم از اینکه بالاتین مربوط باشند یا نباشند. در گذشته چنین می‌پنداشتند، و هنوز نیز کسانی می‌پندارند، که لاتین باید الگوی جهانی برای زبان باشد. دلیل این تصور این است که در نتیجه *يك* تصادف تاریخی چنین پیش‌آمد که لاتین در غرب اروپا، در سرتاسر قرون وسطی، زبان تعلیم و تربیت و مذهب قرار گرفت. افراد تحصیلکرده به‌صرف اینکه تعلیمات خود را به‌عوض زبان مادری خویش از طریق لاتین دریافت می‌کردند، به‌این نتیجه رسیدند که فعالیت روشنفکرانه و استعمال یا تقلید لاتین از هم جدا شدنی نیستند. به‌آسانی می‌توان دید که چنین عقیده‌ای ساده‌لوحانه بوده و بر اساس ارتباط غلطی قرار داشته است که بین دو عامل نامربوط محیط برقرار کرده بودند. واقعیت این است که لاتین زبانی است مثل هر زبان دیگر با معایب و محاسنی خاص خود، و قوانین آن به‌هیچ‌وجه قابل انطباق بر همه زبانها نیست. آیا واکنش *يك* نفر فارسی زبان چه‌خواهد بود اگر به‌او بگویند که باید بگوید «سه کتابها» صرفاً به‌این دلیل که نحوه بیان در زبان لاتین یا انگلیسی یا زبانی دیگر چنین ایجاب می‌کند؟

بسیاری از قوانین دستوری دیگر هستند که اگرچه از لاتین گرفته نشده‌اند، همچنان کاملاً بی‌اساس و نادرستند. بهترین نمونه آن قوانین مربوط به *shall* و *will* است که درباره زمان آینده افعال انگلیسی به‌ما آموخته شده‌است. اکثر ما هرگز نمی‌توانیم آن قوانین را به‌خاطر بیاوریم و همواره نگرانیم که آیا در به‌کار بستن آنها مرتکب اشتباهی می‌شویم یا نه: آیا باید گفت *I shall go* یا

I will go آیا باید گفت *he should go* یا *he would go*؟ به ما گفته شده است که بین دو جمله هریک از این دو گروه اختلاف معنی وجود دارد، یعنی یکی از آنها به «تصمیم» و دیگری به «زمان آینده ساده» دلالت می کند؛ ولی کدام؟ در حقیقت جای تعجب نیست که ما نمی توانیم این تمایز را به خاطر بیاوریم زیرا چنین تمایزی واقعاً وجود ندارد. در گفتار عادی، مامعمولا می گویم *he'd go, I'll go*، *we'll go* حتی وقتی که صورتهای کامل این جمله ها به کار برده می شوند، چنین تمایزی در معنی وجود ندارد، مگر همان تمایز ساختگی که به ما آموخته اند. پس کتابهای دستور این قانون را از کجا آورده اند؟ يك دستور نویس انگلیسی به نام جان والیس (John Wallis) در قرن هفده در اتاق کار خود این قانون را در عالم خیال پرورد و در کتاب خود وارد کرد؛ و دستور نویسان بعدی تا به امروز یکی پس از دیگری از هم اقتباس کرده اند. انطباق این قانون با واقعیات زبان انگلیسی صفر است و منشأ آن بیشتر به افسانه می ماند تا به يك کار علمی.

حتی قوانینی نیز که استعمال عادی و روزمره زبان را دقیقاً بیان می کنند از قدرتی برخوردار نیستند مگر همان بیان ساده حقیقت. قبلاً بحث کرده ایم که در مورد زبان و نحوه استعمال آن هیچ مقامی وجود ندارد که دستورهایش از يك ضمانت اجرای حقوقی یا حتی از حمایت نیمه حقوقی يك مرجع فرهنگی بر خوردار باشد. فرض کنید که نحوه استعمال زبان تغییر کرد و آنچه ما امروز عموماً به کار می بریم (مثلاً *he goes* یا *she sings*) دیگر به کار نرفت و جای خود را به نحوه استعمال دیگری داد که ما امروز نمی پذیریم (مثلاً *he go* یا *she sing*). آیا در این صورت باید گفت آنچه در گذشته بود «صحیح» و آنچه امروز هست «غلط» است؟ به هیچ وجه. وقتی که عادات مردم و نحوه استعمال زبان تغییر کرد، هیچ مقام یا هیچ قانونی وجود ندارد که بتواند از این تغییر جلوگیری کند، و تازه ها همان قدر خوبند که کهنه ها. البته تازه ها الزاماً بهتر از کهنه ها نیستند؛ نه بهترند نه بدتر؛ فقط با آنها متفاوتند. گرایش برخی از ما بر این است که فکر کنیم رسم یا عادت یا چیزی که کهنه است الزاماً از آنچه تازه است بهتر است. این طرز فکر در دوران باستان و قرون وسطی سخت رایج بود، و در بعضی مسائل از جمله زبان تا به امروز باقی مانده

است. این تنها دلیلی است که دستور نویسان برای رجحان يك نحوه استعمال بر دیگری عرضه می کنند.

ملاك دیگری که اغلب در مسائل مورد اختلاف به آن استناد می شود، نحوه استعمال نویسندگان بزرگ است: آیا جمله هایی نظیر *he don't, it ain't* را در نوشته نویسندگان بزرگ می یابیم، نویسندگانی که حتماً در باره زبان خودشان اطلاعات وسیعی داشته اند که توانسته اند آثار بزرگی به وجود آورند؟ اولاً باید پرسیم کدام نویسندگان بزرگ: نویسندگان قدیم یا نویسندگان معاصر؟ انتخاب در اینجا مشکل است. اگر خیلی به عقب برگردیم، بدون تردید زبان ادبی آن روز را مهجور می یابیم و هیچ کس امروز، حتی اکثر دستور نویسان محافظه کار، توصیه نمی کنند که مادر زبان روز مره خود کلیه خصوصیات نثر میلتنون (Milton) و دکتر جانسون (Dr. Johnson) را به کار ببریم. اگر خیلی به زمان معاصر نزدیک شویم تعیین اینکه واقعاً چه کسی نویسنده بزرگ است و چه کسی نیست مشکل می گردد. حتی وقتی که نویسندگان بزرگ خود را انتخاب کردیم، متوجه می شویم که آنها همان صورتهایی را که ما می خواهیم مردود بشناسیم اغلب آزادانه به کار می برند، مخصوصاً نویسندگان واقع بین تر چون اشتینبک (Steinbeck) و فارل (Farrell). پس بهتر است انتخاب نویسندگان بزرگ را به نویسندگان اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست محدود کنیم تا آنچه را که می خواهیم تجویز کنیم در آنها بهتر پیدا کنیم. در اینجا پی می بریم که حتی نحوه استعمال این نویسندگان نیز خیلی آزادتر از آن است که ما فکر می کنیم، و اتهامات طرفداران متعصب پاکی زبان که می گویند: «حتی نویسندگان بزرگ نیز فلان اشتباه را کرده اند» از همین جا ناشی می شود.

از این گذشته، آیا آثار ادبی بزرگ و زبان ادبی تا چه حد به زبان عادی روزمره مربوط است؟ ما می توانیم به آسانی بپذیریم که آثار ادبی بزرگ از استعمال هنری زبان نمونه هایی به دست می دهند. و اگر بخواهیم آثار ادبی به وجود آوریم مطالعه اینکه افرادی چون توماس هاردی (Thomas Hardy) و هنری جیمز (Henry James) زبان خود را چگونه به کار برده اند برای ما مفید خواهد بود؛ این نکته دوم را نیز می توانیم به آسانی بپذیریم. ولسی کسانی چون هاردی و جیمز - نویسندگان

بزرگی چون کارلایل (Carlyle) و مردیث (Meredith) به کنار - همچنان که از نظر محتوی برتر از حد متوسط هستند، از نظر زبان نیز استثنایی می‌باشند. و همین استثنایی بودن آنها مانع از این است که برای زبان عادی روزمره و غیرادبی الگو قرار گیرند. آیا خوب است که ما همه سعی کنیم در تماسهای روزانه خود به سبک آثار ادبی بزرگ صحبت کنیم؟ این بدان می‌ماند که امور جاری روزانه را به سبک اپرای بزرگ انجام دهیم.

هر نوع تلاشی که برای برقرار کردن ملاکهای مطلق و معیارهای قاطع به کار رود تا زبان مردم را تنظیم کند، از گام نخست محکوم به شکست است، زیرا، به طوری که قبلاً بحث کردیم، هیچ مقامی وجود ندارد که حق یا توانایی آن را داشته باشد که بر زبان مردم حکومت کند. و حتی وقتی که چنین مقامی رسماً به وجود آید (مانند آکادمیهای فرانسه و اسپانیا) نمی‌تواند ملاکهای معتبری برای طراحی زبان مردم پیدا کند. منطق، دستور زبان لاتین، ادبیات و استناد به مقامات رسمی فرهنگی هیچ کدام معیارهایی نیستند که بتوان آنها را در مورد زبان به کار بست. مخصوصاً در کشور ما تجویز کردن قانونهای دستوری بسیار رایج بوده است و این به حس تزلزل و ترس ما که مبدا موقعیت اجتماعی خود را با اشتباهات زبانی به خطر اندازیم کمک کرده است. ولی این نوع تلاشها همه با شکست مواجه شده است و خواهد شد.

آیا اصلاً برای «زبان درست» تعریفی می‌توانیم عرضه کنیم؟ فکرمی‌کنم فقط چنین چیزی می‌توانیم بگوییم: زبان «درست» زبانی است که با کمترین اصطکاک و زحمت نتیجه مطلوب را برای گوینده خود حاصل کند. توجیه این گفته این است که زبان «درست» بسته به موقعیتی که در آن به کار برده می‌شود فرق می‌کند. در اجتماعی از ظرفا و طرفداران «پاکی زبان» درستی استعمال مستلزم به کار بردن صورتهایی نظیر *it's I, this kind of people, he doesn't, it isn't he* می‌باشد، زیرا به کار بردن این صورتهای نتایج مطلوب را برای ما بهتر حاصل می‌کند. در موقعیتهای عادی روزمره و در تماس با مردم عادی، درستی استعمال مستلزم به کار بردن صورتهایی نظیر *it's me, these kind of people, he don't, it isn't him*

می‌باشد، زیرا مردم عادی معمولاً این‌طور صحبت می‌کنند؛ در چنین موقعیتهایی از گفتن کلمه *damn* خیلی ناراحت نمی‌شویم مگر اینکه شنوندگان ما استثنائاً اعتراض کنند. در تماس با مردمی که همیشه می‌گویند *he don't, it ain't him*، *hisn*، *we seen them* به کار بردن همین صورتها استعمال درست زبان است، به شرط اینکه این نحوه استعمال در کسب نتایج مطلوب مأمورتر باشد.

یک نوع آشفتگی که اغلب در این زمینه به وجود می‌آید و باید از آن بر حذر بود، مخلوط کردن زبان و سبک است. مامعمولاً فکر می‌کنیم که «درستی زبان» یعنی سبک خوب، مخصوصاً در نوشته. ولی گونه زبانی که به کار می‌رود و سبک یکی نیستند. سبک خوب یعنی آن نحوه صحبت کردن یا نوشتن که در هر شرایطی مؤثر واقع شود. آنچه ما از سبک خوب مراد می‌کنیم عبارت است از وضوح، نبودن ابهام، ساختمان نحوی منظم و مانند آن. در واقع این خصوصیات در هر موقعیتی مهمند. ولی سبک خوب بدین معنی که گفتیم با گونه زبان فرق دارد. سبک خوب را می‌توان در هر گویشی (*dialect*) رعایت کرد. ملاحظات زیبایی‌شناسی نیز - که آیا نحوه بیان ما برای شنونده یا خواننده خوشایند هست یا نه - در موضوع یک سبک خوب وارد می‌شود. ولی مسائل زیبایی‌شناسی به قدری بستگی به تمایل شخصی افراد دارد و به قدری در زبانهای مختلف و حتی بسته به سخنگویان مختلف تفاوت دارد که تصور اینکه بتوان ملاکهای عینی در این زمینه تعیین کرد یا قانونی گذراند یا رسماً اعلام کرد که چه چیز برای حس شنوایی یا بینایی مطلوب است یا مطلوب نیست، برای هیچ کس مقدور نیست.

بنابراین «صحیح» و «غلط» در مورد زبان هیچ معنی ندارد مگر آنکه در ارتباط با موقعیتهایی که استعمال زبان را ایجاب می‌کند بررسی شود. یعنی مطابق این تعریف، وقتی که ما در حلقه دوستان و خویشان خود زبان را آن‌طور که آموخته‌ایم به کار می‌بریم، هیچ وقت آن را غلط به کار نبرده‌ایم. آن رفتگری که می‌گوید *him and me ain't got none* و کلمات ناسزا و تحریم شده را آزادانه به کار می‌برد، گونه زبان خود را کاملاً درست به کار می‌برد. گونه گفتار او الزاماً برای گروه‌های دیگر درست نیست، ولی صرفاً به این دلیل که آنها گونه دیگری را

به کار می‌برند. وقتی که ما گفتار آن رفتگر را تقبیح می‌کنیم، این نه برای آن است که در ماهیت نحوه گفتار او عیبی وجود دارد، بلکه بدان واسطه است که ما گونه گفتار او را نماینده طبقه اجتماعی او تلقی می‌کنیم. این عامل که در نگرشهای ما نسبت به زبان مؤثر است از دورانیهای قدیم و ضد دموکراسی به یادگار مانده است و با آرزوهای نوین ما به داشتن يك دموکراسی واقعی چندان تطبیق نمی‌کند.

وقتی که به کسی که از بچگی عادت کرده است بگوید *him and me ain't got none* و عادی و طبیعی صحبت می‌کند، گفته شود غلط حرف می‌زند، در حقیقت چیزی که می‌خواهیم به او بگوییم این است که او این صورتهار در موقعیتی به کار می‌برد که شنوندگان او نمی‌پسندند و در نتیجه نحوه استعمال زبانی او وضع را برای او مشکلتر می‌کند ولی معمولاً نه کسی که انتقاد می‌کند و نه کسی که مورد انتقاد قرار می‌گیرد، هیچ کدام این توجیه را نمی‌فهمند. در نتیجه کسانی که تربیت نشده‌اند به اصطلاح «صحیح» حرف بزنند دچار احساس حقارت می‌شوند و مجبور می‌شوند برای تغییر عادات گفتاری خود تلاش سختی به کار برند (بدون اینکه از راهنمایی درستی برخوردار باشند) و یا اینکه در پشت احساسات خصومت و استهزاء نسبت به گونه گفتاری مورد قبول، حالت دفاعی به خود بگیرند. دستور-العملهای معمولی درباره «صحیح و غلط» فقط به گسیختن اجتماع ماکمک می‌کند و شکافی را که بین طبقات بالا و پایین، ممتاز و غیر ممتاز وجود دارد وسیعتر می‌کند و این درست در موقعیتی است که جامعه ما به وحدت بیشتر، و نه پراکندگی بیشتر، نیاز فراوان دارد.

خلاصه اینکه تمام تصورات ما در مورد «صحیح و غلط» بودن زبان نه تنها نادرست و بیهوده است، بلکه به طور قطع مضر است و چه خوب است که ما از قید آنها رهایی یابیم. وقتی که طرفداران «پاکی زبان» به مامی گویند که نحوه استعمال ما «بد» یا «غلط» یا «غیر دستوری» است، معنی حرف آنها این است که آنچه مامی-گویم در طبقات بالای اجتماع مورد قبول نیست. بعضی اوقات راست می‌گویند و بعضی اوقات نیز یاوه‌گویی می‌کنند. قوانینی که این عده به ما توصیه می‌کنند دارای هیچ گونه اعتباری نیست؛ هیچ مأخذی جز تمایل شخصی آنها ندارد و اغلب

براساس منطق دروغی و ظاهر فریب‌یا بر بنیاد ساختمان زبان لاتین، که با انگلیسی ارتباط چندانی ندارد و نمی‌تواند برای آن حجت باشد، قرار گرفته است. اگر «اشتباه» یا «غلطی» مکرر باشد، اگر هر کس آن اشتباه را مرتکب می‌شود، اگر حتی در آثار نویسندگان بزرگ نیز یافت می‌شود، در این صورت آن اشتباه نیست. به قول ژوستینین (Justinian) امپراتور بزرگ و قانونگذار بزرگ قسطنطنیه *communis error facit ius*: اشتباهی که همه مرتکب می‌شوند دیگر اشتباه نیست. ما باید به زبان خود واقع‌بینانه نگاه کنیم، نباید درباره آن احساس حقارت کنیم و یا به حرف کسی که آن را «صحیح» یا «غلط» می‌داند گوش بدهیم. اغلب ما متوجه می‌شویم که باید نحوه استعمال خود را تغییر دهیم، صرفاً به این دلیل که موفقیت مادی و اجتماعی به شیوه‌هایی بستگی دارد و نحوه گفتار ما به عنوان یکی از این شیوه‌ها تلقی می‌شود. در چنین وضعی، البته اولتر آن است که این سازگاری را برقرار کنیم؛ ولی خوب است این کار را براساس واقعیت، یعنی پذیرفتگی اجتماعی گفتارمان، انجام دهیم نه براساس دستورالعمل‌های خیال‌انگیز فلان دستورنویس یا فلان مرجع دروغی.



علامتهایی که با دست خود می‌گذارید

در يك كتاب فکاهی داستانی ذکر شده که نشان می‌دهد شخصیت‌های داستان به‌سیاره‌ناشناخته‌ای قدم می‌گذارند. آنها به‌مردمی برمی‌خورند که صحبت می‌کنند ولی خط ندارند. قهرمانان این داستان فکاهی الفبای انگلیسی را به‌اهالی آن سیاره عرضه می‌کنند و به آنها می‌آموزند. در این وقت یکی از قهرمانان می‌گوید «حالا مردم این سیاره زبان پیدا کردند.»

کتابی که برای آموختن فرانسه به‌مبتدیان نوشته شده بود، برای املاي کلمات روشی متفاوت از روش عادی اتخاذ کرده بود. این روش مخصوصاً طوری ترتیب داده شده بود که به‌مبتدیان بیاموزد صداهای زبان را بشنوند و آنها را به آسانی ازهم بازشناسند. مثلاً *chaude* (گرم) را *SHÔD* نوشته بود، *mauvaise* (بد) را *mô-VEZ* و *froide* (سرد) را *FRWAD* نوشته بود و مانند آن. بیشتر کسانی که این کتاب را به‌کار می‌بردند این نوع آغاز را می‌پسندیدند. ولی بعضی می‌گفتند «چه وقت ما با زبان واقعی آشنا خواهیم شد؟» و استادی که از این روش خوشش نیامد آن را مردود شناخت زیرا می‌گفت نوشتن *SHÔD* در مقابل فرانسه «واقعی» *chaude* یا نوشتن *mô-VEZ* در مقابل *mauvaise* یعنی تنزل دادن زبان فرانسه به‌درجۀ *I wanna* یا *watcher gonna do* در قطعات فکاهی انگلیسی. نظیر همین اعتراض‌ها را نیز به‌واجنویسی (خطی که فقط صداهای زبان را منعکس می‌کند. - م.) *KIE-ro* برای کلمۀ اسپانیولی *quiero* (می‌خواهم) و *KWAN-do* برای

کلمهٔ ایتالیایی *quando* (چه وقت) کردند.

پی بردن به اشتباهی که در دومورد بالا رخ داده، آسان است: نویسندهٔ آن کتاب فکاهی در پاراگراف اول، و محصلینی که زبان «واقعی» را می‌خواستند و استادی که فریاد اعتراض برداشته بود، در پاراگراف دوم، گفتار و نوشتار را باهم مخلوط کرده‌اند. ولی موارد این اختلاط کم نیست. در واقع مثالهای بالا نمونه تصوراتی هستند که ما تقریباً هرروزه در مباحث عمومی و خصوصی زبان با آنها مواجه می‌شویم. مدافعان «پاکی زبان» به روزنامه‌ها نامه می‌نویسند و به املائی *nite* در مقابل *night* یا *thru* در مقابل *through* یا *altho* در مقابل *although* یا موارد نظیر آن اعتراض می‌کنند. همه ما می‌دانیم که پیشرفت املائی ساده شده انگلیسی چقدر ناچیز بوده است. مخالفت در مقابل هر نوع تغییر املائی آنچنان قوی بوده است که چند سال پیش وقتی که یکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار مید وست (Mid-West) شروع به به کار بردن صورت ساده‌تری برای املائی انگلیسی کرد، مثلاً *aisle* را به صورت *aisle* نوشت، باچنان مخالفتی از طرف خوانندگان خشمگین خود مواجه شد که مجبور شد از این کار دست بردارد. برای ما، بحث دربارهٔ زبان خارج از چهارچوب حروف و املا اگر غیرممکن نباشد، لاقلاً مشکل است. مثلاً اگر من در گفتار خود بگویم *writin'* به جای *writing*، ممکن است کسی به من بگوید «های خود را حذف نکن.» و اگر من کلمه *thyme* را طوری تلفظ کنم که صدای اول آن مانند صدای اول *think* باشد، ممکن است به من بگویند «شما *h* را در *thyme* تلفظ می‌کنید.» بعضیها نیز که مطلع‌ترند می‌دانند که صداهای زبان مستقل از حروف وجود دارند و صدا و حرف همیشه باهم تطبیق نمی‌کنند، موضوع «زبان نوشته» و «زبان گفته» را مطرح می‌کنند. ما معمولاً فکر می‌کنیم که «زبان نوشته» از «زبان گفته» مهمتر است، بنابراین املائی کلمات باید راهنمای تلفظ ما قرار گیرد: در نتیجه در کلمهٔ *often* اغلب *t* را تلفظ می‌کنیم و یا در موارد دیگری نظیر آن. خلاصه اینکه تقریباً همهٔ ما در چهارچوب خط و املا راجع به زبان فکر می‌کنیم، و اگر هم دربارهٔ آن از نظر اصوات فکر کنیم، این کار را در درجهٔ دوم اهمیت می‌دانیم؛ ما معمولاً فکر می‌کنیم که صداها تابع حروف هستند

و از روی حروف نیز ارزش آنها تعیین می‌شود.

ممکن است خواننده بگوید «چه عیبی دارد؟ مگر نه این است که نوشتار دارای ثبات است در حالی که گفتار زودگذر است و نمی‌توان به آن ثبات بخشید مگر از طریق نوشتن؟ مگر هوراس (Horace) دوهزار سال قبل نگفته است که نوشتار آنچنان که هست باقی می‌ماند - *littera scripta manet* - و در نتیجه از گفتار بسیار قابل اعتمادتر است؟ آیا زبانهای زیادی وجود ندارند که صداهای آنها را دقیقاً نمی‌توان نوشت یا توصیف کرد؟ آیا حتی انگلیسی يك زبان غیر فونتیکی نیست که مصوتهای (vowels) آن در هر جا به نحوی تلفظ می‌شوند و صامتهای (consonants) آن گاهی اصلاً به تلفظ در نمی‌آیند، مانند مصوت و صامتهایی که در این کلمات هستند: *hiccough*، *trough*، *through*، *though*، *bough*، *rough*؟ آیا صداها در لهجه‌های مختلف فرق نمی‌کنند، حتی در تلفظ افراد مختلف، همان طور که کلمه *dog* تلفظهای امریکایی متفاوت دارد؟ بنابراین آیا بهترین نیست که ما به نوشتار استناد کنیم که آن را می‌توانیم آشکارا ببینیم و بفهمیم تا اینکه بگذاریم صداها مارا گنج و گمراه کنند؟»

جواب همه این سؤاها صد در صد منفی است، حتی اگر به قیمت در هم ریختن خیالات پرورده شده ماتمام شود. وقتی که ما فکر می‌کنیم که نوشتار از گفتار مهمتر است یا بر آن تقدم دارد یا نوشتار است که وضع گفتار را معین می‌کند، تصور ما از هر لحاظ بر عکس واقعیت است: هم از نظر منشاء تاریخی، هم از نظر کارکرد امروزه و هم از نظر مقایسه اهمیت گفتار و نوشتار در زمان حاضر. در واقع، نوشتار اساساً طریقی است برای نمایاندن گفتار - طریقی که همیشه ناقص و تقریبی است. نوشتار بعد از گفتار در تاریخ تکامل انسان ظاهر گردید. با توجه به کلیه جنبه‌های روابط انسانی، نوشتار به مراتب کمتر از گفتار به کار برده می‌شود، حتی در پیشرفته‌ترین جوامع متمدن. درست است که نوشتار در تمدن معاصر ما حائز اهمیت بسیار است؛ درست است که ما با نوشتار بعضی کارهایی می‌توانیم بکنیم که با گفتار نمی‌توانیم؛ ولی با وجود این نوشتار از گفتار اهمیت کمتری دارد. مجسم کنید اگر ما ناگهان گنگ می‌شدیم و مجبور بودیم برای تماس

با یکدیگر فقط به نوشتار متوسل شویم، چطور جریان زندگی روزمره ما کند می‌شد یا درحقیقت از حرکت باز می‌ایستاد؟

هریک از این نکات به بحث مفصل‌تری احتیاج دارد. ما ممکن است نتوانیم این حقیقت را درک کنیم - درحقیقت تمام تعلیم و تربیت ما در مدارس و دانشگاه به ما یاد می‌دهد که خلاف این حقیقت فکر کنیم - که نوشتار فعالیتی است که در تاریخ حیات بشر نسبتاً دیر ظاهر گردید و هنوز هم برای عده کثیری از نژاد انسان ناشناخته است. انسان از زمانی بسیار کهن دارای گفتار بوده است - لااقل از پانصد هزار سال تا یک میلیون سال پیش - ولی از طرف دیگر فقط چند هزار سال است که نوشتن را یاد گرفته است، یعنی از زمانی که خط تصویری در مصر قدیم به کار رفت و خط میخی در سومر به وجود آمد. اگر فرض کنیم که پیدایش گفتار در انسان به پانصد هزار سال و پیدایش خط به پنج یا شش هزار سال قبل برمی‌گردد، نتیجه‌ای که به دست می‌آید این است که طول زمانی که انسان خط را به کار برده یک صدم زمانی است که گفتار را به کار برده است. حتی اگر بخواهیم بدون در دست داشتن مدرکی پیدایش خط را به زمان دورتری نسبت بدهیم، مثلاً به ۸۰۰۰ سال قبل از میلاد، و فکر کنیم ده هزار سال است که انسان خط را شناخته است، باز نسبت زمان آن به گفتار $\frac{1}{800}$ خواهد بود. به طوری که آشکار است، اختراع خط خیلی دیر در تاریخ حیات بشر ظاهر گردید. در زمانی که خط مورد استفاده قرار گرفت، گفتار دو انسان به صورت یک دسته عادات، کاملاً پرورده شده بود و صدها هزار سال از عمرش می‌گذشت. استعمال خط تصادف یا صد و پنجاه سال گذشته در اروپای غربی منحصر به عده معدودی بود و بیشتر در انحصار اعضاء گروه‌های خاصی مانند کشیشان یا مأموران دولت یا حداکثر افراد طبقات بالا قرار داشت. حتی امروز نیز عده کسانی که در چین، هندوستان، جزایر هند شرقی، افریقا، امریکای جنوبی و مرکزی سواد خواندن و نوشتن دارند نسبتاً بسیار کم است. ولی محققاً این توده‌های عظیم انسانی را در آسیا و افریقا به علت اینکه خواندن و نوشتن نمی‌دانند نمی‌توان کمتر انسان دانست و نه اینکه اینان کمتر از دیگران از زبان استفاده می‌کنند. این مردم همواره با یکدیگر صحبت می‌کنند و بدون استعمال خط و نوشته می‌توانند در

ایجاد ارتباط زبانی کاملاً موفق باشند.

ممکن است کسی پاسخ دهد «بسیار خوب، تا اینجا درست. ولی آیا شما نصف مطلب را حذف نمی‌کنید؟ هیچ آدم عاقلی انکار نمی‌کند که «زبان گفته» (*spoken language*) وجود دارد و حتی تقدم زمانی آن را نیز انکار نمی‌کند. ولی «زبان نوشته» (*written language*) نیز وجود دارد؛ اما شما می‌خواهید وجود آن را نادیده بگیرید.» شاید روشن کردن معنی اصطلاحات در اینجا مفید باشد. اگر شما بخواهید اصطلاح «زبان» (*language*) را طوری به کار ببرید که مفهوم آنچه مردم می‌گویند و آنچه می‌نویسند هر دو را در برگیرد، هیچ اشکالی وجود ندارد. تا اینجا در مباحث این کتاب، ما کوشیده‌ایم که کلمه «زبان» را طوری به کار ببریم که به هر دو اشاره نماید. امکان دیگری که وجود دارد این است که ما معنی «زبان» را در مباحث خود محدودتر کنیم و توافق کنیم که این اصطلاح را فقط در اشاره به فعالیت گفتار (*speech*) به کار ببریم و اصطلاح دیگری را برای فعالیت نوشتن در نظر بگیریم - مثلاً کلمه «نوشتار» (*writing*) یا هر اصطلاح دیگری مناسب خواهد بود. مهم نیست که ما کدام اصطلاح را به کار ببریم، مهم آن است که قبلاً درباره آن توافق کنیم و آن را منظم‌اً در مفهومی که درباره آن توافق کرده‌ایم به کار ببریم؛ از همه اینها گذشته، معنی هر کلمه همان مفهومی است که اهل زبان از آن کلمه اراده می‌کنند. ولی، صرف نظر از این که کلماتی که برای فعالیتهای گفتن و نوشتن به کار می‌بریم، چه باشد، يك حقیقت اساسی به قوت خود باقی می‌ماند: و آن اینکه این دو نوع فعالیت در ماهیت، تفاوت اساسی بایکدیگر دارند و نسبت به هم در ارتباط خاصی قرار می‌گیرند. صحبت کردن فعالیتی است که ما در اوان کودکی، یعنی از دوسالگی به بعد، یاد می‌گیریم؛ برای هر انسان طبیعی، گفتار عبارت است از يك دسته عاداتی که او در روابط روزمره خود با اطرافیان به کار می‌بندد؛ وقتی که کودک به سن شش سالگی می‌رسد ساختمان و نظام گفتار در او به خود شکل گرفته است. (يك کودک شش ساله الگوهای دستوری و صداهای اساسی زبان خود را آن طور که در تمام عمر به کار خواهد برد یاد گرفته است، به استثنای نکاتی جزئی که بعداً به زودی بر آنها تسلط خواهد

یافت.) از طرف دیگر، نوشتن فعالیتی است که اگر قرار باشد ما آن را بیاموزیم، پس از آنکه صحبت کردن را یاد گرفتیم می‌آموزیم. نوشتن بادت انجام می‌شود و به وسیله چشم احساس می‌گردد، در حالی که صحبت کردن با اندامهای صوتی انجام می‌شود و به وسیله گوش شنیده می‌شود. گذشته از این، نوشتار مشتق از گفتار است؛ بدین معنی که علائمی که ما در نوشتار به کار می‌بریم (اعم از اینکه حروف یا علائم تصویری یا علائم میخی باشند) همیشه به طور مستقیم یا غیر مستقیم بر مبنای گفتار قرار دارند و کم و بیش نماینده گفتار هستند. احتیاجی به تأکید این حقیقت نیست که خطوط از لحاظ تطابق با گفتار اغلب ناقص و غیر دقیق هستند. خط انگلیسی مثال انگشت‌نمائی است. طرق ارتباطی دیگری نیز وجود دارند، مانند مجموعه علائم تلگرافی مرس (morse) یا رمز نویسیهای دیگر، که خود بر مبنای خط قرار دارند و در نتیجه در آخرین تحلیل از طریق خط بر اساس گفتار قرار می‌گیرند. نه تنها «زبان انگشتی» که لاله‌ها بر اساس گفتار قرار دارد، بلکه «زبان ایماء و اشاره» نیز که میان پاره‌ای سرخ پوستان متداول است در آخرین تحلیل بر مبنای گفتار قرار می‌گیرد. با اندکی تأمل آشکار می‌شود که این نوشتار است که بر اساس گفتار قرار دارد نه برعکس؛ و دستگاههای علائم و رمز نویسیها و «زبان ایماء و اشاره» خود اشتقاقهای دورتری از گفتار هستند.

در چنین وضعی به کار بردن اصطلاح «زبان» به طوری که گفتار و نوشتار هر دو را در برگیرد ممکن است با اشکال مواجه شود زیرا باعث مخلوط شدن دو نوع فعالیت می‌شود که اساساً متفاوتند و به طور ضمنی چنین می‌فهماند که این دو در یک ردیف هستند در حالی که نوشتار از نظر منشاء تاریخی و از نظر کارکرد فعلی خود محققاً تابع گفتار است. خلاصه، به طوری که دیدیم، نوشتار عبارت است از یک دسته علائمی که ما با دست خود به وجود می‌آوریم در حالی که گفتار عبارت است از یک دسته صداهایی که ما با اندامهای صوتی خود تولید می‌کنیم. این هر دو یک هدف دارند: ایجاد ارتباط بین شما و اطرافیان. ولی هر دو در یک ردیف نیستند: گفتار بر نوشتار تفوق دارد. از این پس، اصطلاح «زبان» را صرفاً برای اشاره به فعالیت‌های گفتاری به کار می‌بریم و از این نظر اولیتر است که اصطلاح «زبان

نوشته» را به کار نبریم زیرا نوعی تناقض‌گویی است. بر اساس این تعریف، «زبان» فقط می‌تواند صورت گفتاری داشته باشد و فقط «نوشتار» است که می‌تواند نوشته باشد. البته نوشتار بسیار مفید است و هیچ شخص عاقلی ارزش فراوان آن را انکار نمی‌کند و گسترش آن را در تمدن معاصر ما نادیده نمی‌گیرد. نوشتار گفتار را ثبت می‌کند و در نتیجه می‌تواند کلام ما را به مکانها و زمانهایی برساند که ما با صدای خود نمی‌توانیم به آنها دسترسی داشته باشیم - مثلاً به آن سوی دنیا یا به فرزندان آینده ما. قبل از اختراع وسایل مکانیکی ضبط و انتقال صوت (مانند تلفن، رادیو، نوار، فیلمهای ناطق) نوشتار تنها وسیله‌ای بود که ما برای ثبت گفتار در اختیار داشتیم. ولی این وسایل تازه که برای ضبط و انتقال گفتار اختراع شده، مکمل نوشتار شده‌اند، ولی به علت پیچیدگیهای مکانیکی نتوانسته‌اند جانشین آن گردند. بدون گفتار، تمام اجتماع انسانی که ما از آن آگاهیم غیر ممکن می‌شد، ولی بدون نوشتار صورت بسیار پیچیده تمدن فعلی غیر ممکن می‌گردید. برای برخی کارهای پیشرفته فنی، نوشتار الزام‌آور است و در مورد پاره‌ای تجزیه و تحلیلها، مانند ریاضی، نوشتار امکاناتی را به وجود می‌آورد که گفتار به تنهایی از عهده بر نمی‌آید. ولی این حقایق نمی‌توانند رابطه نوشتار را نسبت به گفتار - یعنی مشتق بودن نوشتار از گفتار را - تغییر دهند.

ممکن است کسی بگوید «ولی نوشتار ثابت و روشن است زیرا از تعداد معینی علامت تشکیل شده است، در حالی که گفتار همواره مبهم و متغیر است، صداهای آن حد معینی ندارد و بدون اینکه به صورت نوشته درآید به خوبی قابل درک نمی‌باشد.» این سخن از حقیقت بسیار دور است. هر زبانی، اعم از اینکه خطی برای ثبت گفتار داشته باشد یا نه، دارای تعدادی صداهای مشخص گفتاری است که به آنها واج (*phoneme*) گفته می‌شود و زبان در قلمرو کاملاً محدود این صداها جریان می‌یابد.

لغت واج اصطلاح فنی مهمی است که نقش اساسی آن در زبان‌شناسی به اندازه اتم یا ملکول در شیمی یا نوترون یا پروتون در فیزیک اتمی است. واج در فصل ششم با تفصیل بیشتری مورد بحث قرار می‌گیرد ولی در اینجا می‌توانیم به طور

خلاصه آن را چنین تعریف کنیم: واج عبارت است از آن واحد صوتی که در معنی کلمات تمایز ایجاد می‌کند. مثلاً دو کلمه انگلیسی *bit* و *pit* هریک از سه واحد صوتی تمایز دهنده، یا سه واج، تشکیل شده‌اند، و اختلاف آنها فقط در واج اول است. همچنین دو کلمه *bit* و *beat* هر کدام از سه واج تشکیل شده‌اند و اختلاف آنها در واج دوم است (یعنی دو مصوتی که یکی را با حرف *i* در کلمه *bit* و دیگری را با دو حرف *ea* در کلمه *beat* نشان می‌دهیم). و دو کلمه *bid* و *bit* فقط از نظر واج سوم با یکدیگر اختلاف دارند. با این روش، یعنی مقایسه جفت جفت کلمات به طریق بالا، ما به یک دسته اختلافات صوتی معنی‌دار دست می‌یابیم که هریک دارای نقش تمایز دهنده هستند؛ و هریک از آنها ملاک شناسایی برای یک جفت واج متمایز قرار می‌گیرند. بدین ترتیب، از مقایسه چهار کلمه *pit*، *beat*، *bid*، *beat* ما به وجود شش واج در انگلیسی پی می‌بریم که در خط باحروف *d* و *t*، *ea*، *i*، *p*، *b* نشان داده شده‌اند.

اختلافاتی که بین واجهای یک زبان وجود دارد برای سخنگویان بومی آن زبان به آسانی قابل تشخیص است؛ و برای کسی که در تجزیه و تحلیل زبان ورزیدگی داشته باشد به آسانی قابل تحلیل و توصیف می‌باشد. البته واجهای یک زبان با واجهای زبان دیگر فرق دارد، ولی هر زبانی واجهایی دارد، یعنی صداهایی که تمایز معنی ایجاد می‌کنند و چیزی تحت عنوان «زبان غیر فونتیک» یا «زبانی که به تلفظ در نمی‌آید» وجود ندارد. آنچه اغلب باعث می‌شود ما فکر کنیم که زبانی، مثلاً فرانسه یا آلمانی یا هر زبان دیگر، صداهایش آشفته است یا اینکه خیلی «تودماغی» است یا «از ته حنجره ادا می‌شود» یا «به تلفظ در نمی‌آید» و مانند آن، این است که واجهای آن نظیر واجهای زبان ما نیست. ممکن است ما نتوانیم اختلاف صوتی بین دو کلمه فرانسه *un* (یک) با مصوتی خیشومی و *eux* (آنها) با مصوتی غیر خیشومی را به آسانی درک کنیم. از طرف دیگر یک نفر فرانسوی نیز در وهله اول به اختلاف مهمی که بین مصوتهای دو کلمه انگلیسی *beat* و *bit* وجود دارد توجه نمی‌کند. اینکه ما عصبانی شویم و فرانسه را «غیر فونتیک» بخوانیم همان قدر بی معنی است که آن فرانسوی نسبت به انگلیسی چنین احساسی ابراز نماید. ما که اهل زبان

انگلیسی هستیم از اوان کودکی یاد گرفته‌ایم که بین *beat* و *bit* تمایز بگذاریم و بنابراین چنین تمایزی به نظر ما کاملاً طبیعی می‌رسد ولی ما یاد نگرفته‌ایم که بین مصوت‌های خیشومی و غیرخیشومی تمایز بگذاریم و بنابراین چنین تمایزی برای ما غیرطبیعی جلوه می‌کند. ولی تربیت يك نفر فرانسوی از اوان کودکی باعث می‌شود که او برعکس احساس کند. این صرفاً بسته به نحوه تربیت ماست که چه چیز را طبیعی بدانیم. تمام زبانها تلفظ شدنی و «فونتیک» هستند و این خصوصیت در تعریف زبان نهفته است؛ اگر بین واجهای زبانی تمایز آشکار وجود نداشته باشد، آن زبان، زبان نخواهد بود.

خط، به نحوی که در فرهنگ اروپای غربی ما شناخته است، اصولاً یعنی نشان دادن صداهای مهم زبان، یعنی واجها، به وسیله علائم بصری. (علائمی که در خط چینی یا دیگر طرق اندیشه‌نگاری [*ideograph*] نظیر آن به کار می‌رود، نماینده صداهای زبان نیستند، بلکه واحدهای صوری زبان یعنی مرفها [*morpheme*]، بحث مرفم در فصل هفتم مطرح خواهد شد) را نشان می‌دهند؛ ولی خط اندیشه‌نگار در اینجا مورد بحث نیست.) خط چیزی است کاملاً قراردادی، نه هیچ حرفی با هیچ صدای بخصوصی رابطه‌ای ذاتی و الزام‌آور دارد، و نه هیچ دسته‌ای از حروف (مثلاً الفبای انگلیسی) مقدس و تعرض ناپذیر هستند. مردم اغلب به حروف یا الفبایی که با آن آشنایی ندارند اعتراض می‌کنند و بعضی اوقات حتی الفبای فونتیک را نه تنها کمکی در آموختن يك زبان خارجی نمی‌دانند بلکه آن را چون مانعی تلقی می‌کنند. این مردم ظاهراً به این فرض می‌گروند که خداوند عالم را خلق کرد؛ دنیا، باغ عدن، حیوانات، ماهیها، گلها، آدم و حوا و بیست و شش حرف الفبای مارا بیا فرید؛ بنابراین الفبایی که ما می‌دانیم و برای نوشتن انگلیسی به کار می‌بریم نباید تغییر کند و یا به نحوی به کار رود که با آنچه ما به آن خو گرفته‌ایم فرق داشته باشد. من فکر می‌کردم که این فرض به صراحت در جایی گفته نشده است و در مدارس یا جای دیگر نیز صورت کاملاً روشنی به آن داده نمی‌شود، ولی این طرز فکر نسبت به الفبای رومی با صراحت در پایان داستان خیالی کیپ لینگ (Kipling) تحت عنوان «چگونه الفبا به وجود آمد»

دیده می‌شود:

«بعد از هزارها هزارسال، بعد از آنکه خطوط تصویری، عامه^۱، نیلی، رمزی، کوفی، رونی، دری، یونی و انواع این چیزها پیدا شدند، آن وقت دوباره الفبای قابل فهم و ساده و خوب – A, B, C, D, E و مابقی آن – به‌صورت واقعی خود بازگشت تا بچه‌های بسیار عزیز وقتی که بزرگ شدند آن را بیاموزند.»

البته کیپ‌لینگ در اینجا خواسته است که مزاح کرده باشد، معهذا این بیان زیبایی است از طرز فکر جدی بسیاری از مردم.

در حقیقت مهم نیست که چه حرفی برای نشان دادن چه صدایی به‌کار رود. اگر این حروف به‌طور منظم برای نشان دادن صداها به‌کار روند، نماینده خوبی هستند ولی اگر به‌طور نامنظم به‌کار روند (مانند خط انگلیسی) برای صداها زبان نماینده خوبی نیستند. در بیشتر جوامع املائی زبان در نتیجه رسوم به‌صورت ثابتی درآمده است و مردم علی‌رغم عیوبی که ممکن است داشته باشد، نسبت به آن یک علقه عاطفی نامعقولی پیدا کرده‌اند. یک چنین املائی ثابت و متداولی که برای انگلیسی، فرانسه، آلمانی و غیره به‌کار برده می‌شود، معمولاً «املا یا خط مرسوم» خوانده می‌شود. برای نشان دادن واجهای زبان به‌صورت دقیقتری، خطوط دیگری ساخته شده‌اند که نقصهای الفبای رومی را معمولاً با حروف عجیب و ناآشنا جبران می‌کنند. این خطوط را خطوط واجنویسی (*transcription*) می‌گویند. برای محقق زبان و برای آموزنده زبان به‌کار بردن این خطوط چون ابزاری الزام‌آور است. ما در فصل ششم در این باره بحث خواهیم کرد.

وقتی که ما از این نظر به موضوع نگاه کنیم، فوراً متوجه می‌شویم که بسیاری از آنچه مردم معمولاً درباره زبان فکر می‌کنند و می‌گویند بر مبنای غلطی قرار دارد. حالا باید واضح شده باشد که چرا گفته قهرمانان آن کتاب فکاهی مزخرف است که ادعا می‌کردند به مردم بیسواد آن سیاره تازه یافته با آموختن A, B, C

۱- خط ساده‌شده منشعب از خط مقدس مصر قدیم که پس از قرون ۷ و ۶ ق م برای نگارش کتب، اسناد و نامه‌ها به‌کار می‌رفت.

زبان یاد داده‌اند. مردم آن سیاره به‌صرف این حقیقت که می‌توانستند باهم صحبت کنند، از پیش دارای زبان بوده‌اند. آموختن خط به‌آنها یعنی افزودن چیزی به‌تمدن آنها؛ یعنی دادن وسیله‌ای به‌آنها که بتوانند زبان خود را به کمک آن بنمایانند؛ ولی به‌هیچ وجه معنی آن این نیست که به‌آنها زبان آموخته شده یا حتی در زبان آنها تغییری داده شده است. همچنین این فرض نهفته که الفبای انگلیسی برای آنها کاملاً مناسب است همان اندازه مزخرف است، زیرا الفبای انگلیسی به‌صرف اینکه در تمدن ما وجود دارد و به‌کار برده می‌شود خود به‌خود برای همه زبانها مناسب نیست. و آن استادانی که اعتراض می‌کردند که چرا کلمه به‌معنی «گرم» در فرانسه به‌صورت *SHÔD* یا کلمه به‌معنی «می‌خواهم» در اسپانیولی به‌صورت *KIE-ro* نوشته شود و معتقد بودند این نحوهٔ املا، فرانسه و اسپانیولی را به‌درجه *I wanna* در قطعات فکاهی تنزل می‌دهد، در حقیقت زبان به‌معنی گفتار و خط را سخت مخلوط کرده‌اند. کلمه به‌معنی «گرم» در فرانسه از سه واج تشکیل شده است: یکی مانند صدای *sh*، دیگری مانند صدای *o* و سومی مانند صدای *d* در انگلیسی. این کلمه را می‌توان به‌طرق بسیار مختلفی نوشت: در خط متداول فرانسه به‌صورت *chaude*، در خطی که به‌وسیلهٔ انجمن بین‌المللی فونتیک ساخته شده به‌صورت *ɔd*، در دیگر خطوط صوتی به‌صورت‌های *šod*، *chôd*، *shôd* یا به‌هر طریق دیگر که شما سراغ داشته باشید. حتی چنانچه شرایط ایجاب کند می‌توانیم آن را به‌صورت *axq* بنویسیم، یعنی *a* را در مقابل صدای *sh*، *x* را در مقابل صدای *o* و *q* را در مقابل صدای *d* قرار دهیم. ولی این کلمهٔ فرانسه در تمام احوال همان کلمه خواهد بود، به‌همان نحو تلفظ می‌شود و از آن همان مفهوم در فرانسه فهمیده می‌شود. شما می‌توانید عکس یک نفر را به‌صورت سیاه و سفید یا رنگی بگیرید، از نورهای مختلف استفاده کنید، دوربین خود را از انواع مختلفی انتخاب کنید، روی فیلم یا روی شیشه عکس برداری کنید، ولی این شخص در همه احوال همان شخص است اعم از اینکه شما عکس او را چگونه بگیرید و اعم از اینکه عکس شما او را خوب یا بد نشان دهد. همین اصل نیز دربارهٔ زبان و خط صادق است.

چطور این آشفتگی که تا این حد متداول است به وجود می آید؟ ماهیت واقعی خط و رابطه آن بازبان آنچنان آشکار است که وجود این همه سوء تفاهم درباره آن ممکن است عجیب جلوه کند. محتملاً این خلط مبحث نتیجه دو چیز است: یکی ماهیت خط انگلیسی ما و دیگری سنتی که در آن شروع به یاد گرفتن خط خود می کنیم. مردمی که زبان آنها باخط ساده و نسبتاً دقیقی نوشته می شود، مثل زبانهای ایتالیایی، مجارستانی یا فنلاندی، درباره رابطه گفتار و نوشتار به اشتباه نمی افتند و اغلب از سوء تفاهماتی که برای مردم انگلیسی زبان در هنگام نوشتن رخ می دهد، تعجب می کنند. ولی خط متداول انگلیسی از واقعیت زبان بسیار به دور است و حروف آن با واجهای زبان رابطه کامل «يك حرف در مقابل يك صدا» را ندارد. همان طور که همه می دانیم، تسلط کامل یافتن به املاي متداول انگلیسی مستلزم تلاش فراوان و صرف سالها وقت است؛ ولی وقتی که آن را یاد گرفتیم، برای ما در حکم سرمایه بزرگی می شود. هیچ کس دوست ندارد که ثمره يك سرمایه بزرگ را به دور بریزد و هرچه هزینه اکتساب آن بیشتر باشد، کمتر مایل است که آن را از دست بدهد. همین اصل نیز درباره املاي انگلیسی صادق است. وقتی که ما آن را یاد گرفتیم، نسبت به آن يك بستگی شدید عاطفی پیدا می کنیم، صرفاً به این دلیل که در آموختن آن با مشکلات فراوان روبه رو بوده ایم و مجبور بوده ایم وقت و نیروی زیادی در راه یاد گرفتن آن صرف کنیم.

علاوه بر این، ما مدتها قبل از آنکه بتوانیم هر نوع کار فکری که مستلزم تجزیه و تحلیل آگاهانه است انجام دهیم، صحبت کردن را یاد می گیریم. ما وقتی که کودکان خردسالی هستیم، صحبت کردن را صرفاً از طریق تکرار آزمایش و خطا و ناآگاهانه یاد می گیریم. ولی وقتی که به مدرسه می رویم و نوشتن را می آموزیم، این کار را آگاهانه و حساب شده انجام می دهیم. اگر از روز اول که ما در مدرسه باخط تماس پیدا می کردیم، به ما خطی که از نظر علمی دقیقاً نماینده واجهای زبان باشد آموخته می شد، زحمت ما در آموختن آن بسیار کم بود و در ظرف یکی دو سال آن را یاد می گرفتیم و به کار می بردیم چنانکه کودکان

ایتالیایی یا مجارستانی خط خود را یاد می‌گیرند. ولی ما يك خط واجنگار دقیقی را نمی‌آموزیم؛ ما خط متداول انگلیسی را که غیر دقیق و آشفته است یاد می‌گیریم و در حین یاد گرفتن درباره آن بحث می‌کنیم. وقتی که صحبت کردن را در بچگی یاد می‌گرفتیم، نمی‌آموختیم که چطور گفتار خود را تجزیه و تحلیل کنیم، فقط صحبت کردن را می‌آموختیم. ولی وقتی که بزرگتر شدیم و املاي زبان را یاد گرفتیم، همچنین یاد گرفتیم که چطور درباره خط بحث کنیم و آن را تجزیه و تحلیل نماییم: آموختیم که برای حروف اسم بگذاریم و آنها را با اسم صدا کنیم یا وقتی که حرف یا حروفی حذف می‌شود به جای آن علامت «اپاس-تروف» (*apostrophe*) بگذاریم و مانند آن. ولی ما در این مرحله نیز درباره تجزیه و تحلیل گفتار از نظر خود گفتار و طرز بحث کردن آن هیچ چیز یاد نمی‌گیریم. لغاتی که ما برای بحث کردن درباره زبان به کار می‌بریم و نحوه‌ای که برای مطالعه آن می‌آموزیم همان لغات و همان نحوه‌ای است که برای بحث و مطالعه خط و املا یاد گرفته‌ایم. ادیث وارتن (*Edith Wharton*) در کتابی به نام «رسوم کشور» درباره یکی از اشخاص داستان چنین می‌گوید:

«خانم سپرگ (*Mrs. Spragg*) وقتی که متوجه می‌شد جمله‌ای را غلط به کار می‌برد، همیشه خشم خود را با ایتالیک کردن (*italicizing*) کلمه آخر نشان می‌داد.»

البته مقصود نویسنده «تأکید کردن» یا «تکیه کردن» است ولی تنها لغتی که او سراغ داشته ایتالیک کردن بوده که اصطلاحی است مربوط به نحوه املا و نه مربوط به گفتار.

در سرتاسر قلمرو انگلیسی زبان جهان، این وضع آشفته برای درك ماهیت واقعی زبان، نتایج رقتباری به بار آورده است. کسانی که تصور روشنی داشته باشند از اینکه در موقع صحبت کردن واقعاً چه می‌کنند بسیار معذودند: که بدانند کدام اندامهای بدن خود را به کار می‌برند و به چه طریق از آنها استفاده می‌کنند. برای بسیاری از مردم مشکل و گاهی اصلاً غیر ممکن است که صداها را مستقل از حروف تصور کنند یا اختلافات صوتی را که مستقیماً مربوط به اختلافات املاي نیست

درك کنند. بعضی مردم حتی نسبت به موضوع تجزیه و تحلیل صوتی احساسات منفی پیدا می‌کنند زیرا، به قول یکی از آنها، استعمال علائم مخصوص در واج‌نویسی (*transcription*) و منظره عجیب آن «آدم را يك جوری می‌کند». وقتی که بخواهیم درباره صداهای زبان با يك فرد عادی که فونتيك (صداشناسی) نمی‌داند صحبت کنیم، تنهاراهی که می‌توانیم بسیاری از صداها را در نوشتار به او بشناسانیم این است که از به کار بردن نام حروف به کلی خودداری کنیم و اجباراً به تعریفهای مطول و پیچ‌درپیچ متوسل شویم، مثلاً بگوییم «مصوتی که در کلمه *bit* وجود دارد» یا «صدای آغازی در کلمه *thing*» زیرا اگر ما به‌طور ساده بگوییم *i* در کلمه *bit* یا *th* در کلمه *thing* تقریباً همه این را چنین می‌خوانند «آی (*i*) در کلمه *bit* و تی ایچ (*th*) در کلمه *thing*». همچنین در بحث دستور زبان: ما می‌توانیم خصوصیات دستوری را که در خط معمولی منعکس هستند بشناسیم، مانند تغییر مصوت *sung, sang, sing*؛ ولی شناختن یا بحث کردن آن خصوصياتی که در خط منعکس نیستند برای ما دشوار است، مانند اختلاف صوت در دو صامت انتهایی کلمه *house* (به صورت اسم مانند *he has a big house* و *house* (به صورت فعل مانند *where can we house them?*)، یا تغییر صدای مصوت در کلمه *you* (وقتی تأکید می‌شود مانند *is that you?*) و *you* (وقتی مورد تأکید نیست مانند *how do you do?*).

ما با انواع سوء تفاهات و اشتباهاتی برخورد می‌کنیم که علت آن همین آشفتگی وجهلی است که از خط معمولی سرچشمه می‌گیرد. مردم اغلب فکر می‌کنند بهترین راهی که می‌شود تلفظ يك کلمه را به کسی یاد داد این است که حروف آن را برایش بیان کنند و گمان می‌کنند بر شمردن نام حروف مشکل صداهایی را که در آن کلمه است حل می‌کند.

بسیاری اوقات ما فکر می‌کنیم که چون حرفی در کلمه‌ای نوشته می‌شود، ما باید در تلفظ نیز صدایی تولید کنیم که با آن تطبیق کند: مثلاً در کلمه *fasten* صدای *t* تلفظ می‌کنیم، کلمه *wednesday* را با سه هجا (*syllable*) تلفظ می‌کنیم، حتی بعضی اوقات سعی می‌کنیم حرف *p* را در آغاز کلمات *psychology* (روانشناسی) و مانند آن به تلفظ در آوریم. این نوع تلفظ را تلفظ املایی

می‌گویند. وقتی که زبان با خط نسبتاً دقیقی نمایانده شود، چنین وضعی پیش نمی‌آید؛ ولی هروقت که خط دیگر نماینده دقیق زبان نباشد، این وضع رخ می‌دهد. تلفظ کلمه *author* مثالی برای اثبات این نکته است. انگلیسی باستان کلمه *autor* را داشت که معنی آن «خلاق، مؤلف» بود و از کلمه فرانسé *autor* که همین معنی را داشت و خود از کلمه لاتین *auctor* آمده است، قرض گرفته شده بود. در قرن شانزدهم، مردم متوجه شدند که بسیاری از کلماتی که قبلاً با *t* نوشته می‌شد از لاتین یا یونانی قرض گرفته شده بود و در آن زبانها این کلمات را با *th* می‌نوشتند مانند *theatre* (تئاتر)، *thesis* (برنهاد، رساله). سپس نوشتن *th* به جای *t* نشانه دانشمندی و نکته‌سنجی گردید. ولی بعضی مردم این دانشمندی خود را بیش از حد گسترش دادند و *th* را در کلماتی که نباید چنین نوشته می‌شد نیز به کار بردند مانند *author* به جای *autor*. بعداً هرروز عدۀ بیشتری از مردم استعمال *th* را در املاي دانشمندانۀ *author* مشاهده کردند و آن را مانند صدای این دو حرف در آغاز کلمه *author thing* تلفظ کردند: حالا این تلفظ املايي عمومی شده است و ما همه این کلمه را با همین صدا تلفظ می‌کنیم نه با صدای *t* که در اصل داشته است. لازم به تذکر نیست که از این نوع تلفظ املايي نفعی عاید نمی‌شود و تنها نتیجه آن این است که موارد کاملاً روشن را دچار آشفتگی و سوء تفاهم می‌کند. روزگاری مردم انگلیسی-زبان *autor* را با *t* تلفظ می‌کردند و هیچ کس ناراضی نبود، امروز نیز همه آن را با صدای *th* تلفظ می‌کنند و باز هیچ کس ناراضی نیست. ولی از این تغییر هیچ نفعی عاید نشد و عدم ثبات و تردیدی که در دوره انتقال از آن ناشی گردید کاملاً بی‌فایده بود. املاي صحیح - یعنی اطاعت از قوانین املايي که دستور نویسان و قاموس-نویسان انگلیسی ساخته‌اند - در جامعه مایک ملاک ارزیابی شده است. اگر من به جای *seat* بنویسم *seet* یا به جای *wrote* بنویسم *roat* و یا به جای *height* بنویسم *hite* در زبان انگلیسی، یعنی در گفتار من و کسانی که در محیط من هستند، هیچ تغییری وارد نمی‌شود. با وجود این ما همه یاد گرفته‌ایم که نسبت به این نوع املا و اکشهای منفی شدید نشان دهیم، و از کسانی که جز این نوع به اصطلاح «غلط نویسی» املاي دیگری نمی‌دانند احساس رنجیدگی کنیم یا نوشتن آنها را

وسيلة تفريح قرار دهيم. از اين ملاك، مانند ملاك گفتار «صحيح»، به عنوان وسيله‌ای برای تبعيض اجتماعي استفاده می‌شود: ما می‌توانيم از نظر رعایت معيارهائی که برای املا وضع شده مردم را به طبقات مختلف تقسیم کنیم. آن نحوه املائی که با گفتار تطابق بیشتری دارد، و منطقاً باید انتظار داشت که از املاي متداول بهتر دانسته شود، نه تنها مورد استقبال قرار نمی‌گیرد، بلکه مردود شناخته می‌شود. املائی که بر اساس واج نویسی باشد همطراز املاي غلط به حساب می‌آید. وقتی در جایی خواندم که نوشته بود «تلفظ فونتیک» (تلفظ صوتی) و این اول مرا گیج کرد زیرا تلفظ بر حسب تعریف چیزی جز صوتی (فونتیک) نمی‌تواند باشد. بعداً متوجه شدم که نویسنده به تلفظ غلط يك زبان خارجی اشاره می‌کند: تلفظ جمله فرانسۀ *est-ce que vous avez* (آیا دارید؟) به نحوی که نویسنده چنین واج-نویسی کرده بود *ess-ker-vooz-ava*. نویسنده تحت تأثیر اصطلاح «املاي فونتیک» که در اصطلاح عامیانه مفهوم «املاي غلط» را یافته است، کلمۀ فونتیک را به معنی «غلط» به کار برده بود.

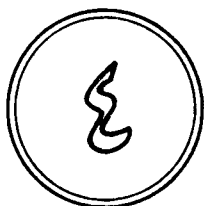
وقتی که ما دقیقاً کلمات کسانی را که فکر می‌کنیم حرف زدنشان غلط است ثبت می‌کنیم، اغلب عمداً کلمات آنها را با املاي غلطی می‌نویسیم تا تلفظ آنها را نشان دهیم و از سطح اجتماعي آنها نیز در خواننده تصویری ایجاد کنیم. داستانهای واقع‌بینانه ارسکین کالدول (Erskine Caldwell) و جان اشتین‌بک (John Steinbeck) و دیگران براساس این نمونه‌های املائی. مثلاً *Elviry done* *tole me she ain'a-gwineta do no sich thing fer nobuddy*. این نحوه املا، طرفداران «پاکی زبان» را که به هر قیمتی شده می‌خواهند املاي «صحيح» را حفظ کنند می‌لرزاند. ولی این روش به عنوان يك واقع‌نگری هرروز متداول‌تر می‌شود و تأثیر خود را از تضادی می‌گیرد که بین املا و تلفظ «صحيح» از يك طرف، و گفتار «غلط» و املاي «غلط» (به عنوان نماینده گفتار «غلط») از طرف دیگر وجود دارد. از این روش برای منظور دیگری نیز استفاده می‌شود که به آن گویش تقلیدی می‌گویند. در این مورد، املاي غلط برای نشان دادن تلفظ عادی به کار برده می‌شود تا گوینده یا کلمات او مورد استهزا قرار گیرد. مثلاً ما همه کلمۀ

women را يك جور تلفظ می‌کنیم، ولی اگر آن را به صورت *wimmin* بنویسیم، منظورمان این است که «شخص مورد بحث کسی است که اگر کلمات تلفظ عامیانه‌ای داشته باشند، آن تلفظ عامیانه را به کار می‌برد.» از این قبیل هستند نوشتن کلمات *liquor* به صورت *licker*، *says* به صورت *sez* یا نوشتن عبارت *I want to* به صورت *I wanna*، *I have to* به صورت *I hafta*، *what are you going to do* به صورت *watcher gonna do* و بسیاری موارد دیگر.

مثالهای دسته آخر ممکن است در وهله اول به نظر درست نیایند زیرا ما اغلب متوجه نیستیم که در گفتار عادی تاچه حد این نوع ترکیبات را به هم می‌فشاریم و مختصر می‌کنیم. خودتان را امتحان کنید و ببینید چند بار در روز شما واقعاً کلماتی را که در این عبارات است کامل و جدا از هم تلفظ می‌کنید: *what are you going to do* یا *I have to do it*. در حقیقت تلفظ *I have to* به طوری که صدای *v* در *have* باشد نه تنها عادی نیست بلکه اصلاً عجیب و غریب است. ولی به علت تأثیر املاي متداول انگلیسی، صورتهای نوشته *I wanna* یا *I hafta* که دقیق تر و واقعی ترند، به درجه فکاهیات تنزل داده می‌شوند و هدف احساسات تعصب آمیزی قرار می‌گیرند که از آن برای مخالفت با استعمال خط واج نگار و یا مثلاً نوشتن کلمه ایتالیایی *quando* (چه وقت) به صورت *KWAN-do* نیز بهره برداری می‌شود.

وضع املاي «صحیح» و گفتار «صحیح» در جامعه مانظیر هم است. در هر دو مورد معیارهایی بی معنی و نامعقول تعیین شده است که مردم باید آنها را رعایت کنند. این معیارها در بسیاری موارد غیرطبیعی بودن و عدم توجه به واقعیت را در گفتار و انعکاس آن یعنی نوشتار تشویق می‌کند. مخصوصاً پافشاری جامعه ماروی املاي بی نظام انگلیسی، بسیاری از ما را تا به آنجا کشانده است که نمی‌توانیم بین خط و زبان فرق بگذاریم و حتی نمی‌توانیم وجود صداها را مجزا از حروف و مقدم بر آنها تصور کنیم. در نتیجه هر کس که در مدارس ماتریت می‌شود، اجباراً سالها از عمر خود را در راه یادگیری يك دسته قوانین بیهوده املاي که سرانجام نیز زیانمند واقع می‌شوند، تلف می‌نماید. این قوانین املاي مانع می‌شوند که او طبیعت و کارکرد زبان را به درستی بفهمد مگر اینکه

با تلاش فراوان خود را از قید تمام تصورات غلط و تعصباتی که نحوه تربیت ما بر او تحمیل کرده است نجات دهد.



ارزش گذشته‌ها

صرفاً گفته‌ی فلان شخص نمی‌تواند برای نحوه‌ی کار زبان ملاک قرار گیرد. به‌طوری‌که در دو فصل گذشته دیدیم، خط نیز نمی‌تواند به‌عنوان چنین ملاکی به‌کار رود. بسیار خوب، پس چه باید کرد؟ اگر زمان حال الگوی مناسبی نیست که از آن اطاعت شود، گذشته چطور؟ بسیاری از مردم فکر می‌کنند که چیزهای گذشته معمولاً از امروز بهتر بوده است. آیا این در مورد زبان صادق نیست؟ در حقیقت يك چنین تصویری بسیار متداول است. مردم اغلب به‌من می‌گویند که انگلیسی «پاك» را در آثار شکسپیر و در ترجمه‌ی انگلیسی انجیل به‌وسیله‌ی جیمز-شاه (King James) می‌توان یافت؛ می‌گویند زبان امروز ما صورت فاسد شده‌ی زبانی است که در روزگار خوب گذشته وجود داشته است. بنابراین، اینان استدلال می‌کنند که ما باید لغات را به‌آن معنی به‌کار ببریم که در زمان شکسپیر و میلتون (Milton) داشته‌اند. به‌قول این دسته، مثلاً ما که کلمه‌ی nice را به‌معنی «مطبوع، خوب» به‌کار می‌بریم، آن را در مفهوم غلطی استعمال می‌کنیم زیرا این کلمه در گذشته معنی «دقیق، ظریف، باریک» داشته است (مانند *a nice distinction* - يك تمایز دقیق) و بنابراین هنوز نیز معنی آن «واقعاً» همین است.

آیا این ادعا درست است؟ هیچ زبانشناس عالمی چنین سخنی را تأیید نمی‌کند. اولاً زبان ما، مثل دیگر زبانها، به‌زبان اجداد بسیار دورما در زمانی بسیار دور، یعنی صدها هزار سال پیش، برمی‌گردد. اگر ما صرفاً برای قدمت يك صورت

یا معنی ارزش قائل شویم، پس باید نحوه استعمال خود را بر آنچه در قدیم‌ترین ازمنه وجود داشته است منطبق کنیم. ولی در روی زنجیر زمان، کجا می‌خواهیم متوقف شویم؟ همین کلمه *nice* را در نظر بگیرید. درست است، کلمه *nice* قبلاً معنی «ظریف، دقیق» داشته است و در گذشته دورتری معنی آن «احمق» *silly* بوده است. زبان انگلیسی در قرون وسطی این کلمه را از فرانسه قدیم قرض گرفت که در آن زبان معنی آن «احمق» *foolish* بوده است.

ممکن است کسی بگوید «بسیار خوب، بیایید این کلمه را در همان معنی «احمق» به کار ببریم و معنیهای فساد یافته بعدی را چون 'ظریف، مطبوع، دلخواه' به دور بریزیم». ولی مانمی‌توانیم در اینجا متوقف شویم زیرا کلمه *nice* در فرانسه قدیم از کلمه لاتینی *nescius* مشتق شده که معنی «جاهل» *ignorant* داشته است. ممکن است گفته شود «بسیار خوب، پس ما باید معنی *nice* را باز هم تصفیه کنیم و آن را محدود به معنی «جاهل» نماییم. بنابراین وقتی ما می‌گوییم *Joe's a nice boy*، معنی آن باید واقعاً این باشد که *Joe's an ignorant boy*. ولی ما در اینجا نیز نمی‌توانیم متوقف شویم. کلمه لاتینی *nescius* از ریشه لاتینی *sci-* به معنی «دانستن» مشتق شده است؛ بنابراین *nescius* معنی «ندانستن» می‌داد. ولی لاتین خود از زبان دیگری که معمولاً به آن هند و اروپایی می‌گویند مشتق شده است، و ریشه *sci-* به معنی «دانستن» در آن زبان هند و اروپایی صورت *sqēi-* داشته و معنی آن «بریدن، جدا کردن» بوده است. («بریدن و جدا کردن» باگسترش معنایی بعداً در لاتین به مفهوم «تشخیص دادن، تمایز گذاشتن» و سپس به مفهوم «دانستن» به کار رفته است.) بنابراین کلمه *nice* به صورت يك اشتقاق منفی از ریشه هندواروپایی *sqēi* به معنی «بریدن» باید معنی «بریدن» داشته باشد.

باز ممکن است در اینجا گفته شود «بسیار خوب، پس این باید معنی اصلی این کلمه باشد زیرا زبان هند و اروپایی زبانی است که تمام زبانهای دیگر از آن مشتق شده‌اند، این طور نیست؟» متأسفم، هر دو قسمت این مطلب اشتباه است. زبان هندواروپایی زبانی است که زبانهای لاتین، ژرمنی، اسلاوی، سلتی، هندی، ایرانی و گروههای زبانی دیگر از آن مشتق شده‌اند. با وجود این، زبان هندواروپایی

زبانی بوده مثل زبانهای دیگر و عیناً مثل آنها صد‌ها هزار سال تاریخ در پشت سر داشته‌است. اینکه ریشهٔ هندواروپایی *sqēi-* همیشه معنی «بریدن» را نداشته قطعی است زیرا زبان همواره در تغییر است. آیا قبل از زمان هندواروپایی این ریشه چه معنی داشته‌است، ما نمی‌دانیم زیرا مدارک ما از این زمان دورتر نمی‌رود. ولی ما حق نداریم فرض کنیم که هیچ مرحله‌ای از زبان در ظرف این چند صد هزار سال گذشته معنی «اصلی» یا «حقیقی» کلمه‌ای را تعیین می‌کند. معنی کلمهٔ *nice* امروز همان مفهومی است که نسل معاصر ما از آن اراده می‌کند. اگر نسل معاصر ما این کلمه را به معنی «مطبوع، دلخواه، خوب» به کار می‌برد، پس معنی درست این کلمه برای نسل معاصر ما همین است.

باز ممکن است کسی بگوید «بسیار خوب، اگر ما نتوانیم به معنی اصلی يك کلمه برگردیم، آیا نباید به معنی آن کلمه در دوره‌هایی که زبان در اوج اعتلای خود بوده‌است استناد کنیم؟ مسلماً شما نمی‌توانید بگویید که زبان انگلیسی امروز در مقایسه با انگلیسی شکسپیر یا انجیل مقام ارجمندی دارد. آیا انگلیسی شکسپیر و انجیل و مانند آن نباید برای ما الگو قرار گیرد؟» نخست باید روشن کنیم که اطلاق «ارجمند» به دوره‌های مختلف زبان چه معنی دارد. آیا يك مرحله از زبان می‌تواند به خودی خود ارجمندتر یا بهتر از مرحلهٔ دیگری باشد؟ وقتی که می‌گوییم به خودی خود، یعنی مستقل از ملاحظات غیر زبانی مانند مقام اجتماعی زبان یا ادبیات و غیره. آیا صداهایی که مردم در زمان ملکهٔ الیزابت یا دهان خود تولید می‌کردند، به عنوان وسیلهٔ ارتباط، از صداهایی که ما با دهان خود تولید می‌کنیم بهتر، زیباتر، قشنگتر یا ارجمندتر بوده‌است؟ هیچ دلیلی وجود ندارد که ما چنین تصویری بکنیم. هیچ زبانی را به خودی خود نمی‌توان گفت از زبان دیگری بهتر یا بدتر است. البته هر زبانی از نظر صداها، کلمات و صورتهای دیگر دارای تمایزاتی است که زبانهای دیگر فاقد آن هستند، ولی به طور کلی در همهٔ زبانها جنبه‌های مثبت و منفی حالت تعادلی به وجود می‌آورند. مسئلهٔ زیبایی البته مربوط به رجحان شخصی افراد است. در نظر بعضی مردم، ایتالیایی یا سوئدی یا فرانسه مطبوع‌تر از زبانهای دیگر جلوه می‌کند در حالی که برای بعضی دیگر چنین نیست. در مسئلهٔ زیبایی زبان، مانند دیگر مسائل مربوط

به‌زیبایی، آنچه برای یکی زیباست ممکن است برای دیگری کاملاً نازیبا باشد. در مورد کار آمد بودن زبان به‌عنوان يك وسیله ارتباط، شواهد موجود نشان می‌دهد که مردم در دوره ملکه الیزابت یا در هر دوره دیگری که ما نام ببریم، در ایجاد تماس با یکدیگر همان قدر موفق یا ناموفق بوده‌اند که مردم زمان ما. انگلیسی زمان الیزابت از انگلیسی زمان ما نه بهتر بوده است نه قشنگتر و نه کارآمدتر؛ همچنین نه بدتر بوده است، نه زشت‌تر و نه نالایق‌تر.

ولی مردم اغلب انگلیسی يك دوره، مثلاً زمان الیزابت را به‌عنوان یکی از دوره‌های اعتلای زبان تصور می‌کنند. مقصودشان چیست؟ اگر مقصودشان صفات خود زبان نباشد، پس باید چیز دیگری را در نظر داشته باشند (اگر مقصودشان صفات خود زبان باشد، البته اشتباهی مرتکب می‌شوند). مقصودشان کاملاً روشن است: ادبیات آن دوره. از لحاظ ادبی، انگلستان در زمان ملکه الیزابت مقام والایی داشت. ما اغلب تصورات خود را نسبت به امتیازات ادبی این دوره به نظریات خود درباره زبان منتقل می‌کنیم. آیا این انتقال درست است؟ نه. ادبیات و زبان دو چیز کاملاً متمایز هستند و بررسی و ارزیابی آنها کاملاً مستقل از یکدیگر است. البته ادبیات بدون زبان نمی‌تواند وجود داشته باشد زیرا زبان وسیله بیان ادبی است، همان طور که رنگ وسیله نقاشی و سنگ و خاک وسیله مجسمه‌سازی است. ولی هیچ کس تصور این را نیز نمی‌تواند بکند که ما همان معیارها و همان قضاوت‌های خوب و بدی را که برای ارزیابی امتیازات هنری در مجسمه‌سازی یا نقاشی رنگ روغنی به کار می‌بریم، درباره مطالعه علمی سنگ و خاک یا درباره فیزیک و شیمی رنگ نیز به کار ببریم. هیچ کس نخواهد گفت «به کلیساهای زیبایی که در قرون وسطی ساخته‌اند نگاه کنید؛ در آن دوره سنگهای بهتری داشته‌اند.» همین طور هم مطالعه و ارزیابی زبان محتاج به روشها، شیوه‌ها و نتیجه‌گیریهایی است که با آنچه در ارزیابی ادبیات به‌عنوان يك هنر به کار می‌رود تفاوت دارد. گفتن اینکه فلان کلمه یا صورت زبانی بهتر است، زیرا شکسپیر و ملتون و انجیل ترجمه جیمز شاه آن را به کار برده‌اند، مثل این است که بگوییم فلان رنگ قرمز بهتر است زیرا تیتیان (Titian) و روبنز (Rubens) آن را به کار برده‌اند. ممکن است این رنگ

برای ایجاد يك تأثیر هنری یا زیبایی‌شناسی بهتر باشد - که این البته مربوط به هنرمند خلاق و منتقد آثار هنری است نه ما - ولی از نظر علمی یا عملی دارای هیچ رجحان نیست.

همان نوع استادی که به نوشتن کلمه ایتالیایی *quando* (چه وقت) به صورت *KWAN-do* اعتراض می‌کند (به فصل سوم نگاه کنید)، وقتی که گفته شود در مطالعه زبان باید ارزشهای ادبی را کنار گذاشت، باز اعتراض می‌کند. یکی از آنها از من پرسید: «آیا این منصفانه است که ما زبانی مانند فرانسه را که مبین فرهنگ و تمدن بزرگی است با فلان زبان ناشناخته افریقای مرکزی که دارای هیچ ارزش ادبی، فرهنگی یا زیبایی‌شناسی نیست و حتی خط نیز ندارد در يك سطح قرار دهیم؟» مخلوط شدن زبان و خط که درباره آن گفتگو کردیم و مخلوط شدن زبان و ادبیات که فعلاً مورد بحث ماست هر دو در این سؤال مشاهده می‌شود. واضح است که داشتن یا نداشتن خط در ارزش زبان، به عنوان يك زبان، تأثیری ندارد. همان‌طور نیز واضح است که داشتن یا نداشتن ادبیات در ارزش يك زبان، به عنوان يك زبان، تأثیری ندارد. وقتی که ما درباره ارزشهای ادبی یا فرهنگی يك زبان صحبت می‌کنیم، در واقع اصلاً درباره خود زبان صحبت نمی‌کنیم؛ بلکه درباره مقام اجتماعی یا اعتبار چیزهای غیر زبانی مانند فرهنگ و ادبیات گفتگو می‌کنیم. ادبیات هیچ تفوقی بر زبان ندارد و از نظر علمی نیز در تعیین نحوه برخورد ما با زبان نقشی به عهده ندارد. يك نفر محقق زبانشناس يك ادیب صرف نیست، بلکه عالمی است که مستقلاً به رشته خاص خود می‌پردازد. به قول برنارد دوووتو (Bernard DeVoto)، که از تعبیر یکی از جمله‌های او فهمیده می‌شود، این سفسطه‌ای بیش نیست که فرض کنیم «زبان را صرفاً از روی ادبیات آن می‌توان فهمید و ارزیابی کرد؛ ادبیات عالیترین تجلی يك زبان است؛ ادبیات ملاک ارزیابی زبان است؛ و بالاخره اینکه زبان تابع ادبیات می‌باشد.» ادبیات، با آنکه فی‌نفسه چیز ارزنده‌ای است، همه زندگی را تشکیل نمی‌دهد. ادبیات و زبان هر دو از زندگی الهام می‌گیرند نه اینکه ادبیات منشاء الهام زندگی یا زبان باشد. خلاصه اینکه، وقتی که می‌خواهیم يك صدا، يك صورت زبانی، يك کلمه یا املاي

آن را در حال حاضر ارزیابی کنیم، طرح اینکه زبان در گذشته چه صورتی داشته است، معنی یا تلفظ کلمه در گذشته چه بوده است، چه ادبیات و فرهنگی در فلان دوره به وسیله آن زبان بیان شده است، برای بحث ما کاملاً نامربوط است. طرفداران «پساکی زبان» همواره از تغییرات زبان شکوه کرده‌اند ولی غیر از همان‌آه و ناله‌ها طرفی نبسته‌اند. یکی از اینان در اوایل قرن هفده، به کسانی که دیگر ضمایر *thee* و *thou* را در خطاب به دوم شخص مفرد به کار نمی‌برند به سختی اعتراض می‌کند و چنین می‌گوید:

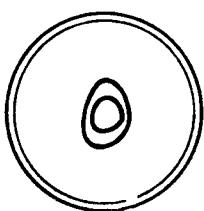
آیا آن که *thou* را در خطاب به فرد به کار نمی‌برد - آن فرد هر که می‌خواهد باشد: پدر، مادر، شاه یا قاضی - از نظر انگلیسی، لاتین، یونانی یا هر زبان دیگر غلط صحبت نمی‌کند؟ آیا چنین شخصی بیسواد و عامی نیست، احمق و جاهل نیست، که *you* را که نباید برای مفرد بلکه برای جمع به کار رود، در خطاب به فرد به کار می‌برد؟ چقدر عامی هستند آن استادان و معلمانی که در مقام مفرد، جمع به کار می‌برند. ای کشیشان و استادان، شما در مدرسه صرف نخوانده‌اید؟»

البته این شخص از آه و ناله خود طرفی نبست. ما امروز *you* را برای خطاب به یک نفر یا بیشتر به کار می‌بریم و مقصود یکدیگر را به همان خوبی یا به همان بدی می‌فهمیم که مردم در گذشته می‌فهمیدند، یعنی وقتی که بین *thou*، *thee* و *you*، *ye* فرق می‌گذاشتند. اصرار بر اینکه زبان ثابت بماند، شکوه از اینکه چرا مردم دیگر از قوانین «دوران خوش گذشته» اطاعت نمی‌کنند، اعتراض به «فساد» خیالی زبان، همه به کار پادشاه کانوت (King Canute) می‌ماند که به امواج دستور داد عقب بنشینند - با این تفاوت که کانوت خوب می‌دانست که دستورهای او بیهوده و احمقانه است ولی اینان نمی‌دانند.



بخش

زبان چگونه ساخته شده است



زبان دارای نظام است

در بخش اول این کتاب، نگرشها و عقاید موجود دربارهٔ زبان را نسبتاً به سختی مورد انتقاد قرار دادیم و گفتیم که این نظریات کاملاً درست نیستند. همچنین گفتیم که به علت همین تصورات نادرست، جامعهٔ ما نه تنها نیروی عظیمی را ضایع می‌کند، بلکه به افراد خود نیز عملاً زیان می‌رساند. از کسی که این انتقادهای را می‌کند می‌توان دو سؤال کرد: ۱- شما بر چه اساسی این انتقادهای را می‌کنید؟ ۲- پیشنهاد شما دربارهٔ زبان ما چیست؟ هر دو سؤال بسیار مهم است و بقیه این کتاب به پاسخ گفتن به آنها، به ترتیبی که عرضه شده‌اند، اختصاص داده شده است.

اینکه دو سؤال بالا را به ترتیبی که عرضه شده‌اند پاسخ می‌گوییم دلایلی دارد. درست است که سؤال دوم، یعنی پیشنهادهای ما دربارهٔ زبان، ضروری و فوری و دارای ارزش عملی است، در حالی که سؤال اول نظری است و بیشتر به بررسی و تجزیه و تحلیل حقایق اساسی می‌پردازد تا به حل مشکلات ما. ولی همیشه قبل از اینکه سعی کنیم مشکلی را حل کنیم، باید حقایق مربوط را در اختیار داشته باشیم و بدانیم چطور این حقایق را بر طبق اصول علمی تنظیم و تجزیه و تحلیل نماییم، والا هیچ بعید نیست که راه حل ما غیر از يك حدس ارزش دیگری نداشته باشد. بنابراین باید اول دقیقاً بدانیم علم زبانشناسی دربارهٔ زبان چه حقایقی در اختیار ما می‌گذارد و سپس ببینیم چگونه می‌توانیم از این دانش جدید در حل مشکلاتی

که ما را رنج می‌دهد استفاده کنیم.

علاوه بر تقدم منطقی که به آن اشاره کردیم، دلیل دیگری وجود دارد که ایجاب می‌کند نخست بدانیم نظریات زبانشناسان بر چه مبنایی قرار دارد. تاکنون، معمولاً دستورنویسان و معلمان و دیگر کسانی که به ما گفته‌اند چگونه صحبت کنیم و زبان خود را به کار ببریم، کار خود را بر بنیادی قرار داده‌اند که صرفاً تجویزی بوده است، یعنی قانونها و روالهایی تعیین کرده و اصرار ورزیده‌اند که مردم باید از آنها پیروی کنند و برای موجه جلوه دادن دستورهای خود گاهی به منطق، گاهی به سنت و گاهی هم به قول خود استناد کرده‌اند. ولی طرز فکر آنها همیشه فرمایشی بوده است، یعنی همواره به نیروی دستور دهنده‌ای تکیه داشته است، نه بر مشاهده دقیق و استدلال. برعکس، نگرش علمی، فرمایشهای تجویزی را مردود می‌شناسد و می‌کوشد تا استنتاجهای خود را بر اساس حداکثر دقت در مشاهده حقایق و حداکثر واقع بینی و بر اساس دقیقترین استدلال و تجزیه و تحلیلی که می‌توان درباره حقایق موجود به کار بست، قرار دهد. يك عالم واقعی می‌خواهد آن اندازه از حقیقت را که او توانسته کشف کند و عرضه نماید، دیگران نیز بدانند تا بتوانند استنتاج او را درك کنند و اگر ممکن باشد کار او را از جایی که او رها کرده دنبال کنند. با توجه به این نکته، اگر قرار باشد ما فوراً به طرح توصیه‌های زبانشناس برای تغییر عقاید جاری و رفتار خود درباره زبان پردازیم، هنوز قدم اساسی را برنداشته رد شده‌ایم. و اگر زبانشناسی چنین کند، یعنی نتایج کار و توصیه‌های خود را عرضه کند بدون اینکه دلایل خود را قبلاً بیان کرده باشد، خود را از صورت يك عالم به صورت يك دستورنویس دیگر درمی‌آورد. از این کار نتیجه‌ای عاید نمی‌شود. هیچ فایده‌ای ندارد که مرجع فرمایشی شماره يك زبان را با مرجع فرمایشی شماره دو عوض کنیم. آنچه بدان احتیاج داریم این است که ببینیم چگونه می‌توانیم به کلی از چنگ این مراجع فرمایشی، از هر نوع که باشند، بگریزیم و چگونه می‌توانیم خودمان اساس لازم را برای يك نگرش علمی نسبت به زبان کسب کنیم تا اگر ضرورت ایجاب کرد یا خودمان خواستیم، بدون اتکاء به این مراجع فرمایشی، به

مطالعه و تفکر دربارهٔ زبان پردازیم.

وقتی که بخواهیم تصور کنیم که امور در نظر کسی که به ما صرفاً به طریق عینی، یعنی علمی، می‌نگرد چگونه جلوه می‌کند، معمولاً استدلال خود را از نظر انسانی خیالی عرضه می‌کنیم که از ستاره مریخ آمده است تا زمین و ساکنان آن را مشاهده کند و در میان انسانها زندگی کند و هستی آنها را به‌طور کامل و بدون نظر مورد مطالعه قرار دهد. یکی از اولین چیزهایی که این انسان خیالی کره مریخ، یا هر ناظر بی‌طرف دیگر، در هر گروه انسانی مشاهده می‌کند این است که اعضاء آن گروه با کمک علائم با یکدیگر همکاری می‌کنند. می‌بیند که آنان در بسیاری از کارها به هم کمک می‌کنند و می‌توانند نتایج حاصل از استعمال استعدادهای خود را مبادله کنند. ما می‌توانیم آسمانخراشها و پلها بنا کنیم، می‌توانیم هواپیماها و کشتیهای جنگی را به نمایش در آوریم، می‌توانیم یکدیگر را از وقوع خطر آگاه کنیم و می‌توانیم دربارهٔ وقایع گذشته با یکدیگر گفتگو کنیم - ما همه این کارها را با کمک علائم انجام می‌دهیم. از نظر ثوری، هر کدام از پنج حس ما - بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی و بساوایی - می‌توانند برای ایجاد علائم به کار روند. ولی سه حس بساوایی، بویایی و چشایی نمی‌توانند بین احساسها، بوها و مزه‌های مختلف تمایزات بسیار دقیق و ظریف بگذارند و حافظهٔ ما برای نگاهداری تأثیرات این حواس به دقت حافظهٔ سمعی و بصری نیست. از نظر صراحت و ظرافت تمایزات حسی و حافظهٔ مربوط به آنها، دو حس شنوایی و بینایی به هم شباهت بیشتری دارند: ما می‌توانیم علامتی را که می‌بینیم با همان صراحت علامتی که می‌شنویم بشناسیم و بیاد بیاوریم. ولی از نظر کار علائم، حس شنوایی بر حس بینایی برتریهای دارد: ما صدا را از هر جهت که بیاید می‌توانیم بشنویم در حالی که فقط چیزهایی را که کم و بیش در جلو ما قرار داشته باشند می‌توانیم ببینیم. از طرف دیگر، از هنگام تولد در بدن ما اندامهای پیچیده‌ای قرار گرفته است که می‌توانیم برای تولید صدا از آنها استفاده کنیم و صداهای بسیار متنوعی به وجود آوریم، در حالی که تعداد علامتهای دیداری که بدون استفاده از وسایل می‌توانیم ظاهر کنیم کاملاً محدود است.

علاوه بر این، تولید صدا به وسیله اندامهای جهاز تنفس، مانع فعالیت قسمتهای دیگر بدن نمی‌شود، درحالی‌که دادن هرنوع علامت دیداری، مثلاً علائمی که بآدمست می‌دهیم، ناچار با هرچه در همان وقت می‌خواهیم انجام دهیم برخورد دارد.

بنابراین، انسان خیالی‌ماپی می‌برد که ۱- افراد انسان به وسیله علائم بایکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند. ۲- و اینکه این علائم در درجه اول گوش‌دهانی هستند، یعنی به وسیله دهان و دیگر اندامهای گفتاری تولید می‌شوند و به وسیله گوش درک می‌گردند. در هر اجتماع انسانی که وارد شود، از بومیان استرالیا گرفته تا قبایل کنگو، از شبانان ناواهو (Navaho) تا اشراف کاخ بوکینگهام، همه‌جا این وضع را مشاهده خواهد کرد. در حقیقت پی می‌برد که این مهمترین و اساسی‌ترین خصوصیتی است که انسانها را از دیگر موجودات زنده متمایز می‌کند: انسانها گفتگو می‌کنند و بسیار هم گفتگو می‌کنند. البته انسان تنها موجود زنده‌ای نیست که با کمک علائم شنیداری با هم‌نوعان خود ارتباط برقرار می‌کند، ولی گسترش و میزان ارتباط در میان حیوانات دیگر که بدین وسیله با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند، بسیار کمتر است.

علاوه بر این، این انسان خیالی کره مریخ یا زبان‌شناس دلخواه ما، پی خواهد برد که وقتی که انسانها گفتگو می‌کنند، گفتارشان از مجموعه‌ای صداهای درهم برهم تشکیل نشده است که هیچ کدام به هم شبیه نباشند یا توالی آنها تابع نظم خاصی نباشد؛ یعنی آن‌طور نیست که میمون‌ها از خود صدا درمی‌آورند یا آن‌طور که بچه‌ها «غان و غون» می‌کنند؛ بلکه در گفتار انسانهای بالغ در سرتاسر جهان، همان صداها با همان توالیهای خاص مرتب تکرار می‌شوند. خلاصه اینکه بین قطعات گفتار مردم شباهتهایی وجود دارد و براساس این شباهتهای ناقص می‌توان گفت زبان دارای نظام یا دستگاه (system) است، یعنی صداها و نحوه‌ای که این صداها ترکیب می‌شوند تابع نظامی است. اگر چیزی دارای نظام باشد، با بیان شباهت ناقصی که بین عناصر سازنده آن نظام وجود دارد، می‌توانیم آنرا توصیف کنیم. انسان خیالی و یا زبان‌شناس دلخواه ما می‌تواند درباره این دستگاههای

علائم شنیداری، یعنی دربارهٔ این زبانها، که در میان انسانها مشاهده کرده است احکامی بدهد و بدین ترتیب از زبان آنان توصیفی عرضه کند. به دست دادن این نوع توصیف، اساسی ترین تجزیه و تحلیل علمی است که می توان دربارهٔ زبان به کار بست و به آن زبانشناسی توصیفی گفته می شود.

موضوع بسیار مهم دیگری که ناظر ما مشاهده خواهد کرد این است که این علائم همیشه در ارتباط با چیزهای دیگر اتفاق می افتند؛ یعنی در آخرین تحلیل، به طور مستقیم یا غیر مستقیم با چیزی در دنیای پیرامون ما یا به عبارت دیگر با واقعیت جهان بیرون مرتبط هستند. (اجازه بدهید در اینجا وارد بحث فلسفی دربارهٔ واقعیت نشویم و آنرا به عنوان یک چیز محقق فرض کنیم، همان طور که در زندگی روزمره عمل می کنیم.) بدین معنی که وقتی کلمهٔ «کتاب» در گفتار به کار برده می شود، این کلمه به طور مستقیم یا غیر مستقیم به شیئی عمومی اشاره می کند که آنرا می توان چنین توصیف کرد «یک دسته اوراق کاغذ که به نحوی به هم پیوسته شده باشند، یا مقاله ای که روی این اوراق یا روی هر مادهٔ نوشتنی دیگر نوشته شده باشد.» شبکه روابطی که یک کلمه در آن اتفاق می افتد، موقعیتهایی که کلمه در ارتباط با آنها به کار برده می شود، معنی آن کلمه را به وجود می آورند. اگر کودک کی کلمهٔ تازه ای یاد گرفته باشد، مثلاً کلمهٔ «علف»، و آنرا برای اشاره به چیزی به کار برد که ما معمولاً بانام دیگری می خوانیم، مثلاً برای اشاره به موی کسی یا خزی که در روی کتی دوخته شده است، ما می گوئیم که «کودک معنی علف را نمی داند.»، یعنی هنوز نیاموخته است که کلمهٔ «علف» در چه موقعیتهایی به کار برده می شود و در چه موقعیتهایی به کار برده نمی شود. این یکی از خصوصیات اساسی علائم زبانی است: یک علامت زبانی باید معنی داشته باشد. اگر دارای معنی نباشد، علامت زبانی نیست و در موضوع بحث زبانشناسی وارد نمی شود.

از طرف دیگر، معنی کلمه هیچ وقت به اندازهٔ صداهای سازنده آن ثابت نیست. مثلاً صدای کلمهٔ *book* در سرتاسر دنیای انگلیسی زبان نسبتاً معین و همیشه قابل پیش بینی است، ولی این کلمه دارای معانی زیادی است: مانند *a big book* (که به خود کتاب اشاره می کند)، *a long book* (که به مطلب نوشته در کتاب

اشاره می‌کند، حتی اگر کتاب چاپ و صحافی هم نشده باشد)، یا *Book I of the poem* (که به‌قسمتی از يك نوشته اشاره می‌کند). همچنین کلمه *book* دارای معانی اصطلاحی بسیاری است چنانکه در جملات زیر مشاهده می‌شود *to throw the book at someone* (یعنی کسی را به‌اشد مجازات تعیین شده رساندن)، *to speak by the book* (یعنی به‌مفهوم لفظی و ظاهری نوشته‌ای عمل کردن)، در انگلستان گفته می‌شود *to book a ticket* (یعنی بلیط ذخیره کردن) و بسیاری معانی اصطلاحی دیگر. معانی و موارد استعمال کلمه، حتی در مورد کلمه ساده‌ای مانند *book*، بسیار کمتر از صورت دستوری و صداهاى آن قابل تعریف و پیش‌بینی است و با سرعت بیشتری نیز تغییر می‌کند. به‌این علت زبانشناس ترجیح می‌دهد که زبان را نخست از لحاظ صورت (یعنی صداها و نحوه ترکیب آنها) مورد بررسی قرار دهد، و تا آنجا که بتواند می‌کوشد اساس تجزیه و تحلیل خود را روی «شنه‌ای متحرک» معنی نگذارد.

بنابراین، زبانشناس از همان گام نخست آن نحوه مطالعه زبان را که اساس دستورهای لاتین و انگلیسی است که ما در مدارس می‌آموزیم، یعنی تجزیه و تحلیلی که بیشتر بر اساس معنی است تا صورت، به کلی کنار می‌گذارد. حتی تعاریف متداولی که ما برای طبقه‌بندی کلمات داریم، مانند اسم، صفت، فعل و امثال آن، بیشتر بر مبنای معنی قرار دارد. اکثر ما در مدارس این‌طور آموخته‌ایم که اسم کلمه‌ای است که «بر شخص یا محل یا چیزی دلالت کند»، صفت کلمه‌ای است که «بر کیفیت یا چگونگی دلالت کند»، فعل کلمه‌ای است که «بر عمل یا بودن چیزی دلالت نماید». متأسفانه این شیوه مطالعه زبان، نحوه کارآمدی نیست و مانع از آن می‌شود که ما از طرز ساختمان این دستگاه علائم، یعنی خود زبان، مستقل از معنی آن، تصور دقیقی پیدا کنیم. معانی نه‌تنها در گویشهای مختلف فرق می‌کند، بلکه در اصطلاح اهالی يك گویش واحد و حتی در اصطلاح يك فرد واحد نیز فرق می‌کند. چند نفر از ما کلمات «کمونیست» یا «فاشیست» را دقیقاً در همان مفهومی به کار می‌بریم که يك نفر دیگر به کار می‌برد؟ یا چند نفر از ما درباره معنی دقیق هر کلمه‌ای که به کار می‌بریم اطمینان کامل داریم؟ بعضی معانی اصلاً در قالب

تعاریفی که دستورنویسان برای طبقه‌بندی کلمات داده‌اند نمی‌گنجد. به‌عنوان مثال کلمهٔ *reflection* (انعکاس) را در نظر بگیرید. در انگلیسی این کلمه مانند کلمات *hat* و *ribbon*، *typewriter*، *book* و هزارها کلمهٔ دیگر، یقیناً اسم است. ولی آیا این کلمه نام شخص یا مکان یا چیزی است؟ درحقیقت هیچ کدام از اینها نیست. انعکاس (*reflection*) همیشه مستلزم حرکت است اعم از اینکه حرکت مربوط به انعکاس امواج نور یا امواج صوت یا چیز دیگری باشد که از چیزی منعکس شده است. بنابراین بیشتر از نوع عمل یا اتفاق است تا از نوع چیز. باوجوداین، همان‌طور که هر انگلیسی‌زبانی که اندکی با اصطلاحات دستوری آشنا باشد می‌داند، کلمهٔ *reflection* در انگلیسی محققاً اسم است.

علت اینکه می‌گوییم *reflection* اسم است این نیست که این کلمه به‌شخص یا مکان یا چیزی دلالت می‌کند (زیرا کلماتی مانند *matter*، *light*، *reflection* و بسیاری از اسمهای دیگر چنین دلالتی نمی‌کنند) بلکه به این دلیل است که این کلمه در دستگاه زبان انگلیسی همان نقشی را بازی می‌کند که بسیاری کلمات دیگر که آنها را اسم می‌نامیم بازی می‌کنند. این کلمه می‌تواند پسوند *'s* را بپذیرد (*reflection's*)، می‌تواند در صورت لزوم به‌صورت جمع به کار رود (*reflections*)، می‌توان حرف تعریف *the* را قبل از آن قرار داد (*the reflection*). این خصوصیات دربارهٔ همهٔ اسمهای انگلیسی صادق است؛ ولی این خصوصیات مربوط به معنی اسم نیست، بلکه مربوط به‌صورت آنهاست. در این مرحله از تحقیق، تنها استفاده‌ای که ما از معنی کلمه می‌کنیم این است که ببینیم این کلمه یک علامت زبانی واقعی هست یا نه، و با دیگر علامتهایی که دارای یک معنی هستند در یک گروه قرار می‌گیرد یا نه (مانند وقتی که *went* را به‌عنوان گذشته *go* طبقه‌بندی می‌کنیم). از این دو مورد که بگذرد، بهتر آن است که به بررسی صورت زبان پردازیم که با ثبات‌تر از معنی است و بازحمت کمتری شناخته و توصیف می‌شود.

تجزیه و تحلیل ما از زبان قبل از هر چیز باید صوری باشد و صوری بودن آن مستلزم این خواهد بود که تاحدی مجرد باشد. نخست خود زبان را مورد

تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم و بعداً به بررسی موقعیتهایی می‌پردازیم که زبان برای بیان آنها به کار برده می‌شود. زبان طبعاً در خلأ وجود پیدا نمی‌کند و وجودش بستگی به دنیای بی‌روح منطق و مجردات ندارد. مردم حرف می‌زنند و زبان را در تمام فعالیت‌های خود، از تماس‌های بسیار عادی روزمره گرفته تا روشنفکرانه‌ترین نوع استدلال، به کار می‌برند. به عبارت دیگر، زبان قبل از هر چیز یک پدیده اجتماعی است و ما بعداً کارکرد اجتماعی آن را مورد بحث قرار می‌دهیم. ولی قبل از اینکه بتوانیم به این بحث پردازیم که زبان در قلمرو گسترده روابط انسانی چگونه عمل می‌کند، اول باید بفهمیم خود زبان چیست و چگونه ساخته شده است. همین‌طور یک شیمیدان ممکن است صرفاً به کار یک نوع کود شیمیائی و یا ماده رنگی علاقه‌مند باشد، ولی ناگزیر است اول خصوصیات صوری این ماده را از نظر اصولی که برای تجزیه و تحلیل شیمیایی معین شده، مورد بررسی قرار دهد.

پیش از آنکه تجزیه و تحلیل ما از زبان صورت‌های پیشرفته‌تری به خود بگیرد، باید در ابتدای امر علاوه بر صوری بودن، توصیفی (*descriptive*) نیز باشد. آنچه ما نخست به آن احتیاج داریم این است که از ساختمان زبانی که به مطالعه آن پرداخته‌ایم، تا آنجا که ممکن است تصویری روشن و کامل به دست آوریم؛ یعنی بدون اینکه اجازه دهیم عوامل خارجی دیگر، تصویر واقعی زبان را دگرگون جلوه دهند، زبان را آنچنان که هست یا در یک مرحله بخصوص از زمان بوده است، توصیف کنیم. دو نوع نحوه بررسی دیگر وجود دارد که مخصوصاً می‌توانند ایجاد آشفتگی کنند و به آسانی توجه ما را از کار توصیفی محض منحرف نمایند: نحوه تجویزی یا فرمایشی (*prescriptive*) و نحوه تاریخی. در مورد اول باید به یاد داشت که کار محقق زبان این نیست که تجویز کند مردم باید چه بگویند، وجه‌نگویند، بلکه کار او این است که باروشی کاملاً علمی و عینی تا آنجا که برای یک انسان مقدور است، زبان را آن‌طور که واقعاً به کار برده می‌شود توصیف کند. البته او به عوامل مربوط به معنا توجه خواهد کرد؛ مثلاً این نکته را نادیده نخواهد گرفت که به کار بردن بعضی صورت‌های زبانی که به اصطلاح «غلط» شمرده می‌شوند

از نظر اجتماعی برای گوینده عواقبی در بردارد، ولی این نوع ملاحظات مربوط به درست و غلط هرگز او را اغوا نمی‌کند که صورت‌هایی مثل *ain't* یا *he done* را از قلمرو مطالعه خود حذف کند. از لحاظ زبانشناسی علمی، عبارت *it ain't* که واقعاً همه کس پسند نیست، *it's me* که غلط فرض شده است و *I'm tired* که صورت کاملاً پذیرفته‌ای است و همچنین دیگر گونه‌های گفتار (مانند گونه‌های ادبی، شهرستانی، عامیانه، لاتی و غیره) همه دارای ارزش مساوی هستند. یعنی ارزیابی و قضاوت خوب و بد اگرچه در مطالعه ادبیات اهمیت زیادی دارد، در تجزیه و تحلیل علمی زبان اصلاً وارد نمی‌شود. مسائل مربوط به درست و غلط، پذیرفته و ناپذیرفته مسائلی اجتماعی هستند که مطالعه آنها در بحث معنا یا کارکرد زبان مطرح می‌شود نه در بحث صوری آن. یک نفر شیمیدان یا زیست‌شناس نیز به همین شیوه کلیه پدیده‌های شیمیایی یا زیست‌شناسی را بانگرشی علمی و غیرشخصی مطالعه می‌کند. فرهنگ ما این نحوه بررسی را در مورد علوم تجربی پذیرفته است ولی هنوز در مورد علوم اجتماعی چون مردم‌شناسی، که زبانشناسی را می‌توان شعبه‌ای از آن دانست، آنرا نپذیرفته است. هیچ کس به عالم زیست‌شناسی که روی سپیروکت (*spirochete*) مطالعه می‌کند نخواهد گفت «این موجود عامل بیماری سیفلیس است و از بیماریهای آمیزشی حتی نباید سخنی به میان آید؛ بنابراین شما باید کار آزمایشگاهی خود را متوقف کنید و نتیجه تحقیقات خود را درباره این موجود منتشر نکنید.»

همین‌طور یک زبانشناس عالم، تمام زبانها را بدون تعصب، بایک چشم می‌نگرد بدون توجه به اینکه فرهنگ یا تمدن مردمی که این زبانها را به کار می‌برند در چه سطحی قرار دارد. اعم از اینکه ما از تمدنهای امریکایی، اروپای غربی، سیاهان آفریقایی، بومیان استرالیایی یا سرخ پوستان امریکایی و مانند آن کدام را برتر و بهتر بدانیم، برای تجزیه و تحلیل زبان آنها باید از روشهایی یکنواخت استفاده کنیم. این استدلال حتی درباره انگلیسی دست و پا شکسته‌ای که به نام *Pidgin English* معروف است و معمولاً با دیده حقارت به آن نگریسته می‌شود نیز صادق است. وقتی که ما جداً و بدون تصورات تعصب‌آمیز قبلی درباره

ارزش یا خوب و بدی این نوع انگلیسی، به مطالعه آن پرداختیم، متوجه می‌شویم که حتی این گونه انگلیسی نیز دارای ساختمان و ارزش مخصوص به خود است. نحوه بررسی دوم که گفتیم ممکن است تصویر واقعی زبان را دگرگون جلوه دهد، یعنی مخلوط کردن نقطه نظر تاریخی با نقطه نظر توصیفی، اساساً مانند روش تجویزی غیر علمی نیست، ولی نتایج نامطلوبی که از آن ناشی می‌شود، همان اندازه مضراست و در دگرگون ساختن تصویر واقعی زبان همان اندازه مؤثر می‌باشد. در حال حاضر، در زبان انگلیسی، زبانهای رومیایی و دیگر زبانهای خانواده هندواروپایی، اسم از صفت متمایز است. مثلاً اسم می‌تواند در انگلیسی با پسوند *s* - به صورت جمع در آید ولی صفت نمی‌تواند چنین صورتی به خود گیرد؛ صفت با پسوند *y* - به صورت قید در می‌آید در حالی که اسم نمی‌تواند چنین نقشی بازی کند. ولی به نظر می‌رسد که این تمایز بعدها به وجود آمده است، یعنی هزارها سال پیش چنین تمایزی بین اسم و صفت وجود نداشته است. اگر ما این دو مرحله را جداگانه توصیف کنیم و سپس رابطه تاریخی آنها را بیان کنیم هیچ نوع آشفتگی ایجاد نمی‌شود. ولی اگر این رابطه را به نحوی بیان کنیم چنانکه یک نفر دستور نویس انجام داده است، محققان کار زیانمندی انجام داده‌ایم: «اسم و صفت از نظر دستوری یکسان هستند؛ تمایزی که در کارکرد آنها وجود دارد... بعدها به وجود آمده است.» یکسان در چه زمانی؟ در زبان هندواروپایی، بله؛ در انگلیسی جدید، در رومیایی و غیره، حتی در لاتین و یونانی، نه. بنابراین، این گفته به این صورت غلط و گمراه کننده است. این شبیه به این است که گفته شود «هندوستان و پاکستان در حقیقت یک کشور هستند؛ تمایز بین آنها موضوعی جدید است» به استناد اینکه روزگاری این دو مملکت یکی بوده‌اند. ملاحظات تاریخی نباید ما را از هدف اصلی که عبارت است از کشف حقایق آنچنانکه هست یاد رزمانی معین بوده، منحرف کند. بنابراین اگر ما به مطالعه تحولات تاریخی زبان علاقه مند باشیم، باید توصیف زبان را در دو مرحله ثابت زمان، یا در چند مرحله، با هم مقایسه کنیم. بنابراین وقتی که زبان‌شناس به مطالعه یک زبان بخصوص، و یا به مطالعه یک مشخصه زبان به طور کلی می‌پردازد، اولین کاری که می‌کند این است که خود را از چنگال تصورات قبلی که ممکن است نسبت به مقام اجتماعی یا «ارزش» آن

زبان داشته باشد، آزاد کند. سپس باید بکوشد تا از ساختمان زبان، یعنی آنچه آنرا به کار می‌اندازد، در چهارچوب زمان و مکان معینی که مورد توجه او است، (اعم از اینکه زمان حال یا گذشته باشد) تصور روشنی به دست آورد؛ و بکوشد لااقل برای استفاده خودش از آن زبان توصیف دقیقی به دست دهد و در صورت امکان آنرا برای استفاده دیگران نیز منتشر کند. چنین اثری را يك «دستور زبان توصیفی» می‌نامیم. پس از اینکه زبان‌شناس چنین دستور زبان توصیفی به دست داد، آن وقت می‌تواند به مطالعه گوناگونیهایی بپردازد که در گویشهای خاص مشاهده می‌شود: یعنی اختلافاتی که مربوط به مکان است و به آن جغرافیای زبانی گفته می‌شود و اختلافات مربوط به زمان که به دستور زبان تاریخی مربوط می‌شود. در هر يك از این نحوه‌های مطالعه، زبان‌شناس موضوع مطالعه خود را به بخشهایی تقسیم می‌کند. همان‌طور که يك شیمیدان بعضی پدیده‌ها را تحت عنوان شیمی آلی و بعضی را تحت عنوان شیمی معدنی طبقه‌بندی می‌کند، زبان‌شناس نیز قلمرو مطالعه خود را به سه بخش عمده تقسیم می‌کند: صدا، صورت، معنی. اینکه او چطور این شعبه‌های سه‌گانه علم خود را مطالعه می‌کند، در سه فصل آینده مورد بحث قرار می‌گیرد.



زبان از صداها ساخته شده است

چنانکه قبلاً گفته‌ایم، یکی از اولین چیزهایی که انسان خیالی ما به آن پی خواهد برد این است که زبان انسان در درجهٔ اول دستگاهی است از علائم دهانی-گوشی. به عبارت دیگر، زبان از صداهایی ترکیب شده است. صداها به منزلهٔ عناصر سازنده‌ای هستند که زبان از اجتماع آنها به وجود می‌آید. بنابراین، قبل از اینکه محقق زبان بتواند دربارهٔ فهم چگونگی ساختمان و نحوهٔ کار زبان قدمی بردارد، باید دربارهٔ صداها و زبان اطلاعاتی داشته باشد: چطور این صداها به وسیلهٔ اندامهای صوتی تولید می‌شوند، چطور باید آنها را طبقه‌بندی کرد و چطور این صداها در زبان به‌خصوصی که او مطالعه می‌کند به کار برده می‌شوند. زبان از صداها ساخته شده است نه از حروف. همهٔ زبانها دارای اصوات هستند ولی فقط عدهٔ معدودی از آنها دارای حروف یا دستگاه نوشتاری دیگری هستند که برای نمایاندن صداها به کار می‌رود و به‌طوری که در فصل سوم به اختصار بحث کردیم، خط در مقایسه با زبان، هم از نظر منشاء تاریخی و هم از نظر اهمیت امروزی، در درجهٔ دوم قرار دارد.

این نحوه مطالعه ما را در آغاز بایک اشکال اساسی مواجه می‌کند: یعنی باید شالوده تازه‌ای برای کار خود بریزیم. اگر ما بخواهیم حروفی را که برای نوشتن یک زبان به کار برده می‌شود مطالعه کنیم، در انتخاب روش با اشکالی مواجه نمی‌شویم. آنها را به ترتیب a, b, c, d, e و غیره که در الفبای رومی مرسوم

است مورد بررسی قرار می‌دهیم. یا اگر الفبا یا دستگاه نوشتاری دیگری را مطالعه می‌کنیم، حروف آنرا به‌ترتیبی که بین اهل آن خط مرسوم شده است بررسی می‌کنیم. ولی ترتیب الفبایی یا هر روش دیگری که تنها براساس خط قرار گرفته باشد، برای مطالعه صداهاى زبان بی‌فایده است. ما همه می‌دانیم که الفبای انگلیسی، با بیست و شش حرف محدود خود، به‌هیچ وجه برای نشان دادن صداهاى زبان انگلیسی کافی نیست؛ و در زبانهای دیگر جهان نیز صداها نوع صدا وجود دارد که در انگلیسی یافت نمی‌شود. بنابراین، هر نوع روشی که براساس حروف الفبای ما یا دیگر دستگاههای نوشتاری قرار داشته باشد، برای مطالعه صداهاى زبان نامناسب است.

ما باید خود صداها را مطالعه کنیم. ولی چطور؟ یکی از راههایی که فوراً به‌ذهن می‌آید و کاملاً هم معمولی است این است که تأثیری را که صداها روی گوش می‌گذارند مورد بررسی قرار دهیم. اگر ما بخواهیم صدایی را توصیف کنیم و ندانیم برچه اساسی این کار را انجام دهیم، ممکن است ساده‌ترین راه را انتخاب کنیم و بگوییم «صدایی است نرم یا سخت یا خشن» و مانند آن. کیپ‌لینگ (Kipling) در داستان فکاهی «چگونه الفبا به‌وجود آمد» برای این نوع طبقه‌بندی اصوات، مثالهای جالبی دارد. «چون این صدایی بود موزی و فضول مانند بینی، بنابراین مردم برای صدای N شکل بینی را کشیدند و شکل دریاچه دهان را برای صدای طمع‌کار G رسم کردند....»

ولی واضح است که توصیف صداها از نظر تأثیراتی که روی گوش می‌گذارند، یعنی تأثیرات شنیداری، کافی نخواهد بود. حتی اگر دلیل دیگری هم برای رد این نحوه توصیف نباشد، صرفاً به‌علت اینکه اصطلاحاتی نظیر «نرم»، «سخت»، «خشن» و مانند آن مربوط به برداشت حسی ما هستند و الزاماً برای همه مفهوم یکسانی ندارند، می‌توان این روش را نارسا دانست. مثلاً وقتی که گفته می‌شود «صدای a باز»، ممکن است این صدای باز برای من يك مفهوم داشته باشد و برای شما مفهومی دیگر. در فرانسه کلمه *grasseyer* را که معنی لغوی آن «چاق کردن» است برای گونه‌های بسیاری از صامت r به‌کار برده‌اند به‌طوری که دیگر

معلوم نیست مقصود از آن چیست. نیروپ (Kr. Nyrop) که یکی از صوت-شناسان (phonetician) است می‌گوید بهترین تعریف برای *grasseyer* این است: «اصطلاحی است که معمولاً مردم از روی تحقیر دربارهٔ تلفظ دیگران به کار می‌برند: کسانی که r را در فرانسه به نحو خاصی تلفظ می‌کنند، اصطلاح *grasseyer* را برای گونه‌های دیگر این صامت که دیگران تلفظ می‌کنند به کار می‌برند.» خلاصه اینکه توصیف صداهاى زبان از نظر تأثیرات شنیداری همان قدر دقیق و معتبر است که ما بخواهیم عناصر شیمیایی را از نظر بوی آنها توصیف کنیم. تأثراتی را که ما از طریق دوحس شنوایی و بویایی خود می‌گیریم نمی‌توان آن قدر دقیق مورد تجزیه و تحلیل قرارداد و بیان نمود که بتوانند در کارهای علمی مورد استفاده قرار گیرند.

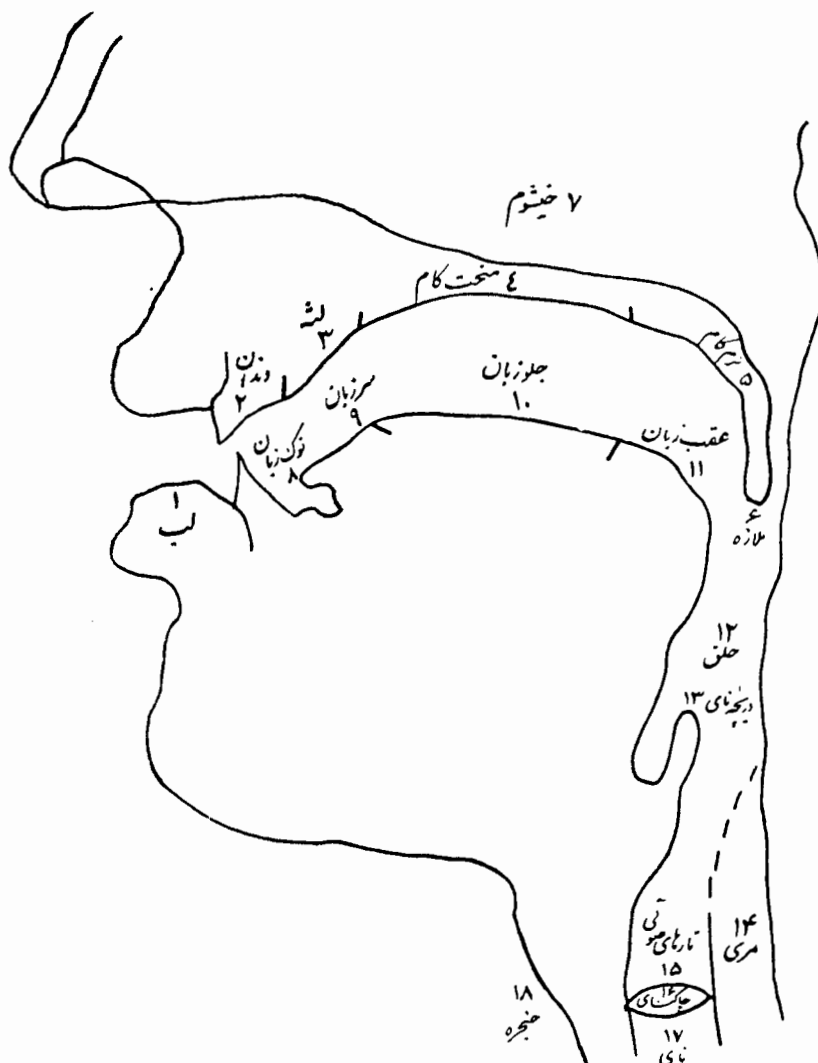
ولی البته، همان‌طور که هر محصل فیزیک مقدماتی می‌داند، تأثرات شنیداری ما از صداها در نتیجه بعضی خصوصیات معین امواج صوتی حاصل می‌شود که از طریق هوا به پرده گوش ما می‌خورد. آیا ممکن است که به جای تجزیه و تحلیل تأثرات شنیداری صداها، ما خود امواج صوتی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم و برای طبقه‌بندی صداهایی که می‌شنویم ملاکی در فیزیک صوت پیدا کنیم؟ البته چنین کاری ممکن است و اگر ما از این راه وارد شویم به مطالعه صداها، نه از نظر شنیداری، بلکه از نظر فیزیکی پرداخته‌ایم. ولی تا امروز در مطالعه صداهاى زبان از نظر فیزیکی يك نقص وجود داشته است: ما تاکنون وسیله‌ای نداشته‌ایم که بتوانیم امواج صوتی را با دقت کافی ثبت کنیم و مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم و در نتیجه تا این اواخر مطالعات فونتیک فیزیکی برای زبان‌شناسی مفید نبوده است. ماشینهایی که قبلاً در دسترس بودند مانند صوت نگار (*kymograph* - دستگاهی که حرکت امواج صوتی یا حرکت قسمتی از اندامهای صوتی را به حرکات قلمی در روی نوار کاغذی تبدیل می‌کند) نمی‌توانستند اطلاعات کافی و کاملاً دقیق به ما بدهند. در این سالهای اخیر ماشینهایی اختراع شده‌اند، مانند طیف نگار صوتی (*sound spectrograph*)، که می‌توانند خصوصیات امواج صوتی را همان‌طور که در گفتار رخ می‌دهند، ثبت و ترسیم کنند و

می‌توانند شدت، تواتر و دیگر خصوصیات صوت را برای ما تجزیه و تحلیل نمایند. بدون تردید، یکی از بزرگترین تحولات زبانشناسی در نیمه دوم قرن حاضر، تجزیه و تحلیل صداهای زبان به وسیله دستگاههایی چون طیف‌نگار صوتی است.

آیا زبانشناسان، بجز نحوه توصیف شنیداری که به صورت مبهمی ظاهر می‌گردد، راه دیگری برای بحث و تجزیه و تحلیل و توصیف صداهای زبان یافته‌اند؟ بله، یافته‌اند. این نحوه توصیف که به طور کلی رضایت‌بخش است، عبارت است از توصیف صداهای زبان، نه از لحاظ تأثیرات شنیداری و یا خصوصیات فیزیکی آنها، بلکه از نظر اندامهای بدن که در کار تلفظ آنها به کار برده می‌شوند: یعنی طبقه‌بندی صداها برحسب اینکه با کدام اندامهای گویایی و چگونه تولید می‌شوند. چون در این نحوه توصیف، فیزیولوژی فراگویی صدا مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد، این نوع مطالعه صوتی را صوت‌شناسی تولیدی یا فیزیولوژیک می‌گویند. مثلاً اگر بگوییم که فلان صدا در نتیجه افراشته شدن عقب زبان در مقابل قسمت پسین سقف دهان تولید می‌شود، توصیفی بسیار دقیق‌تر به دست داده‌ایم تا اینکه بگوییم این صدایی است «سخت» یا «خشن» یا امثال آن.

بنابراین زبانشناس باید در درجه اول تا آنجا که ممکن است درباره آن اندامهای بدن که در کار تولید اصوات دخالت دارند، یعنی درباره اندامهای گویایی، اطلاعات دقیقی داشته باشد. وقتی که ما همه اندامهای گویایی را شناختیم و طرق مختلفی را که از این اندامها در کار گویایی استفاده می‌شود بررسی کردیم، آن وقت يك طرح کلی در دست خواهیم داشت که می‌توانیم صداهای هرزبانی را که مورد مطالعه ماست در چهارچوب آن طبقه‌بندی کنیم. یاد گرفتن این چهار چوب کلی بسیار آسان است. همه افراد انسان، متعلق به هر نژادی که باشند، دارای اندامهای گویایی یکسانی هستند و می‌توانند هر صدایی را که در زبان آنها متداول است، یعنی آن زبانی که از کودکی به صحبت کردن با آن خو گرفته‌اند، تولید کنند. اغلب گفته می‌شود که «تلفظ فلان صدا غیر ممکن است» و یا اینکه اختلافات

ذاتی که در ساختمان فیزیولوژیک انسان وجود دارد، طبیعتاً مانع از آن می‌شود که مردم یک نژاد-مثلاً نژاد سفید-بتوانند بعضی صداها را که در زبانهای مردم نژادهای دیگر وجود دارد-مثلاً در چینی یا ژاپونی-تلفظ کنند. این عقیده کاملاً بی‌اساس است. کودک سفیدپوستی که صرفاً در میان ژاپونی‌زبانان یا چینی‌زبانان بومی بزرگ شده



نمودار شماره ۹: اندامهای گویایی

باشد، آن زبان را به همان شکل و به همان خوبی که اطرافیان او صحبت می کنند، صحبت خواهد کرد و عیناً همین نیز دربارهٔ کودک چینی یا ژاپونی نژادی صادق است که از کودکى به صحبت کردن يك زبان اروپای غربی عادت کرده باشد.

اندامهای گویایی اصولاً تمام جهاز تنفس انسان را دربر می گیرد. هوا در اثر انقباض و انبساط ریه ها که تحت تأثیر حرکات دیافراگم صورت می گیرد، به درون ریه ها کشیده و سپس به خارج رانده می شود. هوا در هنگام دم و بازدم از دهان، حفره بینی، حلق و نای عبور می کند. این اندامها و اندامهای دیگری مانند زبان و لبها که در این ناحیه قرار دارند، دستگاهی را تشکیل می دهند که در کار گویایی مورد استفاده قرار می گیرد. ستون یا جریان هوایی که به ریه ها می رود یا از آن باز می گردد «جریان نفس» خوانده می شود. معمولاً بیشتر صداهای زبان در هنگام بازدم تولید می شوند اگرچه در بعضی زبانها، مثلاً در زبان هاتن-توت (Hottentot) صداهایی وجود دارد که در هنگام دم، یعنی موقع فرو بردن هوا، تولید می شوند. شکل شمارهٔ يك، قطع طولی سر و گردن انسان را نشان می دهد؛ در این شکل می توان مسیری را که جریان نفس در هنگام دم و بازدم طی می کند و همچنین اندامهای اصلی گویایی را مشاهده کرد.

اندامهای گویایی در هنگام عبور جریان نفس از میان آنها ثابت و بی حرکت باقی نمی مانند. اگر اندامهای گویایی به حالت ثابتی باقی می ماندند ما نمی توانستیم به کمک آنها صدایی تولید کنیم و یا صدایی که تولید می کردیم پیوسته یکنواخت می بود، مانند صدایی که گریز ستون بخار از دهانه سوت ایجاد می کند. اندامهای گویایی انسان می توانند به وضع خود تغییرات بسیاری بدهند و در نتیجه صداهای متنوعی تولید کنند: مثلاً ما زبان خود را در کف دهان قرار می دهیم تا صدای «ah» را تولید کنیم و در سطح بالاتری قرار می دهیم تا صدای «ee» را تولید نماییم؛ یا جریان نفس را از بینی عبور می دهیم تا صدایی را خیشومی کنیم و یا راه عبور به حفره بینی را می بندیم و در نتیجه صدایی غیر خیشومی یا دهانی به وجود می آوریم. به علت همین تحرك اندامهای گویایی و فعالیت های نسبتاً متنوع آنها و همچنین ترکیبات مختلف فعالیت های آنهاست که ما می توانیم صداهای زبانی

متنوعی تولید کنیم. این درباره همه زبانها صادق است. هیچ زبانی نیست که فقط سه یا چهار صدا داشته باشد.

تمام صداهایی را که با اندامهای گویایی انسان ساخته می‌شود می‌توان به دو دسته اصلی تقسیم کرد، برحسب اینکه آیا صدا صرفاً در نتیجه تولید محفظه‌های تشدید کننده (*resonance chambers*) در دهان و بینی به وجود می‌آید یا در نتیجه برخورد جریان نفس با مانعی که منجر به اصطکاک کی قابل شنیدن می‌گردد. صداهایی که می‌توان آنها را به صورت *ee, oo, uh, oh, ah* نوشت از نوع صداهایی هستند که ما با ساختن محفظه‌های تشدید کننده که در نتیجه تغییر وضع زبان در دهان حاصل می‌شود، تولید می‌کنیم. صداهایی که معمولاً با حروف *k, t, z, s, v, f, b, p* نوشته می‌شوند، در نتیجه بستن جریان نفس که به نحوی منجر به اصطکاک قابل شنیدن می‌گردد تولید می‌شوند. اگر بخواهیم می‌توانیم صداهای دسته اول را نوع «محفظه تشدید» و صداهای دسته دوم را نوع «انسداد و اصطکاک قابل شنیدن» بنامیم ولی از نظر اختصار و سادگی، برای نامیدن آنها به ترتیب دو اصطلاح قدیمی مصوت (*vowel*) و صامت (*consonant*) را به کار می‌بریم. ما در اینجا از روشی پیروی می‌کنیم که در مباحث علمی بسیار متداول است: یعنی اصطلاحات آشنا را در معنی تازه‌ای به کار می‌بریم ولی آنها را از نو تعریف می‌کنیم. از این پس وقتی که ما درباره مصوتها صحبت می‌کنیم مقصودمان حروف *u, o, i, e, a* و گاهی اوقات *w* و *y* نیست که در دستور زبانهای مدرسه‌ای تحت این عنوان به ما آموخته می‌شود؛ و وقتی که درباره صامتها صحبت می‌کنیم مقصودمان حروف دیگر الفبا که غیر از این عده باشند، نیست؛ بلکه مقصود از مصوت و صامت خود صداهاست به نحوی که در بالا تعریف کردیم، بدون کوچکترین اشاره‌ای به حروف (یعنی علایمی که ما با دست خود تولید می‌کنیم). گاه گاهی مجبور خواهیم شد اصطلاحات آشنا را از نو تعریف کنیم و آنها را در معانی خاصی که با معانی معمولی فرق دارد به کار ببریم. این نظیر همان روشی است که يك عالم اقتصاد از آن پیروی می‌کند و مثلاً کلمات «عرضه» و «تقاضا» را در زمینه کار خود از نو تعریف می‌کند یا يك نفر شیمیدان کلمات «تعليق» (*suspension*)

یا «رسوب» (*sediment*) را در معنی تازه‌ای به کار می‌برد، یا يك نفر فیزیکدان به کلمات «نیرو» و «جرم» معنای تازه‌ای می‌دهد.

هم در تولید مصوتها و هم در تولید صامتها، از تغییرات اندامهای گویایی که از تارهای صوتی آغاز می‌شود، استفاده می‌کنیم. صوت‌شناسان سه عامل عمده را علت اختلاف صداها می‌دانند: ۱) فعالیت تارهای صوتی ۲) مخرج یا جایگاهی که در آنجا صدا به وجود می‌آید ۳) نحوه تولید آن. در تلفظ هر صدا نیز می‌توان سه مرحله تشخیص داد. مرحله اول را می‌توان «در آمد» نامید و آن زمانی است که در طول آن اندامهای گویایی برای تلفظ صدا به حالت آماده‌باش در می‌آیند. مرحله دوم «گرفت» و آن زمانی است که در خلال آن اندامهای گویایی در آن حال باقی می‌مانند. مرحله سوم «رهايش» و آن زمانی است که در طول آن اندامهای گویایی از آن حالت خارج می‌شوند. گاهی ممکن است يك صدا از هر لحاظ به صدای دیگری شبیه باشد مگر از نظر در آمد یا گرفت یا رهايش. مثلاً زمان گرفت در صدای *t* در کلمه ایتالیایی *Fatto* به معنی «انجام شده» دو برابر زمان گرفت در صدای *t* در کلمه *Fato* به معنی «سرنوشت» است. نوع رهايش در صدای *t* در کلمه انگلیسی *tin* با نوع رهايش در صدای *ch* در کلمه *chin* تفاوت دارد.

در هنگام بازدم، جریان هوایی که از ریه‌ها باز می‌گردد از لوله نای عبور می‌کند. در سر راه لوله نای، ساختمان جعبه‌مانندی از جنس غضروف قرار گرفته است که ما معمولاً آن را حنجره یا سیب آدم می‌گوییم و تارهای صوتی در آن واقع شده است.

تارهای صوتی دو غشاء متحرك هستند. اینها واقعاً تار نیستند، مانند سیمهای پیانو یا ویولن، بلکه دو غشاء مخاطی هستند که به دو طرف حنجره چسبیده‌اند. این تارها می‌توانند جدا از یکدیگر در کنار حنجره قرار گیرند و هیچ صدایی تولید نکنند؛ یا اینکه طوری به هم کشیده شوند که جلوی جریان نفس را به کلی سد کنند؛ و یا نزد یکدیگر قرار گیرند به طوری که جریان نفس در هنگام عبور از میان آنها، آنها را به ارتعاش اندازد و امواج صوتی ایجاد کند. وقتی که جریان نفس در اثر بسته شدن تار آواها به کلی قطع شود، صدایی تولید می‌کند که به آن انسداد چاکنایی گفته می‌شود. امواج

صوتی که در نتیجه ارتعاش تارهای صوتی به وجود می آید واك (voice) نامیده می شود. صداهایی که همراه با واك هستند (معمولا همه مصوتها و بسیاری از صامتها، مانند صامتهای z, v, d, b در انگلیسی) واك بر نامیده می شوند. صداهایی که همراه با واك نباشند (مانند صامتهای s, f, t, p) بی واك خوانده می شوند.

وقتی که جریان هوایی که از ریه ها می آید از تارهای صوتی گذشت، از نقاط مختلف حنجره، بینی و دهان نیز عبور می کند. به علت تشکیل محفظه های تشدید و یا به علت بستگیهای مختلفی که در سر راه ایجاد می شود، جریان هوایی که خارج می شود دستخوش تغییر می شود و امواج صوتی تولید می کند. در حفره بینی هیچ نقطه ای وجود ندارد که در آنجا بتوان جلو جریان هوا را سد کرد و یا تغییر دیگری در آن به وجود آورد، ولی از تمام حفره بینی به عنوان يك محفظه تشدید (برای خیشومی کردن صداها) می توان استفاده کرد؛ یا اینکه می توان به كمك نرم کام، یعنی قطعه گوشتی که در عقب سقف دهان بین دهان و حفره بینی کشیده شده است و قسمت آویخته و متحرك آن زبان كوچك نامیده می شود، راه حفره بینی را بر جریان نفس سد کرد و آن را از طریق دهان به خارج فرستاد. وقتی که دچار سرماخوردگی می شویم و به علت تورم زبان كوچك یا ترشحات مخاطی که حفره بینی را مسدود می کند نمی توانیم جریان هوا را از بینی عبور دهیم، حفره بینی نمی تواند به عنوان يك محفظه تشدید مورد استفاده قرار گیرد (حتی در مورد صداهایی چون m و n) و جمله *spring is coming*، به عنوان مثال، به صورت *spring is cubbig* تلفظ می شود. از طرف دیگر، وقتی که عادت نکرده باشیم که حفره بینی را در موقع لازم با نرم کام کاملاً مسدود کنیم یا به علتی نتوانیم این کار را انجام دهیم، مانند وقتی که غده آدی نوید (adenoid) تازه برداشته شده است، صداهایی که تولید می کنیم تا حدی خیشومی خواهد شد یا به قول معروف «تو دماغی حرف خواهیم زد».

جریان نفس به طرق مختلف می تواند در حفره دهان دستخوش تغییر شود. در دهان اندام گوشتی بسیار متحرکی وجود دارد، یعنی زبان، که می تواند به حالت

افراشته یا افتاده درآید. ما می‌توانیم جلو یا میان یا عقب زبان را به‌حالت افراشته درآوریم؛ همچنین می‌توانیم این حالت‌های گوناگون را به‌کناره‌ها یا به‌مرکز زبان بدهیم. از آنجا که زبان به کف دهان چسبیده است، معمولاً تماس آن با سقف دهان بین پسین‌ترین قسمت که در مقابل نرم‌کام واقع است و پیشین‌ترین قسمت که بین دندانهاست، صورت می‌گیرد. علاوه براین، در بیرون دهان لبها قرار دارند که می‌توان آنها را به هم چسبانید یا بین آنها و دندانها تماس برقرار کرد (معمولاً دندانهای بالا با لب پایین تماس پیدا می‌کند).

در موقع تولید مصوتها، زبان مستقیماً با سقف دهان تماس پیدانمی‌کند، بلکه در حفره دهان شکل‌های مختلف به‌خود می‌گیرد و از این طریق حفره‌های مختلفی به‌وجود می‌آورد که نقش محفظه‌های تشدید را بازی می‌کنند و به‌مصوتها کیفیت صوتی خاص می‌دهند. در تولید کیفیت صوتی مصوتها دو عامل عمده مؤثرند: جایگاه زبان در جلو یا عقب دهان و مقدار افراستگی آن به‌طرف سقف دهان. گاهی اوقات دو عامل دیگر نیز به‌این دو اضافه می‌شوند: گرد کردن لبها و خیشومی یا «تو دماغی» کردن صدا.

بنابراین صوت شناسان معمولاً مصوتها را بر طبق دو ملاک طبقه‌بندی می‌کنند: جایگاه زبان و ارتفاع آن. از نظر جایگاه، زبان را می‌توان به سه قسمت بخش کرد: جلو، مرکز، عقب. از نظر ارتفاع نیز می‌توان سه سطح باز شناخت: افراشته، میانه، افتاده. در صورت لزوم تقسیمات فرعی دیگری نیز می‌توان کرد مثلاً افراشته-میانه و افتاده-میانه. سختی یا نرمی زبان و دیگر عضلات نیز اغلب حائز اهمیت است. هر مصوتی را می‌توان از نظر این خصوصیات تلفظی طبقه‌بندی کرد. مثلاً *i* (ای) در فارسی مصوتی است جلوی، افراشته، سخت؛ *u* (او) مصوتی است عقبی، افراشته، سخت؛ *e* (-) مصوتی است جلوی، میانه، نرم. دیگر مصوتهای زبان فارسی و همچنین مصوتهای زبانهای دیگر را می‌توان به‌همین طریق طبقه‌بندی کرد.

در زبان فارسی از خاصیت خیشومی شدن (تو دماغی شدن) برای تمایز مصوتها استفاده نمی‌شود و وضعیت لبها نیز خود به‌خود تعیین می‌شود: در

مصوت‌ها جلوی، لب‌ها به عقب کشیده می‌شوند یا آزاد می‌مانند، درحالی که مصوت‌های عقبی گرد و بیرون جسته می‌شوند. ولی در بعضی زبان‌ها وضع متفاوت است. مثلاً زبان‌های فرانسه و پرتغالی دارای مصوت‌های خیشومی هستند؛ و فرانسه و آلمانی مصوت‌هایی دارند که در تلفظ آنها زبان در جلو دهان قرار می‌گیرد ولی لب‌ها در همین حال گرد می‌شوند (مانند مصوت‌های جلوی-گردی که در آلمانی وجود دارد و به صورت *i* و *ö* نوشته می‌شود). زبان روسی دارای مصوتی است که یری (*Yeri*) خوانده می‌شود و آن را «تیره» می‌گویند، ولی در حقیقت مصوتی است مرکزی، افراشته که لب‌ها در تلفظ آن گرد نمی‌شود.

در تلفظ صامت‌ها، در نتیجهٔ نزدیک شدن یا تماس اندام‌های گویایی با یکدیگر، جلو جریان نفس گرفته می‌شود و برخورد جریان هوا با این مانع تولید سایشی می‌کند که صدای آن شنیده می‌شود. در تلفظ صامت‌ها نیز، مانند تلفظ مصوت‌ها، زبان مهمترین اندام گویایی است؛ ولی اندام‌ها دیگر از جمله تارهای صوتی، ملازه و لب‌ها ممکن است دخالت داشته باشند. صوت شناسان کلیه صامت‌ها را به دو دسته والکبر و بی‌والک تقسیم می‌کنند: اگر در تلفظ آن تارهای صوتی مرتعش گردند والکبر خوانده می‌شود و اگر مرتعش نشوند بی‌والک نامیده می‌شود. به نظر می‌رسد که در بعضی موارد انقباض عضلانی اندام‌های گویایی از ارتعاش یا عدم ارتعاش تارهای صوتی مهمتر باشد: صامت‌ها را می‌توان از این لحاظ به دو طبقهٔ سخت (*fortis*) و نرم (*lenis*) تقسیم کرد. هر صامتی در محل خاصی تولید می‌شود، یعنی دارای مخرجی است.

تعداد نقاطی که زبان می‌تواند با سقف دهان تماس حاصل کند نامحدود است. قسمت‌های عمدهٔ سقف دهان از عقب به جلو عبارتند از نرم کام، سخت کام، برآمدگی پشت دندان‌های بالا (لثه)، و دندان‌ها. سخت کام را می‌توان به سه قسمت کوچکتر تقسیم کرد: جلو، میان و عقب.

برای اشاره به صدا‌هایی که در این مخرج‌ها تولید می‌شوند، معمولاً از اصطلاحات زیر استفاده می‌شود:

اصطلاح	مخرج	مثال
چاکنایی	تارهای صوتی	آن صامت فارسی که به وسیله همزه یا «ع» در خط نمایانده می‌شود.
ملازی	ملازه یا زبان کوچک	آن صامت فارسی که به وسیله حرف «خ» در خط نمایانده می‌شود.
نرم کامی	نرم کام	آن صامت فارسی که به وسیله حرف «ک» در خط نمایانده می‌شود.
کامی	سخت کام، مخصوصاً مرکز و جلو آن	آن صامت فارسی که به وسیله حرف «ش» در خط نمایانده می‌شود.
لثوی	برآمدگی پشت دندانهای بالا	آن صامتهای فارسی که به وسیله حروف «ن، س، ز» در خط نمایانده می‌شوند.
دندانی	دندانهای بالا	آن صامتهای فارسی که به وسیله حروف «د، ت» در خط نمایانده می‌شوند.
لبی-دندانی	لب پایین و دندانها	آن صامتهای فارسی که به وسیله حروف «و، ف» در خط نمایانده می‌شوند.
دولبی	لب پایین و لب بالا	آن صامتهای فارسی که به وسیله حروف «م، ب، پ» در خط نمایانده می‌شوند.

در تلفظ صامتها، نه تنها مخرجهای مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد، بلکه از نحوه‌های مختلف نیز استفاده می‌شود. تارهای صوتی، زبان و لبها به طرق مختلف می‌توانند راه را بر جریان نفس ببندند: می‌توانند راه خروج هوا را کاملاً مسدود کنند یا آن را از مجراهای مختلف که در دهان تولید می‌کنند عبور دهند.

جریان هوا ممکن است به کلی قطع شود، چنانکه در صامتهای k ، t ، p

در انگلیسی یا فارسی رخ می‌دهد، یا ممکن است هوا با فشار در مجرای که به طرق مختلف تولید می‌شود رانده شود. این مجرا ممکن است به صورت يك شكاف پهن و نازك در آید، چنانکه در صامتهای f ، v در انگلیسی یا فارسی رخ می‌دهد؛ یا ممکن است به صورت يك شیار یا فرو رفتگی در مرکز زبان ظاهر گردد، چنانکه در صامت s در انگلیسی یا فارسی رخ می‌دهد. همچنین ممکن است دو طرف زبان حالت فرو رفته به خود گیرند و هوا از روی آن فرو رفتگیها عبور کند، چنانکه در صامت r در انگلیسی یا فارسی رخ می‌دهد. ممکن است جریان هوا در نتیجه ضربه یا ضربات یکی از اندامهای متحرك دستخوش تغییراتی شود: مثلا در اثر لرزش لبها، موقعی که هوا از میان آنها به خارج می‌گریزد و آنها را مرتعش می‌کند (این صدا به عنوان يك صامت در بعضی زبانها به کار برده می‌شود)؛ یا در اثر ضربه یا ضربات زبان، چنانکه در صامت r در ایتالیایی و اسپانیایی و در بعضی گونه‌های آن در فارسی رخ می‌دهد؛ یا در اثر ضربه یا ضربات زبان کوچک، چنانکه در صامت r در فرانسه پارسی یا در گونه‌ای از صامت «خ» در فارسی مشاهده می‌شود. یا ممکن است جلو جریان نفس در دهان به کلی بسته شود و از حفره بینی به عنوان محفظه تشدید استفاده شود و هوا از این طریق به خارج راه یابد، چنانکه در صامتهای m ، n در انگلیسی و فارسی مشاهده می‌شود و یا در صامتی که در خط انگلیسی به صورت ng نوشته می‌شود، مثلا در واژه *singing*، رخ می‌دهد. رهایش ممکن است به طرق مختلف صورت گیرد. رهایش در يك صامت ممکن است با کمی انفجار همراه باشد، چنانکه در صامتهای p ، t ، k در انگلیسی و فارسی مشاهده می‌شود؛ یا ممکن است زبان حالت شیاری به خود گیرد، چنانکه در صامت «چ» در فارسی مشاهده می‌شود؛ و یا زبان نسبت به قسمت بالای دهان حالت شکاف به خود گیرد، چنانکه در صامت آلمانی که در خط به صورت pf نوشته می‌شود رخ می‌دهد.

برای اشاره به نحوه‌های مختلف تولید از اصطلاحاتی استفاده می‌شود که برخی از آنها در زیر ذکر می‌شوند:

اصطلاح	نحوه تولید	مثال
انسدادی	جریان نفس به طور کامل بسته می شود	آن صامتهای فارسی که در خط به صورت «پ، ب، گ» نمایانده می شوند.
پیوسته	جریان نفس به طور کامل بسته نمی شود	آن صامتهای فارسی که در خط به صورت «ف، س، م» نمایانده می شوند.
سایشی	مجرای شکاف مانند تشکیل می شود	آن صامتهایی فارسی که در خط به صورت «ف، و» نمایانده می شوند.
'سفلیده	مجرای شیار مانند تشکیل می شود	آن صامتهای فارسی که در خط به صورت «س، ز» نمایانده می شوند.
پاشیده	مجرای شیار مانند ولی وسیعتر تشکیل می شود.	آن صامتهای فارسی که در خط به صورت «ش، ژ» نمایانده می شوند.
کناری	مجرا یا مجراهایی در يك یا دو طرف زبان تشکیل می شود.	آن صامت فارسی که در خط به صورت «ل» نمایانده می شود.
لرزشی	ضربه یا ضرباتی به وسیله يك اندام متحرك زده می شود.	آن صامتهای فارسی که در خط به صورت «خ، ر» نمایانده می شوند.
خیشومی	حفره بینی به عنوان محفظه تشدید به کار می رود.	آن صامتهای فارسی که در خط به صورت «م، ن» نمایانده می شوند.
انفجاری	رهايش يك دفعه صورت می گیرد و با کمی انفجار همراه است.	آن صامتهای فارسی که در خط به صورت «پ، ب، گ» نمایانده می شوند.

اصطلاح	نحوه تولید	مثال
انسدادی-سایشی در هنگام رهايش زبان حالت	خط به صورت «ج، چ»	آن صامتهای فارسی که در
شیاری یا شکافی به خود می گیرد.		نمایانده می شوند.

در همان حال که جریان نفس در نقطه خاص و به طریق خاصی دستخوش تغییر می شود، تغییرات دیگری نیز ممکن است رخ دهد. ممکن است تارهای صوتی در طول فراگویی يك صدا يك مرتبه به هم کشیده و با انفجاری آزاد شوند که در این صورت آن صدا را «چاکنایی شده» می گوئیم. ممکن است رهايش يك صامت با فشار دم همراه باشد که در این صورت آن صدا را «دمیده» می گوئیم. ممکن است قبل از اینکه صامتی فراگو شود، جریان هوا برای يك لحظه کوتاه به درون حفره بینی فرستاده شود و با مرحله در آمد آن تلاقی کند که در این صورت آن صدا را «پیش خیشومی» می گوئیم (این صامت اغلب در زبانهای افریقایی یافت می شود، مثلاً در نامهایی چون Mbanga). اگر در هنگام فراگویی زبان به جانب سقف دهان افراشته شود، آن صامت را «کامی شده» می نامیم، چنانکه در بسیاری از صامتهای روسی و دیگر زبانهای اسلاوی مشاهده می شود.

علاوه بر این، درجه فشردگی هوایی که از ریه ها خارج می شود در تلفظ صداها متفاوت است: به این فشردگی «فشار» (*stress*) می گوئیم. در انگلیسی و در بسیاری زبانهای دیگر، فشار بسیار مهم است: اختلاف بین دو کلمه انگلیسی *contract* (اسم، فشار روی هجای اول) و *contract* (فعل، فشار روی هجای دوم) مربوط به اختلاف فشار است. همچنین صداها با درجات مختلف زیر و بمی تلفظ می شوند. مثلاً در فارسی اختلاف زیر و بمی ملاک تشخیص جملات پرسشی از جملات خبری است که از نظر عناصر سازنده یکسان هستند: مثلاً «شما می روید؟» (جمله پرسشی با آهنگ خیزان یا زیر) در مقابل «شما می روید.» (جمله خبری با آهنگ افتان یا بم). ولی در بسیاری زبانها، مانند زبان چینی، اختلاف درجه زیر و بمی معنی کلمات را تغییر می دهد: مثلاً در زبان چینی *ma* اگر با آهنگ زیر و

صاف تلفظ شود به معنی «مادر» است، ولی همین کلمه با آهنگ زیر و خیزان به معنی «شاهدانه، کنف» به کار می‌رود، و یا همین کلمه با آهنگ بم و خیزان به معنی «اسب» و با آهنگ بم و افتان به معنی «سرزنش» است.

در چهارچوب این اصول، صوت‌شناس می‌تواند با تشکیل مقولات لازم، صداها را به‌صورت طبقه‌بندی کند. نامهایی که او برای اشاره به صداها به کار می‌برد اغلب دشوار و مفصل است؛ مثلاً صدای *ee* را در کلمه انگلیسی *beet* «مصوت جلوی، افراشته، سخت، گسترده» تعریف می‌کند یا صدایی را که به صورت *th* در خط نوشته می‌شود، مثلاً در کلمه انگلیسی *thing*، به صورت «صامت سایشی، دندانی، بی‌واک» تعریف می‌کند ولی اگر کمی دقت کنیم می‌بینیم که این نوع طبقه‌بندی نه تنها درست‌تر و دقیق‌تر است، بلکه در پایان امر برای شناختن ماهیت صداها و روابط آنها با یکدیگر نیز مفیدتر واقع می‌شود. دانشی مقدماتی درباره صوت‌شناسی بر ما روشن می‌کند که، به عنوان مثال، صداهایی که در انگلیسی با *th* نشان داده می‌شوند، فقط در خط دارای *h* هستند و از نظر صوتی صداها را واحدی می‌باشند: هر دو صامت‌هایی هستند سایشی، دندانی که در تلفظ آنها نوک زبان در پشت دندانه‌های بالا قرار می‌گیرد و هوا از مجرای شکاف مانند به خارج راه می‌یابد. اختلاف آنها فقط در این است که صدای *th* در کلمه *thing* بی‌واک است در حالی که در کلمه *this* واک‌بر است: یعنی در فراگویی اولی تارهای صوتی مرتعش نمی‌شود ولی در فراگویی دومی به ارتعاش در می‌آید. همچنین با وضوح بیشتر خواهیم دید که اگر کسی به جای *writing* بگوید *writin*، در حقیقت هیچ نوع *g* ای را «حذف» نکرده است: آنچه او انجام داده این است که صدای *n* را که صامتی است خیشومی، لثوی، پیوسته، واک‌بر به جای صامت خیشومی، نرم کامی، پیوسته، واک‌بری قرار داده که اگرچه صدایی است یک پارچه در خط انگلیسی به صورت *ng* نوشته می‌شود.

خط متداول انگلیسی و نحوه‌ای که صوت‌شناسان معمولاً برای تجزیه و تحلیل صداها را منفرد به کار می‌برند، در ما این فکر را به وجود می‌آورد که صداها در زنجیر گفتار، مانند توالی حروف در خط، یکی پس از دیگری واقع می‌شوند و از

یکدیگر کاملاً متمایز هستند. این فرض آنچنان تأثیر نیرومندی داشته است که طرفداران پاکی زبان اغلب به ما می‌گویند «مواظب باشید که تمام حروف را تلفظ کنید و صداها را در هم نیامیزید و الا منظور شما مفهوم نمی‌شود.» ولی بسیاری از صوت‌شناسان از دیرباز متوجه شده‌اند که در عمل چنین نیست. در آمد يك صدا اغلب در ره‌ایش یا حتی گرفت صدای قبل از خود تأثیر می‌گذارد و ره‌ایش آن تا درون در آمد صدای بعد گسترش می‌یابد. این در هم شدگی صداهاى مختلف را به‌زبانى فنى «اختلاط» می‌گوییم. به‌همین طریق، دستگاه‌شنوایی ما نیز چنان ساخته شده است که در هنگام درك صداها، در ظرف چند صدم ثانیه، در دستگاه عصبی ما آمیزش اجتناب‌ناپذیری رخ می‌دهد. این در هم شدگی ادراکی را «آمیزش» نام می‌گذاریم. به‌علت وجود آمیزش در ادراك صداها، وجود کمی اختلاط در تلفظ، نقش اساسی ایفا می‌کند: یعنی کیفیت صداها را تغییر می‌دهد به‌طوری که ما می‌توانیم بفهمیم چه صداهاى در پیش و پس يك صدا قرار گرفته‌اند. این مخصوصاً در بارهٔ مصوت‌ها صادق است که صامت‌های مجاور کیفیت آنها را تغییر می‌دهند. طول زمان فراگویی صامت‌ها اغلب به‌حدی کوتاه است که عملاً ادراك آنها در حالت آمیزشی که چند صدم ثانیه به‌طول می‌انجامد، محو می‌شود و اگر به‌علت ردپایی نبود که صامت‌ها در مصوت‌های پیش و پس خود باقی می‌گذارند، ما نمی‌توانستیم بفهمیم چه صامتی تلفظ شده است. پرفسور مارتین جوس (Martin Joos) در کتاب مهم خود به‌نام «صوت‌شناسی اکوستیک» (Acoustic Phonetics)، ۱۹۴۸، می‌گوید:

«شنونده به‌مراتب بیش از آنچه تصور می‌شود برای شناسایی صامت‌ها از تأثیراتی که آنها روی مصوت‌های مجاور می‌گذارند كمك می‌گیرد. فقط مرحلهٔ گرفت در صامت‌های انسدادی بی‌واك نیست که برای شنونده قابل استماع نیست، بلکه تأثیری که اکثر صامت‌ها روی دستگاه طیف نگار می‌گذارند آن قدر ضعیف است که ما ناچار باید فرض کنیم که آنها یا اصلاً غیر قابل استماع هستند یا به‌هر حال آن قدر قابلیت استماع آنها کم است که به‌طور مجزا ادراك نخواهند شد.... اگر گوینده برای

کاهش اختلاط در گفتار خود تمرین کند و آن را مثلاً به یک سوم میزان عادی برساند ... از این «پیشرفت» بهره‌ای نخواهد برد زیرا آمیزش ادراکی در شنونده همچنان صداها را منفرد را در هم خواهد آمیخت و چون در این مورد مصوت‌ها شاید برای شناسایی صامت‌ها شواهد کافی عرضه نکنند، کاهش اختلاط ممکن است خلأ بزرگی ایجاد کند.»

بنابراین اگر اندرز طرفداران پاکی زبان که می‌گویند صداها را از هم جدا کنید و مجزا از یکدیگر تلفظ نمایید، به کار بسته شود، نه تنها به سرعت تفهیم و تفهم چیزی افزوده نمی‌شود بلکه از آن کاسته نیز می‌شود.

تا اینجا ما برای اشاره به صداها از سه طریق استفاده کرده‌ایم. یکی از طریق اطناب که اغلب پیچیده و نازیبا بوده است، مثلاً گفته‌ایم «صدایی که در آغاز کلمه *thing* وجود دارد» یا «صدایی که در خط به صورت *ng* نوشته می‌شود». یا به طریق اختصار و با کمک حروف انگلیسی، مثلاً «صدای *ee*» و غیره. و یا در قسمت اخیر این بحث، از طریق استعمال اصطلاحات فنی پیچیده‌تری مانند «سایشی، دندان‌ی، بی‌والک» یا «خیشومی، نرم‌کامی، پیوسته، والکبر». ولی زبان‌شناس برای گفتگو دربارهٔ اصوات زبان به‌طور دائم و درعین حال دقیق و مؤثر، هیچ کدام از این سه طریق را کاملاً رضایت‌بخش نمی‌داند. اولی بسیار تودرتو است و صداها را زبان را از طریق حروف الفبا توصیف می‌کند، که توصیفی است مبهم و غیر دقیق. دومی مختصرتر است ولی این نیز روی املاهای متداول کلمات زیاد تکیه می‌کند. طریق سوم اگر چه از نظر علمی دقیقتر است، باز طولانی است و بیان آن وقت زیادی می‌گیرد یا درنوشتن جای زیادی را اشغال می‌کند. آیا ما برای نشان دادن صداها در روی کاغذ می‌توانیم راهی پیدا کنیم که ساده‌تر، روشنتر و منظم‌تر باشد؟ البته می‌توانیم. تنها کاری که باید بکنیم این است که یک دسته علائم وضع کنیم و هر یک را در مقابل یکی از صداهایی که می‌خواهیم نشان دهیم قرار دهیم. در این صورت می‌توانیم این علائم را در روی کاغذ نقش کنیم تا صداهایی را که به آنها دلالت دارند در ذهن ما برانگیزند یا در حافظه ما نگه‌دارند تا ما بتوانیم

راجع به آنها بحث کنیم. به کار بردن علائمی که ارزش آنها دقیقاً تعریف شده باشد، همان شیوه‌ای است که در ریاضیات یا شیمی از آن استفاده می‌شود: یعنی در این رشته‌ها نیز به بعضی حروف یا علائم معانی خاصی داده شده است ($Fe = آهن$ ؛ عددی که در دنبال هر علامت شیمیایی قرار می‌گیرد = تعداد اتمهای آن عنصر که در یک ملکول از یک ماده مرکب وجود دارد، مثلاً $H_2O = دواتم$ هیدروژن و یک اتم اکسیژن و غیره).

به کار بردن چنین علائمی که نماینده صداهای زبان باشد، صوتنگاری نامیده می‌شود. برای اینکه صوتنگاری دقیق باشد و مفید واقع شود، باید دارای دو خصوصیت باشد: هر علامت باید در مقابل یک صدا قرار گیرد و هر صدا باید فقط به وسیله یک علامت نمایانده شود. الفبای متداول انگلیسی البته برای چنین منظوری مناسب نیست. بیست و شش حرفی که در الفبای رومی وجود دارد به هیچ وجه برای نشان دادن صداهایی که در زبانهای مختلف وجود دارد کافی نیست. برای جبران کمبود الفبای انگلیسی، بسیاری از محققان شیوه‌های واج‌نویسی وضع کرده‌اند. بعضی از این شیوه‌ها، مانند شیوه‌ای که بل (Bell) پیشنهاد کرده به نام «گفتار قابل رؤیت» یا شیوه‌ای که پیک (Pike) عرضه کرده، به نام «نمادگری عملی غیرالفبایی»، به طور کلی استعمال الفبای رومی را به عنوان نماینده صداهای کنار گذاشته‌اند و اگر از حروف استفاده‌ای نکنند، فقط برای نشان دادن اندامهای گویایی یا برای نشان دادن مخرج و یا نحوه تولید صداهاست. ولی بیشتر الفباهای واجنگار، الفبای رومی معمول را بنیاد کار قرار داده‌اند اما کوشیده‌اند هر حرف را به طور ثابت برای یک صدا به کار برند. مثلاً حرف *g* در واج‌نویسی همیشه نماینده صامت انسدادی، انفجاری، نرم کامی، واکبراست، یعنی صدای اول کلمه انگلیسی *get*، ولی هیچ وقت نماینده صدای اول کلمه *gem* نیست. بنابراین برای جبران کمبود علائم در الفبای رومی حروف تازه‌ای در مجموعه وارد کرده یا در شکل حروف آشنا تغییراتی داده‌اند. از دیگر الفباهای، مانند یونانی و انگلیسی باستان، می‌توان حروفی قرض گرفت: مثلاً می‌توان حرف ثینا [θ] یونانی را برای نشان دادن صدای اول کلمه انگلیسی *thin* و حرف [ð] را در الفبای انگلیسی باستان برای نمایاندن صدای اول

کلمه *this* به کار برد. می‌توان حرفی را وارونه قرار داد یا به پهلوی خوابانید: مثلاً برای نشان دادن صدای آخر کلمه *sofa*، معمولاً در الفباهای واجنگار حرف *e* را وارونه به کار می‌برند [ə]، و برای مصوت کلمه *law* حرف *c* را وارونه قرار می‌دهند [ɔ]. به حروف بزرگ یا حروف کج ممکن است ارزشهای خاص داده شود، مثلاً حرف [I] برای مصوت *bit* به کار برده شود. همچنین می‌توان شکل قسمتی از یک حرف را تغییر داد، مثلاً پایه راست حرف *n* را کشیده‌تر کرد و علامت [ŋ] را به وجود آورد که به عنوان نماد ویژه برای صدایی به کار می‌رود که معمولاً در خط به صورت *ng* نوشته می‌شود. یا می‌توان قسمت پایین حرف *z* را خمیده کرد و علامت [ʒ] را به وجود آورد که برای صامت میانی در کلمه *measure* به کار می‌رود یعنی صدای *zh*.

همچنین می‌توان از علائم کوچک گوناگونی که علائم فرعی (*diacritics*) خوانده می‌شوند استفاده کرد، مانند اکسان (*accent*) های مختلف، نقطه، خطوط راست یا خمیده کوچک. این علائم فرعی را می‌توان در بالا، در پائین، در کنار یا در میان حروف قرار داد. مثلاً ما حرف *c* را با اکسان ^۲ بر بالای آن [č] برای نشان دادن صدای آغازی در کلمه انگلیسی *cheat* به کار می‌بریم یا دو نقطه در بالای *o* قرار می‌دهیم [ø] و آن را به عنوان نماد مصوت کلمه فرانسه *peur* «ترس» به کار می‌بریم. بعضی اوقات خطی در میان حرفی کشیده می‌شود که صدای مخصوصی را نشان بدهد؛ مثلاً [ɬ] برای نمایاندن صدای *l* به کار می‌رود که در عقب دهان تلفظ می‌شود، چنانکه در تلفظ امریکایی کلمه *full* رخ می‌دهد. وقتی کلمه‌ای با املای صوتنگار نوشته شود، معمولاً بین دو قلاب [] قرار می‌گیرد تا با املای معمولی یا هر نوع خط دیگری اشتباه نشود.

در صدسال اخیر الفباهای صوتنگار زیادی ساخته شده‌اند، الفبای لپ‌سیوس (Lepsius) که در اواسط قرن نوزدهم در آلمان پدید آمد و برای ثبت زبانهای بومی در مستعمرات سابق آلمان به کار می‌رفت؛ یا الفبای انجمن مردم شناسی امریکا که برای ثبت زبانهای سرخ‌پوستان بومی امریکا مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ یا الفبای صوتنگار بین‌المللی که اغلب به اختصار با حروف *IPA* نشان داده می‌شود،

و بسیاری الفباهای دیگر که تعداد زیادی از آنها همان الفبای صوتنگار بین‌المللی است که در آن تغییراتی داده شده است، مانند الفبای کنین (Kenyon) که الفبای صوتنگار بین‌المللی را متناسب برای انگلیسی امریکایی کرده است و یا الفبای تریگر و اسمیت (Trager and Smith). مخترعین الفبای صوتنگار بین‌المللی در آغاز خواستند آن را چنان کامل بسازند که تمام صداهای ممکن در زبانهای مختلف انسانی را در برگیرد. این الفبا در پایان قرن گذشته و اوایل این قرن در میان صوت‌شناسان و معلمان زبان رواج کامل یافت، و هم‌اکنون در بیشتر کتابهای زبان مبتدیان و در بسیاری از فرهنگهای زبان خارجی (غیر انگلیسی) و در چند فرهنگ انگلیسی به انگلیسی، مانند فرهنگ تلفظدار انگلیسی امریکایی (*Pronouncing Dictionary of American English* by Kenyon. Knott) به کار رفته است. (ولی بیشتر فرهنگهای معمولی از الفبای صوتنگار واقعی استفاده نمی‌کنند، بلکه با گذاشتن علائم مختلف روی خط معمولی موضوع را سرهم‌بندی می‌کنند.) ولی آنطور که بعضی صوت‌شناسان تصور می‌کنند، الفبای صوتنگار بین‌المللی تنها الفبای صوتنگار ممکن یا مجاز نیست. هر علامت یا هر حرفی برای نمایاندن يك صدا همان قدر مناسب است که علائم یا حروف دیگر، به شرط اینکه نخست آن علامت را در ارتباط با صدایی که قرار است به آن دلالت کند تعریف کنیم و سپس آن را منتظماً در همان مورد به کار ببریم. در زیر فهرست معمول‌ترین علائم صوتی که برای صوتنگاری زبان انگلیسی به کار برده می‌شود، همراه با تعریف آنها از نظر صوت‌شناسی تولیدی و مثالهای آنها، داده می‌شود. بیشتر آنها از الفبای صوتنگار بین‌المللی گرفته شده‌اند. در ضمیمه‌ای که در آخر کتاب قرار گرفته است، فهرست متممی از علائم صوتی که برای زبانهای دیگر به کار می‌رود داده شده است که علاقه‌مندان می‌توانند به آن مراجعه کنند.

صوت‌شناسان اغلب علائم را به صورت جدولی نمایش می‌دهند و از ابعاد کاغذ برای نشان دادن جایگاه و ارتفاع زبان در فراگویی مصوتها، و برای نشان دادن مخرج، نحوه تولید و واكبری در فراگویی صامتها استفاده می‌کنند. ولی

ما در اینجا این علائم را به ترتیب الفبایی قرار می‌دهیم؛ نخست مصوتها، سپس صامتها و در آخر علائم دیگر را عرضه می‌کنیم.

مثال	تعریف از نظر تولیدی	علامت	مصوتها
[far] <i>far</i>	افتاده، مرکزی، غیر گرد	a	
[hæt] <i>hat</i>	افتاده، جلوی، غیر گرد	æ	
[pat] <i>pot</i>	افتاده، عقبی، کمی گرد	ɑ	
[se] <i>say</i>	افراشته-میانه، سخت، جلوی، غیر گرد	e	
[bet] <i>bet</i>	افتاده-میانه، نرم، جلوی، غیر گرد	ɛ	
[sofə] <i>sofa</i>	افتاده-میانه، نرم، مرکزی، غیر گرد	ə	
[bit] <i>beet</i>	افراشته، سخت، جلوی، غیر گرد	i	
[bit] <i>bit</i>	افراشته، نرم، جلوی، غیر گرد	ɪ	
[bot] <i>boat</i>	افراشته-میانه، سخت، عقبی، گرد	o	
[bɒt] <i>bought</i>	افتاده-میانه، نرم، عقبی، گرد	ɔ	
[but] <i>boot</i>	افراشته، سخت، عقبی، گرد	u	
[bʊk] <i>book</i>	افراشته، نرم، عقبی، گرد	ʊ	
[bat] <i>but</i>	افتاده-میانه، سخت، مرکزی، غیر گرد	ʌ	
			صامتها
[bɪb] <i>bib</i>	واکبر، دولبی، انفجاری، انسدادی	b	
[tʃɜ:ʃ] <i>church</i>	بی‌واک، کامی، انسدادی-سایشی	tʃ	
[dɪd] <i>did</i>	واکبر، لثوی، انفجاری، انسدادی	d	
[iðə] <i>either</i>	واکبر، دندانی، سایشی	ð	
[fɪf] <i>fief</i>	بی‌واک، لبی-دندانی، سایشی	f	

[gæg]	<i>gag</i>	والکبر، نرم کامی، انفجاری، انسدادی	g
[ʤAʤ, ʤAʤ]	<i>judge</i>	والکبر، کامی، انسدادی-سایشی	ʤ یا ʤ
[hæt]	<i>hat</i>	بی‌واک، چاکنایی، دمشی	h
[jɛs]	<i>yes</i>	والکبر، کامی، چرخشی	j
[kɪk]	<i>kick</i>	بی‌واک، نرم کامی، انفجاری، انسدادی	k
[li]	<i>lea</i>	والکبر، دندانی، کناری	l
[fʊɫ]	<i>full</i>	والکبر، نرم کامی، کناری	ɫ
[mædem]	<i>madam</i>	والکبر، دولبی، خیشومی، پیوسته	m
[no]	<i>no</i>	والکبر، لثوی، خیشومی، پیوسته	n
[sɪŋɪŋ]	<i>singing</i>	والکبر، نرم کامی، خیشومی، پیوسته	ŋ
[paɪp]	<i>pipe</i>	بی‌واک، دولبی، انفجاری، انسدادی	p
[rɒr]	<i>roar</i>	والکبر، نرم کامی، پیوسته	r
[sɔs]	<i>sauce</i>	بی‌واک، دندانی، سفلیده	s
[ʃAʃɪʃ]	<i>shush</i>	بی‌واک، کامی، پاشیده	ʃ یا ʃ
[taɪt]	<i>tight</i>	بی‌واک، لثوی، انفجاری، انسدادی	t
[iθər]	<i>either</i>	بی‌واک، دندانی، سایشی	θ یا p
[vælv]	<i>valve</i>	والکبر، لبی-دندانی، سایشی	v
[waw]	<i>wow</i>	والکبر، نرم کامی-لبی، چرخشی	w
[zɪbrə]	<i>zebra</i>	والکبر، دندانی، سفلیده	z
[mɛʒərɪmɛʒər]	<i>measure</i>	والکبر، کامی، پاشیده	ʒ یا ʒ

علائم دیگر:

فشاری قوی (*heavy stress*) به وسیلهٔ این علامت ['] که در بالای هجای فشاربر (*stressed*) قرار می‌گیرد، و فشار متوسط به وسیلهٔ همین علامت که در زیر هجای فشاربر قرار می‌گیرد نشان داده می‌شود. برای فشار ضعیف معمولاً علامتی به کار برده نمی‌شود: مثلاً واژه‌های انگلیسی *Procrastination* (تأخیر)

و *Procrastinate* به ترتیب چنین نمایانده می شوند [pro'kræst i'neʃən] و [pro'kræst i'net].

کشیدگی مصوتها یا صامتها را با این علامت [:] که در پی آن قرار می گیرد و یا با نقطه‌ای که در بالا واقع می شود نشان می دهند، مثلاً کلمه انگلیسی *bead* را به این صورت نمایش می دهند [bi:d یا bi:d]. دیدگی صامتها را با ['] که در پی علامت صامت قرار می گیرد نشان می دهند، مثلاً کلمه *pu ff* را چنین نمایش می دهند (P'Δf).

نه فقط صوت شناسان متخصص بلکه زبان شناسان عمومی نیز به کار بردن الفبای صوتنگار را به عنوان اساس کار برای مطالعات بعدی خود - از هر نوع که باشد - اجتناب ناپذیر می دانند. بنابراین نفعی که از الفبای صوتنگار پس از به کار بردن آن از نظر سهولت استعمال و قابلیت اعتماد عاید می شود، آنچنان زیاد است که به زحمت آموختن چند حرف تازه و عادت کردن به استعمال حروف به طور منظم و ارزشهای صوتی خاص، می ارزد. زبان شناسی که بخواند بدون الفبای صوتنگار به کار خود ادامه دهد مانند شیمیدان یا ریاضیدانی که علائم شیمیایی یا علائم ریاضی را از او گرفته باشند، دست و بالش بسته می شود.

دوره‌ای که تقریباً بین سالهای ۱۸۷۰ و ۱۹۲۰ قرار می گیرد، دوره‌ای است که در طول آن در باره صوت شناسی تولیدی مطالعات دقیق و مفصلی صورت گرفته است. در این پنجاه سال صوت شناسان برای توصیف تلفظ صداها و برای نگاشتن آنها با خط صوتنگار اطلاعات زیادی گرد آورده اند. ما هنوز هم این دانش را برای مطالعات پیشرفته در باره زبان اساس کار قرار می دهیم. با وجود این، زبان شناسان پی بردند که صوت شناسی، اگرچه در مقایسه با مطالعه زبان از طریق خط معمولی آن که بسیار دشوار و در بعضی موارد به کلی غیر ممکن است، پیشرفت بزرگی به حساب می آید، به تنهایی برای تجزیه و تحلیل صدای زبان کافی نیست. نشانه تبحر صوت شناس این شده بود که بتواند به وسیله گوش یا به کمک وسایل مکانیکی ظریفتر، اختلاف صداها را تشخیص دهد و علائم مختلفی برای نشان دادن آنها اختراع کند. می گویند دانیل جونز «Daniel Jones» می توانست با گوش ۱۲۰

مصوت مختلف در انگلیسی تشخیص دهد. آن نوع صوتنگاری که در آن کلیه اختلافات ظریف اصوات مشخص می‌گردد، صوتنگاری مبسوط نامیده می‌شود. به کار بردن الفبای صوتنگار مبسوط در مراحل نخستین تجزیه و تحلیل صوتی، بسیار مفید است. ولی بعضی از صوت‌شناسان تفصیل بیش از اندازه را غیر ضروری دانستند و الفبای صوتنگار ساده‌تری به کار بردند که اختلافاتی را که به گوش آنها مهم نمی‌آمد نادیده می‌گرفت. بدین ترتیب خط صوتنگار ساده‌تری به وجود آمد که به آن خط صوتنگار کلی (*broad transcription*) گفته شد.

اگرچه واضح بود که صوتنگاری باید ساده شود و فقط برای نشان دادن خصوصیات عمده صوت به کار برده شود، روش صوتنگاری کلی نمی‌توانست کاملاً جوابگوی این احتیاج باشد. صوت‌شناسان جزئیاتی را که به نظر آنها غیر مهم می‌رسد حذف می‌کردند و این کار را صرفاً به تشخیص خود که چه خصوصیتی مهم است و چه خصوصیتی مهم نیست انجام می‌دادند، بدون اینکه ملاکهای قطعی و صریحی برای کار خود عرضه کنند. ولی از ۱۹۲۰ به بعد، بیشتر در نتیجه مساعی کسانی چون ادوارد ساپیر (Edward Sapir) و لئونارد بلومفیلد (Leonard Bloomfield) در آمریکا و پرینس نیکولاس تروبتزکوی (Prince Nicholas Trubetzkoy) و همکاران او در پراگ، زبان‌شناسان مترقی پی بردند که صداهای زبان وقتی مهم هستند که بتوانند نقش خاصی در زبان داشته باشند، یعنی در نتیجه اختلاف خود بتوانند معنی کلمات را از یکدیگر متمایز کنند. بنابراین زبان‌شناسان از این پس توجه خود را معطوف به کشف و علامت‌گذاری هر نوع صدای زبانی نکردند، بلکه فقط به کشف و علامت‌گذاری آن واحدهای صوتی توجه کردند که در زبان دارای نقشی هستند، یعنی اختلاف معنی ایجاد می‌کنند. برای نامیدن این واحدهای صوتی که دارای نقش تمایز دهنده هستند اصطلاح واج (*Phoneme*) به کار برده می‌شود و برای نامیدن صدای منفردی که همچون قسمتی از این واحد عمل می‌کند اصطلاح واجگونه (*allophone*) استعمال می‌شود. این مرحله بعدی در تجزیه و تحلیل صداهای زبان که بر اساس صوت‌شناسی قرار دارد و واج‌شناسی نامیده می‌شود، به عنوان یک مرحله اساسی در تجزیه و تحلیل زبان، امروز مورد قبول کلیه زبان‌شناسان است.

وقتی که زبان‌شناس بخواهد برای یافتن واجهای يك زبان مواد خام صوتی خود را مورد بررسی قرار دهد، نخست می‌کوشد تمام اصواتی را که اختلاف بین آنها موجب اختلاف معنی بین کلمات می‌شود کشف کند. مثلاً در زبان فارسی دو صدایی که در خط به صورت «پ» و «ب» نوشته می‌شوند (و علامت صوتی آنها به ترتیب p و b است) در کلماتی قرار می‌گیرند که به علت همین اختلاف صوتی دارای معانی مختلف هستند، مانند «پر» (par) و «بر» (bar) یا «پار» ($pār$) و «بار» ($bār$). بنابراین bop در فارسی دو واج هستند. همچنین دو صدای زبان فارسی که در خط به صورت «ك» و «گ» نوشته می‌شوند (و علامت صوتی آنها به ترتیب g و k است) دو واج هستند زیرا اختلاف صوتی آنها موجب اختلاف معنی دو کلمه «گاه» ($kāh$) و «گاه» ($gāh$) می‌شود، و مانند آن. پس از اینکه زبان‌شناس تمام صداهایی را که بدین نحو بایکدیگر در تضاد هستند کشف کرد، به بررسی صداهایی می‌پردازد که در ظاهر مختلفند ولی تضاد معنایی ایجاد نمی‌کنند و از این طریق می‌تواند صداهایی را (یا واجگونه‌هایی را) که متعلق به يك واج هستند با هم دسته‌بندی کند.

او واجگونه‌ها را با به کار بستن چند ملاك فنی تشخیص می‌دهد: (۱) چه صداهایی بیشتر به هم شبیهند؟ (۲) چه صداهایی نسبت به یکدیگر در توزیع تکمیلی هستند، یعنی هر کدام در جایی قرار می‌گیرند که دیگری نمی‌تواند قرار گیرد؟ (۳) چه گروه صداهایی مانند دیگر صداهای زبان رفتار می‌کنند یعنی متناسب با الگوی آن صداها هستند؟ آن دسته صداهایی که این ملاکها درباره آنها صادق باشد و همه دارای نقش واحدی باشند یعنی مانند يك واحد صوتی رفتار کنند، جمعاً در يك طبقه قرار می‌گیرند و يك واج شناخته می‌شوند (البته ممکن است بعضی واجها فقط يك واجگونه داشته باشند، در حالی که واجهای دیگر دارای دو واجگونه یا بیشتر باشند که با كمك ملاك فوق باز شناخته شده باشند).

مثلاً در فارسی لا اقل دو صدا وجود دارد که هر دو در خط به صورت «ك» نوشته می‌شوند، ولی از نظر کیفیت صوتی بایکدیگر اختلاف دارند: یکی گونه‌ای است انسدادی، نرم کامی، بی‌واك که قبل از مصوت‌های $u, o, ā$ قرار می‌گیرد و دیگری گونه‌ای است انسدادی، کامی، بی‌واك که قبل از مصوت‌های i, e, a واقع می‌شود.

اختلاف این دورا هم می‌توان با گوش حس کرد و هم می‌توان با دستگاه نشان داد. ولی این دو صدا هیچگاه در فارسی موجب اختلاف معنی بین دو کلمه نمی‌شوند. این دو صدا اگر چه متفاوت هستند، دارای تشابهاتی نیز می‌باشند: هر دو انسدادی و هردو بی‌واک هستند. این دو صدا در توزیع تکمیلی هستند، یعنی هر کدام در محیط خاصی قرار می‌گیرند و نمی‌توانند به جای یکدیگر به کار روند. همچنین دارای الگوی دیگر صداهای زبان هستند و مانند آنها رفتار می‌کنند بدین معنی که دو گونه *k* بر روی هم در همان جایگاههایی واقع می‌شوند که دیگر صامت‌های زبان فارسی، مثلاً «ر» [r] واقع می‌شود. بنابراین به تشخیص سه ملاک بالا، دو صدای *k* در فارسی واجگونه‌های يك واج هستند که برای سادگی نگارش هر دورا با علامت /k/ نشان می‌دهیم. واج‌نگاری (Phonemic transcription) معمولاً بین دو خط // قرار می‌گیرد تا به آسانی از صوت-نگاری که بین دو قلاب [] قرار می‌گیرد و همچنین از خط معمولی باز شناخته شود. شاید برای توجیه ملاک‌های فوق ذکر قرینه‌ای از داستان‌های پلیسی مفید باشد. اگر یکی از شخصیت‌های داستان، مثلاً نوکر، هروقت که قاتل در صحنه است هرگز در صحنه ظاهر نشود، و هنگامی که او در صحنه است قاتل در صحنه قرار نگیرد، ماکم کم ظنیم می‌شویم که نوکر و قاتل باید يك نفر باشد (یعنی این دو در توزیع تکمیلی هستند). ولی این دو باید تا حدی دارای شباهت ظاهری نیز باشند (از نظر جنسیت، قد و غیره) تا بتوان آنها را يك شخص واحد دانست. علاوه بر این، انتخاب میان یکی از امکانات مختلف برای ارتکاب قتل، برای اینکه نوکر همان قاتل باشد، باید متناسب با الگوی داستان باشد (در يك داستان پلیسی باید انگیزه‌ای او را به قتل واداشته باشد).

واج‌شناسی به هیچ وجه جانشین صوت‌شناسی نمی‌شود بلکه با توجه به نقطه نظر خاص خود، کار شناسایی واج‌های زبان را بر بنیاد نتایجی که از صوت‌شناسی به دست آمده است قرار می‌دهد. به همین طریق تفاوت واج‌نگاری و صوت‌نگاری مربوط به اختلاف هدفی است که ما از علامت‌گذاری داریم: در صوت‌نگاری هر صوتی که متفاوت شناخته شود با علامتی نگاشته می‌شود در حالی که در واج‌نگاری فقط آن واحدهای صوتی که دارای نقشی باشند نمایانده می‌شوند. تفاوت واج

نگاری با صوت‌نگاری مبسوط در این است که واج‌نگاری ساده‌تر است و فقط اختلافات اساسی را نشان می‌دهد، و تفاوت آن با صوت‌نگاری کلی در این است که واج‌نگاری بر بنیاد تجزیه و تحلیل صریح و قطعی قرار دارد. واج‌نگاری دارای این مزیت است که فقط خصوصیات صوتی مهم را نشان می‌دهد و از جزئیاتی که ممکن است باعث شلوغی و آشفتگی شود صرف‌نظر می‌کند.

قسمت اعظم تحقیقاتی که در زمینه واج‌شناسی در قشرهای تحلیلی بالاتر صورت گرفته، فعلاً متوجه تجزیه کردن و علامت گذاشتن آن خصوصیات صوتی است که واجها از آنها ساخته شده‌اند: یعنی عناصر سازنده آنها. این مطالعه به نام «تجزیه و تحلیل عناصر سازنده» (*componential analysis*) معروف شده است. مثلاً مصوت [i] در انگلیسی (در کلمه *beet*) دارای این عناصر سازنده است: جلوی بودن زبان در تضاد با [u]، افراشتگی زبان در تضاد با [e] یا [a] و سختی فراگویی در تضاد با [I]. از طرف دیگر عناصر سازنده [I] عبارتند از جلوی بودن و افراشتگی زبان و نرمی فراگویی. ممکن است ما علامت /i/ را برای همه مصوتهای جلوی و افراشته به کار ببریم و علامت مخصوص دیگری مثلاً /^h/ را اضافه کنیم که نماینده سختی فراگویی باشد؛ یا حتی می‌توانیم یک قدم پیشتر برویم و /^h/ را نظیر نیم صامت کامی /j/ بدانیم و سپس به جای /^h/ برای نشان دادن سختی فراگویی /j/ را به کار ببریم. در این صورت ما مصوت [I] را به صورت /i/ و [i] را به صورت /ij/ می‌نویسیم. بنابراین کلمات *bit* و *beet* به ترتیب /bit/ و /bijt/ واج نویسی می‌شوند. و به همین طریق دیگر مصوتهای سخت انگلیسی /u/، /e/، /o/ را می‌توانیم با تجزیه به عناصر سازنده به صورت /uw/، /ej/، /ow/ بنویسیم.

فواید مضار این روش که اغلب به آن «واج‌یابی مجدد» (*rephonemicization*) می‌گویند فعلاً مورد بحث زبان‌شناسان است. این روش به ما اجازه می‌دهد که تعداد واجهای شناخته شده را کاهش دهیم و واج‌نگاری خود را از نظر چاپ آسانتر کنیم. اغلب این روش يك الگوی تحلیلی روشنتری به دست می‌دهد. ولی از لحاظ تئوری بر بسیاری از تحقیقات اخیر که از این روش پیروی کرده‌اند اعتراضاتی

می‌توان وارد کرد (مثلاً نظریه‌های تری‌گر (Trager) و اسمیت (Smith) دربارهٔ مصوت‌های انگلیسی). احتیاج اساسی به تجزیه و تحلیل واجی امروز مورد موافقت همهٔ زبانشناسان است، ولی اینکه تاچه حد واج‌شناسی باید در جهت تجزیهٔ واجها به‌عناصر سازنده پیش رود، مسئله‌ای است که جواب آن بیشتر مربوط به سلیقهٔ شخصی محققان است، نه مربوط به یک روش علمی.

وقتی که ما با زبانی سروکار داشته باشیم که خط نداشته باشد، تجزیه و تحلیل واجی برای ساختن خطی جهت آن زبان می‌تواند بهترین اساس قرار گیرد. اگر زبانی باشد که خط مرسوم آن متحجر شده و دیگر نماینده واجهایی نباشد که عملاً در زبان روزمره به کار می‌رود (مانند زبان‌های انگلیسی، فرانسه، اسپانیایی و غیره)، در اینجا نیز تجزیه و تحلیل واجی و واج‌نگاری می‌تواند برای روشن کردن وضع واقعی زبان و رابطهٔ آن با خط بسیار مفید واقع شود و همچنین ملاک ارزیابی نظریاتی باشد که دربارهٔ تلفظ و دستور زبان متداول شده است. غالباً مشاهده می‌شود که خط متداول یک زبان بین واجهایی تمایز می‌گذارد که دیگر متمایز نیستند (مانند *b* و *v* در اسپانیایی و *z*، *ذ*، *ض*، *ظ* در فارسی)؛ یا اغلب بین واجهایی که متمایز هستند فرقی نمی‌گذارد (مانند دو واجی که هر دو در خط انگلیسی با *th* نشان داده می‌شوند، به‌طوری که در دو کلمهٔ *either* و *ether* مشاهده می‌شود). در اوایل قرن شانزده، دو حرف *b* و *v* در زبان اسپانیایی نمایندهٔ دو واج مختلف بود که محتملاً مانند *b* و *v* انگلیسی تلفظ می‌شدند. دستورنویسان بعدی به‌نوبت این حکم را از یکدیگر تقلید کردند. این حکم و این تصور که چون *b* و *v* دو حرف متمایز هستند باید به‌نحوی تلفظ آنها هم متفاوت باشد، در کتابهای دستور زبان اسپانیایی که در مدارس تدریس می‌شود تا به امروز باقی مانده است. ولی در زبان عادی حقیقت امر کاملاً جز این است. زبان اسپانیایی نوین در حقیقت دو صدا دارد، یکی صدای انسدادی، انفجاری دولبی، والکبر [b] و دیگری صدای سایشی، دولبی، والکبر [β]. این دو صدا با یکدیگر شباهت دارند زیرا هر دو دولبی و والکبر هستند؛ و در توزیع تکمیلی هستند زیرا صدای انسدادی [b] فقط می‌تواند پس از مکث

یا پس از [l] یا [m] قرار گیرد درحالی که صدای سایشی [β] در جایگاه‌های دیگر ظاهر می‌شود. اختلاف صوتی این دو هیچ وقت در اسپانیایی موجب تغییر معنی کلمات نمی‌شود و بنابراین تمایز دهنده نیست. بنابراین ما می‌توانیم در اسپانیایی این دو صدا را دو واجگونه از يك واج بدانیم و آن را به صورت /b/ نمایش دهیم.

دو حروف *b* و *v* در خط اسپانیایی نوین هر دو نماینده يك واج، یعنی /b/، هستند. مثلاً هم در کلمه اسپانیایی *vive* به معنی «او زندگی می‌کند» و هم در کلمه *bebe* به معنی «او می‌آشامد» واج /b/ وجود دارد و این دو کلمه به ترتیب /bibe/ و /bébe/ واج‌نگاری می‌شوند. به کار بردن حرف *b* یا *v* در خط اسپانیایی فاقد ملاک صوتی است و انتخاب آن معمولاً (ولی نه همیشه) بسته به املائی لاتینی کلمه‌ای است که کلمه اسپانیایی از آن مشتق شده است. بنابراین استعمال حروف *b* و *v* را در خط اسپانیایی می‌توانیم چنین بیان کنیم: زبان اسپانیایی دارای يك واج /b/ می‌باشد که شامل دو واجگونه [b] و [β] است که اولی پس از مکث و پس از [l] و [m] قرار می‌گیرد و دومی در جایگاه‌های دیگر واقع می‌شود. این واج در خط متداول اسپانیایی به صورت *b* یا *v* نمایش داده می‌شود و انتخاب هر يك معمولاً بسته به ملاکهای ریشه‌شناسی (etymology) است.

از آنجایی که هر زبان، نظامی خاص خود دارد، واجهای هر زبان نیز با واجهای زبان دیگر تفاوت دارد. صداهای هر زبان تشکیل الگوهایی را می‌دهند که واحدهای صوتی زبان در درون آن الگوها از یکدیگر متمایز می‌شوند. ما نباید انتظار داشته باشیم که این الگو در همه زبانها یکسان باشد. يك خصوصیت صوتی ممکن است در زبانی بسیار مهم باشد ولی همان خصوصیت در زبان دیگر بکلی فاقد ارزش واجی باشد. مثلاً پف کوچک نفس یا دَمَش که در پی بعضی از صامتها در انگلیسی ظاهر می‌شود، در این زبان تمایز معنی ایجاد نمی‌کند. ما می‌توانیم *pooh* را با دَمَش یا بدون دَمَش در پی صدای *p* تلفظ کنیم بدون اینکه تغییری در معنی آن ایجاد شود. ولی در زبان چینی دَمَش اختلاف زیادی در معنی ایجاد می‌کند. مثلاً *pu* بدون دَمَش معنی «نه» می‌دهد درحالی که *p'u-dz* با صدای

p دمیده معنی انبار می‌دهد. از طرف دیگر زبان انگلیسی بین دو مصوت /æ/ و /ε/ در دو کلمه *bad* و *bed* تفاوت می‌گذارد در حالی که در بیشتر زبانهای اروپایی چنین تمایزی وجود ندارد و در نتیجه اهالی این زبانها برای رعایت کردن این اختلاف در انگلیسی دچار زحمت می‌شوند. به‌طور کلی سخن‌گویان بزرگسال يك زبان، بدون تعلیم مخصوص، فقط آن تمایزات واجی را می‌توانند بشنوند و تقلید کنند که زبانشان به آنها یاد داده باشد که نسبت به آنها حساس باشند. برای اینکه بتوانیم تمایزات واجی ناآشنا را بشنویم و آنها را رعایت کنیم، معمولاً باید آگاهانه توجه ما را به آنها جلب کنند و دقیقاً به ما تعلیم بدهند که چگونه آنها را تولید کنیم. برای اهل يك زبان اغلب بسیار مشکل است که اختلافات صوتی را—که در زبان خودشان از نظر صوت‌شناسی وجود دارد ولی از لحاظ واج‌شناسی حائز اهمیت نیست—درک کنند، مانند اختلاف بین د و صدای *l* در دو کلمه انگلیسی *lea* و *full* برای انگلیسی‌زبانان و اختلاف بین د و صدای *k* در دو کلمه فارسی «کی» /ki/ و «کو» /ku/ برای فارسی‌زبانان.

نیز به این نتیجه می‌رسیم که وقتی که واجهای يك زبان یا يك گویش (لهجه) یا يك گونه شخصی زبان را به‌طریق كاملاً عینی مورد مطالعه قرار دهیم، هیچ دلیلی نمی‌بینیم که بگوییم تلفظ آن گویش نسبت به گویش دیگر «بی‌دقت» یا «نادرست» است. برعکس پی‌می‌بریم که هر زبان یا گویش تمایزات واجی خاص خود را دارد که ممکن است با واجهای زبان یا گویش دیگر اختلاف داشته باشد، ولی به همان اندازه واقعی و معتبر است و از همان ارزش نیز برخوردار است. بعضی اوقات مردم حرفهایی از این گونه می‌زنند.

«در حدود سی سال پیش يك شاعر انگلیسی گفت كاكنيا (Cockney)^۱ که با حداقل گفتار صحبت می‌کنند، زبان را به‌صورت رشته يك نواختی از مصوتها در آورده‌اند که گاه گاهی صامتی با تلفظ ناقص

۱. كاكنيا گروهی از اهالی لندن هستند که از نظر اقتصادی—اجتماعی در سطح پایین‌تری می‌باشند و با لهجه خاصی انگلیسی صحبت می‌کنند. وضع آنها تقریباً شبیه اهالی جنوب شهر تهران است.

در آن قرار می‌گیرد. از آن زمان تاکنون این زبان گسترش یافته و خصوصیات آن تا به آنجا رشد کرده است که شما ممکن است جمله‌های کاملی بشنوید بدون اینکه در آنها صامت مشخصی به کار رفته باشد و این اتلاف تدریجی نیروهای گویایی همچنان ادامه دارد بدون اینکه مسئولین تعلیم و تربیت به آن توجهی کنند.»

(*Le Mot Juste*, J. G. Anderson, نیویورک، ۱۹۳۲)

ولی ما باید تلفظ کاکنی (یا هرگوش غیر استاندارد دیگر) را با روشهای علمی و با دقت کامل مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم تا پی ببریم که گویش کاکنی «اتلاف تدریجی نیروهای گویایی» را نشان نمی‌دهد، بلکه فقط تلفظی است متفاوت از آنچه در اجتماع به عنوان «استاندارد» پذیرفته شده است. یک فرد تحصیل کرده، صرفاً به خاطر اینکه به او یاد داده شده که فقط یک گونه گفتار را به عنوان «استاندارد» بپذیرد، فاقد ابزار و مهارت علمی است که برای تجزیه و تحلیل گونه‌های دیگر گفتار، غیر از گفتار خودش، ضروری است؛ همچنین فاقد عینیتی است که به او اجازه بدهد وقتی متوجه شد که گفتار دیگری بسا گفتار او تفاوت دارد، آن را دارای همان ارزش بشناسد.

مطالعه صداها در صوت‌شناسی و واج‌شناسی اساسی است بسیار ضروری زیرا تجزیه و تحلیل‌های بعدی زبان باید بر آن بنیاد گذارده شود. تا وقتی مطمئن نباشیم که اهالی یک زبان چه صداهایی را به کار می‌برند و چطور این صداها در داخل واجها یا واحدهای صوتی که دارای نقشی هستند دسته‌بندی می‌شوند، نمی‌توانیم مطمئن باشیم که تجزیه و تحلیل‌های بعدی ما از صوت یا معنی زبان درست باشد. هر زبان‌شناسی حتماً مطالعه یک زبان تازه را تجربه کرده و پی برده است که در هنگام تجزیه و تحلیل اطلاعات جمع‌آوری شده، اغلب اتفاق افتاده که بعضی تمایزات مهم صوتی را نشنیده و از آنها گذشته است؛ سپس مجبور شده برای جبران آن بیشتر گوش بدهد تا آنچه را قبلاً از دست داده این بار بشنود. برای ما این فکر پیش می‌آید که نظیر این نیز باید در موقع نوشتن زبانهای

بسیاری که دیگر زنده نیستند رخ داده باشد؛ و به همین دلیل است که تحقیق روی زبانهای مثل لاتین و یونانی قدیم حرمان آور است زیرا برای ما دیگر مقدور نیست که به اهالی این زبانها مراجعه کنیم و اطلاعات خود را آزمایش نماییم. در چنین شرایطی زبانشناس علاقه مند مجبور است به شواهد غیرمستقیم اتکا کند، مانند گفته های دستورنویسان، قافیه و دیگر خصوصیات شعری و اختلافاتی که در خط ظاهر شده است، تا با توجه به آنها بتواند لااقل به طور تقریبی و به نحو قابل قبولی بگوید که صداها و واجهای آن زبان مرده چگونه بوده است. وقتی که زبانشناسی بهترین تجزیه و تحلیل صوتی و واجی ممکن را برای زبانی که روی آن تحقیق می کند در دست داشت، می تواند يك مرحله پیشتر رود و به تجزیه و تحلیل ساختمان دستوری زبان پردازد.



زبان دارای صورت است

واضح است که واجهای زبان به طور منفرد به کار برده نمی شوند، بلکه با یکدیگر ترکیب می شوند و همچون عناصر سازنده در ساختمان گفتار پیوسته، به کار می روند. در مباحث دستور زبان در مدرسه معمولاً به ما یاد می دهند که جمله را مرکب از کلمات و کلمات را مرکب از حروف بدانیم؛ به علاوه اغلب چنین حکم می کنند که «هرجمله واقعی باید فاعل و فعل داشته باشد» (مانند: من می-بینم؛ او می رود؛ و غیره)، و هرگروه کلمه ای که فاقد فاعل و فعل باشد (مانند: بله؛ او؛ امروز چطور؟) باید صورت مثله شده يك جمله کامل باشد که فقط قسمتی از آن باقی مانده است. زبان شناس سعی می کند با این دید به زبان نگاه نکند زیرا نگرشی نارساست و واقعیت را بیش از حد ساده کرده است. به طوری که قبلاً گفتیم، زبان شناس در چهارچوب واجها، و نه حروف، راجع به زبان می اندیشد؛ همچنین او می داند که اصطلاح «کلمه» اغلب نارسا و گمراه کننده است. در بعضی زبانها، مثل فرانسه و اسکیمو، به اشکال می توان گفت که کلمه، به مفهومی که ما در نظر داریم، وجود دارد. بنابراین ما از به کار بردن اصطلاح «کلمه» پرهیز می کنیم و در عوض از قسمتهای بزرگتر یا کوچکتر يك گفته (utterance) بحث می کنیم. (هر وقت که کسی چیز معنی داری بر زبان آورد، چیزی «گفته است»، بنابراین هر عمل معنی دار گفتار، يك «گفته» خواهد بود.)

علاوه بر این، زبان شناس اصطلاحی می خواهد که بتواند آن را به سهولت

درباره هر قسمت از يك گفته به کار برد؛ او اصطلاح «صورت» (یا صورت‌زبانی) را در این مفهوم به کار می‌برد. هر وقت مادر باره يك صورت‌زبانی سخن گفتیم، مقصودمان گفته یا قسمتی - بزرگ یا کوچک - از آن است، که معنی داشته باشد. بنابراین تعریف، اینها همه صورتهای زبانی هستند: «فریدون»، «چقدر؟»، «لطفاً نکن»، «کسی که دیروز او را دیدم»، «کی بود آن که دیروز تورا با او دیدم؟». کار ما این خواهد بود که در هر زبانی که به مطالعه آن دست می‌زنیم صورتهای آن را پیدا کنیم، الگوهایی را که این صورتهای در آنها قرار می‌گیرند کشف کنیم، و آنها را طبقه‌بندی کنیم به طوری که بتوانیم درباره آنها احکامی بدیم که اولاً دقیق، ثانیاً موجز و ثالثاً نمودار الگوهای واقعی زبان باشند. يك دستور توصیفی خوب، درباره يك زبان احکامی به دست ما می‌دهد که مبین حقایق و نظام آن زبان است و جز حقایق و نظام آن زبان شامل هیچ چیز دیگر نیست.

نکته‌ای که زبان‌شناس از همان آغاز متوجه می‌شود این است که در بسیاری زبانها، همه صورتهای را نمی‌توان گفته‌های مجزا دانست. مثلاً در فارسی می‌توان گفت «پسر» (مفرد) و «پسران» (جمع)، ولی نمی‌توان «ان» را به تنهایی به معنی جمع یا بیش از يك، به کار برد. در انگلیسی می‌توان گفت *walk* یا *wash*؛ همچنین می‌توان گفت *walked* یا *washed*، ولی نمی‌توان گفت *ed* - (که در این افعال، تلفظ می‌شود) به تنهایی معنی «انجام کاری در گذشته» را می‌دهد. باید بین آن صورتهای زبانی که می‌توانند به تنهایی ظاهر شوند و آنهایی که نمی‌توانند به تنهایی ظاهر شوند، تمایزی قائل شویم. این تمایز در مطالعات بعدی بسیار مفید واقع می‌شود. صورتهای را که به تنهایی ظاهر می‌شوند «آزاد» و آنهایی را که به تنهایی ظاهر نمی‌شوند «مقید» می‌نامیم.

وقتی که صورتهای زبانی را در انگلیسی و زبانهای دیگر مورد مطالعه قرار می‌دهیم تا صورتهای آزاد و مقید را تفکیک کنیم، به موارد عجیبی بر می‌خوریم. معمولاً به ما این طور یاد داده‌اند که *a*، *the* و *an* کلمات مستقل هستند که در ردیف کلماتی چون *run*، *book*، *good* و غیره، قرار دارند. این از آنجا ناشی می‌شود که دستور زبانهای ما خط را ملاک قرار می‌دهند نه زبان را، و هر چیزی را که پیش

و پس آن فاصله‌گذارده شود «کلمه» می‌خوانند. ولی در گفتار، در گفته‌های سریع و عادی، در پس و پیش «کلمات» فاصله‌ای وجود ندارد؛ و از این جا پی می‌بریم که *a* و *an* در گفتار عادی هرگز به تنهایی یا مجزا از دیگر صورتهای زبانی ظاهر نمی‌شوند (مگر وقتی که آنها را به طور مصنوعی به عنوان مثالهای زبانی ذکر کنیم، مثلاً بگوییم «حرف تعریف *the*» و مانند آن). بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که نه تنها باید صورتهایی را مقید بشناسیم که در وهله اول چنین به نظر می‌رسند، مانند پیشوندها و پسوندها، بلکه باید صورتهایی مانند حرف تعریف *a* و *an* را نیز از این جمله بدانیم. در فرانسه مقید بودن صورتهای منفردتا آنجا پیش رفته است که می‌توان گفت بیشتر «کلمات» زبان در واقع مقید هستند: نه فقط پیشوندها و پسوندها، حروف تعریف، حروف اضافه و حروف ربط مقیدند، بلکه بسیاری از ضمایر، و تقریباً همه صورتهای فعلی و اسمی و بسیاری از قیود نیز در این طبقه قرار می‌گیرند. وقتی که ما به آموختن زبان فرانسه آغاز می‌کنیم توجه به این نکته در نحوه عمل و دید ما نسبت به موضوع تأثیر می‌گذارد. اگر سعی کنیم که هر «کلمه» فرانسه را جداگانه تلفظ کنیم و آن را مانند کلمات زبان انگلیسی تلقی نماییم، شنوندگان منظور ما را درک نخواهند کرد.

پس از اینکه مشخص شد کدام صورتهای زبانی که ما مطالعه می‌کنیم آزاد و کدام مقید هستند، کار بعدی ما این است که ببینیم چگونه می‌توانیم آنها را دسته بندی کنیم. تقسیماتی که بدین طریق به دست می‌آیند «طبقات صوری» نامیده می‌شوند. همه ما با طبقات صوری در انگلیسی و لاتین و مانند آن آشنا هستیم. اینها همانهایی هستند که به نام «اجزاء کلام» نامیده شده‌اند؛ دستورنویسان قدیم این اصطلاح را برای نامیدن طبقاتی مانند اسم، صفت، ضمیر، فعل و غیره به کار برده‌اند. ساختمان صورتهای زبان را «صرف» یا «ساخت» زبان می‌گوییم و تجزیه زبان را به منظور شناختن ساخت آن «ساخت‌شناسی» یا «تجزیه و تحلیل ساختی» می‌نامیم. اولین قدم در تجزیه و تحلیل زبانی تعیین کوچکترین صورتهای زبانی (چه آزاد و چه مقید) در موادی است که ما برای تجزیه و تحلیل در اختیار داریم؛ قدم بعدی مشاهده دقیق این نکته است که چه صورتهایی همواره با صورتهای دیگر همراه هستند.

در تمام زبان‌هایی که تاکنون مورد مطالعه قرار گرفته‌اند، زبان‌شناسان طبقات صوتی متعدد کشف کرده‌اند؛ به عبارت دیگر، تاکنون زبانی شناخته نشده که دارای طبقات صوتی متمایز یا «اجزاء کلام» نباشد، قطع نظر از اینکه چه ملاکی برای طبقه‌بندی به کار رفته باشد.

مثلاً وقتی که به مطالعه زبان انگلیسی می‌پردازیم، به زودی متوجه می‌شویم که یک طبقه از صورتهای این زبان می‌تواند قبل از علامت پایانی *-ed* قرار گیرند (این علامت که در خط به صورت *-ed* نوشته می‌شود نماینده سه تلفظ است: *-əd* مانند *added*؛ *-d* مانند *organized*؛ و *-t* مانند *walked*). همچنین پی می‌بریم که صورتهای دیگری هستند که هرگز قبل از این علامت پایانی قرار نمی‌گیرند. مثلاً هرگز نمی‌توان گفت *directoried*. این خود ملاک معتبری است برای جدا کردن صورتهایی مانند *add*، *organize*، *walk* و قراردادن آنها در یک طبقه صوتی مستقل و اطلاق نامی جداگانه بر آنها. درباره این طبقه، اصطلاح قدیمی «افعال ضعیف» (*weak verbs*) کاملاً به‌مورد خواهد بود.

ما مجبوریم که این شیوه را درباره تمام صورتهای زبان به کار بندیم؛ و در پایان طبقاتی خواهیم داشت که تمام صورتهای زبان را در خود جای می‌دهند. بنابر تعریف، بساید تجزیه و تحلیل خود را آن قدر ادامه دهیم که طبقه‌بندیهای ما بتوانند تمام صورتهای زبان را در برگیرند؛ در غیر این صورت توصیف ما ناقص خواهد بود. در نتیجه تعلیمات مدرسه، اکثر ما با طبقه‌بندی صورتهای زبان انگلیسی به «اجزاء کلام» (اسم، صفت، ضمیر، فعل، قید، حرف اضافه، حرف ربط و اصوات به معنی دستوری آن) آشنا هستیم. باید در نظر داشته باشیم که این «اجزاء کلام»، یعنی این طبقات صوتی، بیش از دو هزار سال قبل تمیز داده شده‌اند و بر اساس ساختمان زبان انگلیسی یا زبان ژرمنی دیگری، قرار نگرفته‌اند. نخست دستورنویسان یونانی دوره اسکندر آنها را برای زبان خود معین کردند و سپس دستورنویسان دوره امپراتوری روم آنها را درباره زبان لاتین به کار بستند. چنانکه انتظار می‌رود، این «اجزاء کلام» درباره ساختمان زبان یونانی کاملاً مصداق داشت، و چون ساختمان زبان لاتین نیز به یونانی شباهت زیادی داشت، این طبقه‌بندی با

تغییرات جزئی یا اشکالات مختصری درباره طبقات صوری زبان لاتین نیز مصداق پیدا می‌کرد. نیز می‌توانیم زبان انگلیسی را در چهارچوب طبقات صوری یونانی و لاتین توجیه کنیم، این کار اشکالی ندارد (انگلیسی در واقع با لاتین و یونانی پیوستگی دارد، اگرچه این ارتباط خیلی دور است)؛ ولی این مقولات نمی‌توانند درباره انگلیسی همان قدر مصداق داشته باشند که درباره لاتین داشته‌اند. طبقات اسم، صفت، ضمیر و فعل را با اشکالات جزئی می‌توان در انگلیسی نیز بازشناخت. ولی طبقاتی مانند قید، حرف اضافه و حرف ربط برای مایجاد اشکال می‌نمایند: این طبقات به میزان وسیعی برهم منطبق می‌شوند. مثلاً *before* به هر سه طبقه تعلق دارد. مثلاً می‌شود گفت *before dinner* یا *why didn't you tell me before* یا *before we go home*. نحوه استعمال این طبقات نسبت به معادلهای لاتینی و یونانی آنها فرق می‌کند.

با وجود این، توصیف زبان انگلیسی و دیگر زبانهای خانواده هند و اروپایی در چهارچوب «اجزاء کلام» یونانی و لاتین آن قدرها نادرست نیست زیرا آن نظام بین همه زبانهای خانواده هندواروپایی مشترک است. ولی وقتی که سعی کنیم زبانهای غیر هندواروپایی را که دارای ساختمان کاملاً متفاوتی هستند به زور در قالب لاتین وارد کنیم، آن وقت نتایج تأسف انگیزی به دست می‌آوریم. دستور نویسی که فقط لاتین می‌داند و با زبانشناسی آشنایی ندارد، اگر به مطالعهٔ زبانی که ساختمان بیگانه‌ای دارد بپردازد، نخواهد توانست تصویر درستی از آن زبان به دست دهد، بلکه آنچه عرضه می‌کند فهرستی است از معادلهای اجزای کلام و خصوصیات صرفی لاتین. وقتی که آن ناظر بی‌تجربه پی می‌برد که اهل آن زبان نا آشنا، صورتهای زبان خود را نسبت به لاتین متفاوت به کار می‌برند، معمولاً به این نتیجه می‌رسد که اینان آن قدر احمق هستند که نمی‌توانند بین اجزای مختلف کلام فرق بگذارند و، مثلاً، اسم و صفت را با فعل مخلوط می‌کنند، یا حروف اضافه خود را با اسمها در هم می‌آمیزند. مثلاً در زبان جزایر مارشال (Marshall Islands) سه نوع طبقه صوری می‌یابیم که یکی از آنها کلماتی را در بر می‌گیرد که معنی آنها شبیه بعضی از اسمهای انگلیسی و بعضی از حروف اضافه انگلیسی است. یکی دیگر از

طبقات این زبان کلماتی را در برمی‌گیرد که بعضی از آنها با اسمهای انگلیسی تطبیق می‌کنند، بعضی دیگر از نظر معنی شبیه به صفات انگلیسی هستند و بعضی دیگر به صورت فعل به انگلیسی ترجمه می‌شوند. همچنین طبقه دیگری هست که تقریباً با طبقه ضمائر در انگلیسی مطابقت می‌کند.

مثالهایی از این سه طبقه صوری در زبان مارشالی در سه قسمت A, B, A در زیر داده شده است:

A

<i>nejü</i>	فرزندم	<i>nejim</i>	فرزندت	<i>nejin</i>	فرزندش
<i>bara</i>	سرم	<i>baram</i>	سرت	<i>baran</i>	سرش
<i>ainigiö</i>	صدایم	<i>ainigiöm</i>	صدایت	<i>ainigien</i>	صدایش
<i>aö</i>	مال من	<i>am</i>	مال تو	<i>an</i>	مال او
<i>ituru</i>	کنارم	<i>iturum</i>	کنارت	<i>iturin</i>	در کنار...، کنارش
<i>ikijiö</i>	مقابلم	<i>ikijiöm</i>	مقابلت	<i>ikijien</i>	مقابل...، مقابلش
<i>ibbá</i>	بامن، بام	<i>ibbám</i>	باتو، بات	<i>ibbén</i>	با...، با او، باش

B

<i>mädak</i>	درد، رنج، رنج بردن
<i>nuknuk</i>	لباس، پوشاکی
<i>bök</i>	بردن، گرفتن
<i>judak</i>	ایستادن
<i>lap</i>	بزرگ، بزرگ بودن
<i>rik</i>	کوچک، کوچک بودن
<i>lang</i>	آسمان
<i>bat</i>	ملايم، ملايم بودن
<i>til</i>	سوختن
<i>mij</i>	مردن، مرده بودن
<i>jerabal</i>	کار، کار کردن

C

معنی به فارسی	قبل از صورتهای طبقه B یا A	به تنهایی
من	i-	nga
تو	ko-	kwe-
او، آن	e	
ما (شما و من)	je	
ما (او یا آنها و من)	kim	
شما	kom	
آنها	re-	ir-

صورت‌های دسته A همه دارای پسوندهای مختلفی هستند که به آخر آنها اضافه شده است و به مالک دلالت می‌کند، چنانکه در *nej-ū* «فرزندم»، *nej-im* «فرزندت»، *nej-in* «فرزندش» و همچنین در دیگر صورتهای آن قسمت مشاهده می‌شود. این پسوندها که نماینده مالک هستند، «پسوندهای ملکی شخصی» نامیده می‌شوند. این پسوندها در بسیاری زبانها از جمله فارسی، مجارستانی، عبری و غیره وجود دارد. ولی پسوندهای ملکی شخصی نمی‌توانند به صورتهای دسته B اضافه شوند. اگر ما بخواهیم برای اقلامی که در این ستون قرار دارند مالکی ذکر کنیم، باید عبارتی بسازیم که در آن *a-o* «مال من»، *a-m* «مال تو»، *a-n* «مال او» قبل از صورتهای دسته B قرار می‌گیرد؛ بدین ترتیب «رنج من» یا «رنجم» می‌شود *aōmādak* که ترجمه تحت‌اللفظی آن «مال من رنج» است؛ «کارتو» یا «کارت» می‌شود *am jerabal* که ترجمه تحت‌اللفظی آن «مال تو کار» است؛ «لباس او» یا «لباسش» می‌شود *an nuknuk* «مال او لباس» و مانند آن. صورتهای

دسته C تقریباً شبیه ضمایر متصل و ضمایر منفصل در فرانسه است، بدین معنی که جانشین صورتهایی می‌شوند که درستون A و B قرار می‌گیرند و یا به‌تنهایی به‌کار می‌روند مانند nga «من»، kwe «تو» که به‌ترتیب شبیه moi و toi در فرانسه است، و یا صرفاً قبل از صورتهای دسته A یا B قرار می‌گیرند مانند i-*jerabal* «کار می‌کنم»، e-bat «کند است» که به‌ترتیب مانند je و il در فرانسه است. يك جمله عادی مارشالی بدین ترتیب خواهد بود: e-bat am *jerabal* «کند کار می‌کنی» که ترجمه تحت‌اللفظی آن «آن-هست-کند مال-تو-کار» است.

ولی سخنگوی بومی مارشالی به‌این علت که طبقات صوری زبان او با طبقات زبان لاتین یا انگلیسی تطبیق نمی‌کند، در موقع صحبت کردن دچار اشتباه نمی‌شود و گیج و آشفته نمی‌گردد. نظام ساختمانی زبان این مردم کاملاً خوب و کارآمد است؛ ولی تصادفاً منطبق بر نظام زبان مانیست. در هنگام توصیف ساختمان زبان مارشالی، اگر بخواهیم می‌توانیم اصطلاحهای آشنای خود را به‌کار ببریم و صورتهای دسته اول آن زبان را «اسم»، صورتهای دسته دوم را «فعل» و صورتهای دسته سوم را «ضمیر» بنامیم. البته این کاری است کاملاً مجاز، ولی ماباید همواره به‌خاطر داشته باشیم که اصطلاحهای «اسم»، «فعل» و مانند آن فقط بر چسبهایی هستند که باید در مورد هر زبانی که به‌توصیف آن دست می‌زنیم از نو تعریف شوند. بعضی از کلمات مارشالی که ما آنها را «اسم» می‌نامیم، به عبارتهایی مرکب از حرف اضافه و ضمیر در انگلیسی ترجمه می‌شوند. بعضی از کلمات که برای مارشالیان «فعل» است، در انگلیسی به «اسم» ترجمه می‌شوند و بعضی دیگر به کلماتی ترجمه می‌شوند که آنها را «صفت» اصطلاح می‌کنیم. در ماهیت يك معنی یا فکر هیچ خصوصیتی وجود ندارد که الزاماً آن را در تمام زبانها اسم یا فعل نماید. اینکه يك کلمه در زبان انگلیسی یا مارشالی در چه طبقه‌ای قرار می‌گیرد، صرفاً به وسیله ملاکهای صورتی زبان تعیین می‌شود. و همچنین نحوه طبقه‌بندی صورتهای در انگلیسی ذاتاً بهتر از نحوه طبقه‌بندی در مارشالی یا برعکس نیست. فقط می‌توان گفت که این دونوع طبقه‌بندی متفاوت هستند و الا هر نوع نظام زبانی به‌خوبی نظامهای زبانی دیگر است.

نحوه کار زبان‌شناس در تعیین صورتهای يك زبان كشف تشابهات جزئی و یافتن کلیه ترکیبات صوتی است که دارای معنی واحدی باشند. همچنین باید شرایطی را که در آن شرایط هر يك از این صورتهای كشف شده ظاهر شده‌اند، مشاهده کند و بیان نماید: یعنی قبل یا بعد از آن چه صداها و چه صورتهایی قرار گرفته‌اند و دارای چه معنایی هستند. گاهی اوقات استفاده از بعضی علائم ریاضی در توصیف زبان مفید واقع می‌شود. مثلاً در انگلیسی صورت مفرد و جمع کلماتی مانند *deer* و *sheep* یکی است، در حالی که جمع عادی اسمها با اضافه کردن يك پسوند ساخته می‌شود که معمولاً به صورت *s* - یا *es* - نوشته می‌شود مانند *hats* و *dishes*. برای اینکه بتوانیم صورتهای جمع *sheep* و *deer* را نیز براساس صورتهایی چون *hats* و *dishes* توجیه کنیم و آنها را نیز مرکب از دو جزء یعنی اسم به علاوه پسوند بدانیم، از يك وسیله ظاهراً مصنوعی ولی بسیار مفید که در ریاضی به کار می‌رود استفاده می‌کنیم و می‌گوییم که *sheep* و *deer* دارای پسوند صفر هستند. زبان‌شناس همچنین می‌کوشد که احکام خود را در باره زبان مورد بحث با ترتیبی مناسب عرضه کند تا از تکرار و پرگویی بی‌جهت، مخصوصاً در باره قوانین پیچیده مربوط به استثناءها، که بسیاری از دستورها از آنها انباشته شده‌اند، برکنار باشد. این اغلب موجب می‌شود که توصیفهای او کاملاً خلاصه باشد، ولی همین ایجاز، علاوه بر صرفه‌جویی در کاغذ و مرکب، به فایده و کارآیی توصیف بالمآل می‌افزاید.

در میان پسوندهای جمع که در انگلیسی به اسم اضافه می‌شوند، دو پسوند *en* - و صفر نسبتاً نادرند و هر کدام فقط در چند مورد ظاهر می‌شوند. وقتی که صورت پسوندهای جمع انگلیسی به دست داده می‌شود، باید این دو پسوند همراه با فهرست کاملی از اسمهایی که با آنها ظاهر می‌شود، در آغاز ذکر شود. پسوندایی که به صورت *s* - و *es* - نوشته می‌شوند، نماینده سه پسوند در گفتار هستند که بسیار متداولند و ظهور هر يك از آنها تقریباً به کلی به ماهیت واجی که قبل از آنها قرار می‌گیرد بستگی دارد. بنابراین، برای پسوندهای جمع انگلیسی که به اسم اضافه می‌شوند (باستثناء جمعهای خارجی مانند *formulae*، *criteria*) فهرستی مانند

زیر می‌توان تهیه کرد:

پسوند جمع	شرایط ظهور
-en	/ən/ همراه با اسمهای بخصوصی که باید فهرست آنها به‌طور کامل عرضه شود، مانند <i>oxen</i> ، <i>ox</i>
صفر	Φ همراه با اسمهای بخصوصی که باید فهرست آنها به‌طور کامل عرضه شود، مانند <i>sheep</i> ، <i>sheep</i>
-es	/əz/ بعد از واجهای /s، z، ʃ، ʒ/ مانند <i>dishes</i> ، <i>dish</i>
-s	/s/ بعد از <i>die</i> «مهره نرد» که جمع آن <i>dice</i> /dajz/ است، و بعد از کلیه صامت‌های بی‌واک باستثناء /s/ مانند <i>hats</i> ، <i>hats</i>
-z	/z/ در موارد دیگر، یعنی بعد از صامت‌های واکبر، باستثناء /z/ و بعد از مصوت‌ها، مانند <i>sofas</i> /sofəz/، <i>mugs</i> /mʌgz/

پس از اینکه زبان‌شناس تمام صورتهای زبان را کشف کرد، می‌کوشد که آنها را به واحدهای معنی‌داری دسته‌بندی کند. همان‌طور که صداهاى منفرد مواد خامی برای تعیین واجها بودند، صورتهای منفرد نیز به‌منزله مواد خامی برای طبقه‌بندی ساخت شناسی هستند. همچنانکه يك صدا یا بیشتر را در يك واج یا واحد صوتی تمایز دهنده قرار می‌دادیم، همچنان نیز در باره صورتهای زبان عمل می‌کنیم و يك صورت یا بیشتر را که کارکرد یکسانی دارند در يك واحد صوری قرار می‌دهیم، تا اینکه تمام صورتهای زبان از این راه طبقه‌بندی شوند. برای نامیدن چنین واحد صوری، اصطلاح مرفم (*morpheme*) را به کار می‌بریم که از ریشه یونانی *morph-* به معنی «صورت» و پسوند *-eme* (که معنی تقریبی آن «واحد متمایز . . .» می‌باشد) ترکیب شده است.^۱ همچنانکه صدا یا صداهایی که در ساختن يك راج به کار می‌روند، واج‌گونه *allophone* نامیده-

۱. چون مرفم کوچکترین واحد معنی‌دار زبان است آن را «واژک» ترجمه می‌کنیم و از این پس آن را به جای مرفم به کار می‌بریم.

می‌شوند، همچنان‌نیز صورت یا صورت‌هایی که در ساختن يك مرفم (واژك) به کار می‌روند، واژك گونه (allomorph) نامیده شده‌اند. برای تعیین واژك‌های يك زبان از همان ملاک‌های فنی که برای واج‌ها به کار رفت استفاده می‌کنیم: تمام صورت‌هایی که در ساختن يك واژك به کار می‌روند باید دارای معنی واحد باشند، باید یکدیگر را تکمیل کنند و باید مجموعاً گروهی را به وجود آورند که در دستگاه زبان نقش واحدی را به عهده داشته باشند. در انگلیسی، پسوند جمع در اسم، پسوند ملکی در اسم، پسوند زمان گذشته در افعال و مانند آن، و هزارها کلمه منفرد (مانند اسم، فعل، صفت و غیره) واژك هستند.

پسوندهای مختلفی که در بالا ذکر شدند، با سه ملاك تعیین شده تطبیق می‌کنند و بنابراین باید همه در يك گروه قرار گیرند و به عنوان واژك گونه‌های واژك پسوند جمع در اسم تلقی شوند. همه این پسوندها به اسم اضافه می‌شوند و دارای معنی «جمع، یا بیش از يك . . .» هستند. اینان در توزیع تکمیلی هستند و در هیچ جا بین پسوندهای مختلف جمع تضادی وجود ندارد. و مجموعاً با الگوی دیگر پسوندها در انگلیسی، مانند پسوند ملکی در اسم یا پسوند زمان گذشته در فعل، تطبیق می‌کنند.

زبان‌شناس به تجزیه و تحلیل مواد خود ادامه می‌دهد تا وقتی که تمام صورت‌های زبان به عنوان واژك گونه‌های واژك‌های مختلف طبقه‌بندی شوند. یکی از وظایف او این است که تمام روابط موجود بین واژك گونه‌ها و بین واژك‌ها را مطالعه و بیان نماید: یعنی مشاهده کند وقتی که واژك‌ها به یکدیگر اضافه می‌شوند چه تغییرات واجی، اعم از افزایش، کاهش یا دگرگونی، در آنها رخ می‌دهد و دقیقاً در چه شرایطی این وضع پیش می‌آید. در انگلیسی وقتی که پسوند جمع به اسم اضافه می‌شود، جز برخی از اسم‌ها، بیشتر آنها تغییری نمی‌کنند. ما می‌توانیم این تغییر را با مقایسه جمع‌های منظمی چون *hats-hat*، *sofas-sofa* با جمع‌های نامنظمی از نوع *wives-wife*، *loaves-loaf*، *lives-life* مشاهده کنیم. در جمع‌های دسته دوم صدای *f* در اسم قبل از پسوند جمع به صدای *v* تبدیل می‌شود. نظیر همین تغییر واجی در *wreathes-wreath*، *houses-house* و مانند آن یافت می‌شود،

اگرچه تشابه صورت نوشته، این تغییر صوتی را از نظر مخفی می‌کند. یک نوع تغییر واجی دیگر نیز قبل از پسوند صفر جمع مشاهده می‌شود که در آنجا مصوت اسم تغییر می‌کند، مانند *men-man* ، *mice-mouse* ، *geese-geese* . این نوع تغییرات واجی را که در ارتباط با واژکها ظاهر می‌شوند، تغییرات واجی-واژکی (*morpho-phonemic*) می‌نامیم که اصطلاح آن از ترکیب واج و واژک ساخته شده است.

برای تغییرات مختلف واجی-واژکی می‌توان از زبان فارسی نیز مثالهایی ذکر کرد. مثلاً نشانه «اضافه» در گروه اسمی فارسی، واژکی است که دارای دو گونه *e*- و *ye*- می‌باشد. اگر اسمی که بعد از آن این نشانه قرار می‌گیرد به صامت ختم شود، واژک اضافه به صورت *e*- ظاهر می‌شود که در خط فارسی نوشته نمی‌شود، مانند «کتاب من» (*ketāb-e man*)؛ ولی اگر اسم به یکی از مصوتها ختم شود، گونه *ye*- ظاهر می‌شود که در خط به صورت *ی* نمایانده می‌شود، مانند «پای من» (*pā-ye man*). این مثال از نوع افزایش واجی است زیرا در شرایط خاصی (پس از مصوتها) واج *y* افزوده می‌شود و اضافه به صورت *ye*- ظاهر می‌شود. واژک منفی ساز در گروه فعلی فارسی دارای دو گونه است: *na* و *ne*. واژک-گونه *ne* قبل از فعلهایی قرار می‌گیرد که دارای پیشوند می- باشند، مانند «نمی‌رود» (*ne-miravad*)؛ و واژک-گونه *na* در موارد دیگر ظاهر می‌شود، مانند «نرفت» (*na-raft*). این مثال از نوع دگرگونی واجی است زیرا در شرایط خاصی مصوتهای *a* و *e* / به یکدیگر تبدیل می‌شوند.

در فارسی با افزودن یکی از چهار صورت واژک گذشته ساز (*t/d/id/âd*) به ستاک حال (*present-stem*) ستاک گذشته به دست می‌آید و بیشتر افعال فارسی که می‌توان آنها را منظم نامید از این قاعده پیروی می‌کنند:

ستاك گذشته	ستاك حال
كشت ($koš+t$)	كش ($koš$)
خورد ($xor+d$)	خور (xor)
خريد ($xar+id$)	خر (xar)
ايستاد ($ist+ād$)	ايست (ist)

به طوری که مشاهده می شود، گونه های مختلف واژگ گذشته ساز بدون اینکه تغییری در ستاك حال ایجاد کنند، به آنها افزوده می شوند، ولی دريك دسته محدود از افعال فارسی، قبل از اینکه واژگ گذشته ساز اضافه شود، صامت n از آخر ستاك حال حذف می شود.

ستاك گذشته	ستاك حال
آفريد ($āfari+d$)	آفرين ($āfarin$)
چيد ($či+d$)	چين ($čin$)
زد ($za+d$)	زن (zan)
گزيد ($gozi+d$)	گزین ($gozin$)

مثال فوق از نوع کاهش واجی است زیرا در محل تلاقی دو واژگ، واجی حذف می شود. بعد از اینکه تمام واژکهای زبان شناخته شدند و تمام تغییرات واجی - واژکی بیان گردیدند، زبان شناس يك قدم به پیش می رود تا ببیند این واژکها چگونه با هم ترکیب می شوند و در نتیجه او چگونه می تواند آنها را طبقه بندی کند. این تحقیقی است که باید برای هر زبان جداگانه انجام شود و نحوه عمل آن را به طور مجرد نمی توان توصیف کرد مگر به صورت بسیار کلی. در هر زبان واژکها به طرق مختلفی با یکدیگر ترکیب می شوند؛ واژکها و ترکیبات آنها معانی مختلفی دارند. در بعضی زبانها، مانند زبانهای خانواده رومیایی و زبانهای خانواده آلگون کویین (Algonquian)^۱، بسیاری از واژکها یا بیشتر آنها مقید هستند؛

۱. گسترده ترین خانواده زبانی سرخ پوستان امریکای شمالی.

در بعضی دیگر مانند انگلیسی و زبان «یو» (Ewe، یکی از زبانهای ساحل غربی افریقا) بسیاری از واژکها یا بیشتر آنها آزاد هستند. در بعضی زبانها مانند لاتین، یونانی و سنسکریت، بی‌نظمیهای زیادی در تغییرات واجی و واژکها مشاهده می‌شود، و در نحوه ترکیب واژکهای مقید با یکدیگر پیچیدگیهای زیادی وجود دارد (مثلاً در صرف اسمها و فعلهای لاتین)؛ در حالی که در بعضی دیگر، مانند مجارستانی یا ترکی، بی‌نظمیهای واجی - واژکی کم است و واژکها به نحوی بسیار ساده و روشن به یکدیگر اضافه می‌شوند. به عنوان يك مثال بارز می‌توان کلمه *láthata* را در زبان مجارستانی به معنی «به‌طور غیر قابل رؤیتی» ذکر کرد. عناصر سازنده این کلمه همه کاملاً مجزا از یکدیگرند: *lát* «دیدن، رؤیت کردن» ریشه فعل است و به‌صورت آزاد به کار برده می‌شود؛ *-hat* یعنی «توانستن» که به‌صورت آزاد نیز به کار برده می‌شود ولی وقتی با فعلهای دیگر ترکیب می‌شود، صورتهایی با معنی «قابل... بودن» به وجود می‌آورد مانند *láthat* «قابل دیدن بودن، قابل رؤیت»؛ *atlan* - پسوندی است که از افعال یا صفات مثبت، صفت منفی می‌سازد، بنابراین *láthatatlan* یعنی «غیر قابل رؤیت، غیر قابل دیدن بودن، دیده نشدنی»؛ *-ul* پسوندی است که برای ساختن قید به کار می‌رود و معادل *-ly* در انگلیسی است به معنی «به‌طور...»، «وار»، «آنه»، بنابراین با اضافه شدن آن معنی کلمه «به‌طور غیر قابل رؤیت، به‌طور دیده نشدنی» می‌شود. نحوه ترکیب دیگر کلمات مجارستانی نیز اکثراً، همین‌طور واضح و روشن است.

در مدتی بیش از صد سال رسم چنین بوده که زبانها را به‌طور تقریبی بر حسب نوع ساختمان، طبقه‌بندی نمایند و به‌طور کلی سه نوع فرضی بازشناسند: گسسته (*isolating*)، آمیخته (*synthetic*)، چسبیده (*agglutinative*). زبانهای گسسته آنهایی را می‌دانستند که بیشتر واژکهای آنها بتوانند جداگانه به کار روند و دارای معنی مستقلی باشند، مانند کلمات زبان انگلیسی. زبانهای چسبیده آنهایی را می‌دانستند که واژکهای آنها به‌طور زنجیری یکی پس از دیگری قرار گیرند و فردیت و معانی آنها در نظر اول آشکار باشد، مانند کلمه مجارستانی *láthatatlanul*.

زبان آمیخته زبانی را می‌دانستند که بسیاری از واژکهای آن مقید باشد و در تغییرات واجی واژکهای آن بی‌نظمیهای زیادی وجود داشته باشد، مانند آنچه در صرف اسمهای لاتین مشاهده می‌شود: *homō* «یک مرد»، *hominis* «متعلق به یک مرد»، *hominī* «به‌سوی یک مرد» و غیره. در مورد بعضی از زبانهای سرخ-پوستان امریکا که پیچیدگی فوق‌العاده‌ای در آنها مشاهده می‌شود و «کلمات» درازی دارند که هر یک به اندازه یک جمله کامل انگلیسی در خود معنی انباشته‌اند، اصطلاح (*polysynthetic*) «پر آمیخته» ساخته شده است. اسکیمو مثال بارزی برای این گونه زبانها است. ولی این اصطلاحات همه تقریبی و غیر دقیق هستند و اصطلاح «پر آمیخته» مخصوصاً نامتناسب است. بسیاری از زبانهای آشنا، مانند فرانسه، از نظر داشتن عبارتهای طولانی و مرکب از صورتهای مقید به اندازه اسکیمو «پر آمیخته» هستند.

در اسکیمو جمله‌هایی از این قبیل می‌توان یافت: *a:wliṣa-ut-iṣṣ²ar-si-niarpu* «من در پی چیزی می‌گردم که برای نخ ماهیگیری مناسب باشد». ولی یک چنین جمله‌ای تقریباً قرینۀ جمله‌هایی از این قبیل در فرانسه است: *žə-n-i-e-paz-y-bku* «من آنجا کار زیادی نداشته‌ام». ولی این واقعیت که ما صورتهای مقید را در فرانسه به صورت کلمات مجزا می‌نویسیم (*je n'y ai pas eu beaucoup de travail à faire*) این حقیقت را از نظر مخفی می‌دارد که آنها به طور تجزیه‌ناپذیری در گفتار ترکیب شده‌اند و تجزیه‌ناپذیری آنها تقریباً برابر با تجزیه‌ناپذیری عناصر در گفته اسکیمو است.

اینکه ما در هر زبان چه واژکهایی خواهیم یافت قابل پیش‌بینی نیست. معنی «کلمات» منفرد که شماره آنها در هر زبان به هزارها می‌رسد در زبانهای مختلف تفاوت بسیار دارد؛ همچنین آن واژکهایی که نماینده به اصطلاح «مقولات صرفی» هستند در زبانهای مختلف متفاوتند. معمولاً چنین تصویری کنیم که مقولات دستوری آشنایی مانند عدد، جنس، زمان یا شخص باید در همه زبانهای بشری موجود باشد و اگر زبانی فاقد آنها باشد، به آن زبان بادیده تحقیر می‌نگریم. ولی وقتی که به شواهد موجود نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که این مقولات به هیچ-

وجه در زبانها عمومی نیستند. بسیاری زبانها از نظر صوری تمایزی بین مفرد و جمع یا بین گذشته و حال و آینده نمی گذارند. از طرف دیگر ممکن است تمایزهایی را رعایت کنند که برای ما نا آشنا باشد، مانند طبقه بندی اسمها بر ملاک اندازه یا شکل شیشی که به آن دلالت می کنند، یا بر اساس جاندار بودن یا بی جان بودن مرجع آنها، یا رعایت تمایزی در صورت افعال بر حسب اینکه عمل تمام یا نا تمام باشد.

وقتی که تمام واژکهای زبان شناخته شدند، زبانشناس قدمی فراتر می نهد و در تجزیه و تحلیل خود به سطح بالاتری، یعنی نحو زبان، می رسد. در نحو زبان، ساختمان ترکیبات صوری بزرگتر مورد بررسی قرار می گیرد. در اینجا ما پی می بریم که رعایت تمایزی بین گروه (*phrase*) و بند (*clause*) لااقل برای زبان انگلیسی و زبانهای اروپای غربی به طور کلی، مفید خواهد بود. گروه عبارت است از یک دسته صورتهای زبانی که مجموعاً بتوانند جای یک صورت واحد را اشغال کنند. مثلاً ما می توانیم جمله ساده *boys run* را در انگلیسی بگیریم و با افزودن عناصر دیگر به *boys* آن را به طریق زیر گسترش دهیم:

boys
the boys
good boys
the good boys
five boys
five good boys
the five good boys
these boys
these good boys

۱. این بحث عیناً درباره زبان فارسی نیز صادق است. در زبان فارسی نیز می توان هسته اصلی گروه اسمی را با افزودن وابسته های پیشرو و پیرو گسترش داد، مثلاً: پسر بچه، پسر بچه ها، دو پسر بچه، این دو پسر بچه، خوب، این دو پسر بچه خوب تهرانی، این دو پسر بچه خوب تهرانی که اینجا هستند و غیره. در تمام این مثالها، «پسر بچه» هسته اصلی گروه اسمی است.

these five good boys
all boys
all good boys
all five good boys
all these five good boys
all these five good boys here
all these five good boys here who have eaten their supper

يك انگلیسی زبان، بدون اینکه احتیاج به تجزیه و تحلیل آگاهانه داشته باشد، توجه خواهد کرد که در تمام این گروه‌ها *boys* مهمترین عنصر است، قطع نظر از اینکه ما گروه اسمی را تا کجا گسترش بدهیم و حتی اگر آن را از آخرین نمونه نیز بیشتر بسط بدهیم. این تنها مربوط به معنی آن نیست، بلکه عوامل صوری زبان نیز مؤید آن هستند: اگر ما *هریک* از این گروه‌ها را به عنوان فاعل جمله به کار ببریم، فعل جمله باید به صورت جمع باشد، مانند *the boys have come*، و جمع بودن فعل الزامی است که از جمع بودن اسم *boys* ناشی می‌شود. در *هریک* از این گروه‌ها، صورت *boy* نقش تمام گروه را معین می‌کند، بنابراین ما آن را مرکز یا هسته گروه و قسمتهای دیگر را وابسته می‌نامیم. بدین ترتیب در گروههایی که در بالا داده شد، *boys* هسته و عناصر *who have eaten their*، *here*، *all*، *these*، *five*، *good*، *the*، *supper* وابسته هستند. بیشتر گروه‌ها در انگلیسی از این نوع هستند، یعنی شامل *يك* هسته و *يك* یا چند وابسته هستند. مرکز یا هسته این گروه‌ها در خود آنهاست و به زبان فنی به آنها «درون مرکز» (*endocentric*)، که از پیشوند یونانی *endo-* به معنی «درون» و *centr-* به معنی «مرکز» و پسوند *-ic* ساخته شده است) گفته می‌شود. بعضی گروه‌ها، مانند آنهایی که در فارسی و انگلیسی با حرف اضافه آغاز می‌شوند (مانند *in the book* «در کتاب»، *for me* «برای من»، *by looking* «از طریق نگاه»، *to the market* «به بازار» و غیره) دارای چنین ساختمانی نیستند و هسته و وابسته ندارند. چون آنچه نقش آنها را تعیین می‌کند، یعنی مرکز آنها، در درون آنها قرار ندارد، آنها را «برون مرکز» (*exocentric*)،

که از پیشوند یونانی *exo-* به معنی «برون» و *centr-* و *-ic* ساخته شده است) می‌نامند. وظیفه زبانشناس این است که کشف و تبیین کند که در چهار چوب طبقات صوری و واژکهای مجاز، در زبان مورد نظر، چه گروههایی وجود دارد.

سرانجام به ساختمان گفته‌ها به عنوان واحدهای کلی می‌رسیم. در هر زبان يك نوع صورت منفرد یا گروه یا ترکیبی از صورتها یا گروهها وجود دارد که معمولاً نقش بزرگترین واحد عادی گفتار را به عهده می‌گیرد: این واحد را زبانشناس «بند» می‌نامد. به طور کلی در هر زبان بیش از يك نوع بند وجود دارد: در انگلیسی بندهایی وجود دارد که از يك اسم یا ضمیر به علاوه يك فعل (یا يك گروه اسمی و يك گروه فعلی) تشکیل شده است، مانند *John runs* یا *The six fat boys sat eating apples*. همچنین بندهایی وجود دارد که دارای ساختمان بالانیستند، مانند *In the garden. Where? Not at all. Why not? Why? No. Yes.*

اسم یا ضمیر + فعل است از نظر آماری متداولترین نوع بند است و ساختمان آن از همه انواع دیگر بند با ثبات تر است، در حالی که انواع دیگر بند در انگلیسی ساختمانهای متنوعی دارند (گروههای درون مرکز، گروههای برون مرکز و کلمات خاصی مانند *yes*، *no*، *hey* و غیره). هر نوع بندی که متداولتر و با ثبات تر باشد، زبانشناس آن را در آن زبان «بند مهین» (*major clause*) می‌نامد و بندهای نوع دیگر را «بند کهن» نام می‌گذارد. بنابراین، بند مهین در انگلیسی آن است که ساختمان آن از اسم یا ضمیر به علاوه فعل ترکیب شده باشد و ساختمانهای دیگر از جمله آنهایی که «محذوف»، «مستتر» و «مقدر» نامیده می‌شوند از نوع بند کهن به شمار می‌آیند. بندهای کهن از نظر زبانشناسی همان قدر درست و مجاز هستند که بندهای مهین. آنها ناقص نیستند و چیزی از آنها حذف نشده مگر اینکه آنها را با بندهای مهین مقایسه کنیم (که تعریف بند مهین نیز خود مسئله‌ای است مربوط به فراوانی آماری - *statistical frequency*). در گفتگوهای عادی، بند کهن فراوان به کار می‌رود. این بندها همه درستند و به فهم روشن مطلب کمک می‌کنند، مثلاً:

- سلام. کجا می‌روی؟

- رستوران.

- چه کار؟ هنوز وقت غذا نیست.

- چرا نه؟ ظهر است.

- جداً؟

در این گفتگوی کوتاه، هشت بند وجود دارد که سه‌تای آن از نوع مهین و پنج‌تای آن از نوع کهن است. در دستور زبانهای قدیمی اغلب دربارهٔ جمله‌های «محدوف» با بی‌اعتنایی بحث می‌شود و چنین وانمود می‌شود که آنها از لحاظی ناقصند یا نمی‌توانند مفهوم را دقیقاً بیان نمایند، که البته سخن نادرستی است زیرا معنی بندهای کهن همان قدر مشخص و دقیق است که معنی بندهای مهین است. در زبانهای دیگر، انواع دیگری از بند مهین وجود دارد. در حالی که در انگلیسی اسم یا ضمیر یکی از عناصر بنیادی بند مهین است، در بسیاری زبانها فعل به‌تنهایی عنصر بنیادی به‌حساب می‌آید. مثلاً در ایتالیایی فعل *corre* به‌تنهایی معنی «او می‌دود»، *canto* یعنی «من آواز می‌خوانم»، *dormiamo* یعنی «ما می‌خوابیم». دستور زبانهای قدیمی در این مورد می‌گویند که فاعل در این افعال ایتالیایی «مفهوم است ولی بیان نشده است» - که این تا حدی تناقض‌گویی است زیرا اگر چیزی در صورت زبان بیان نشده باشد، پس وجود ندارد.

در روسی، مجارستانی و دیگر زبانها، يك نوع بند مهین وجود دارد که فقط شامل يك اسم یا ضمیر است که با يك اسم یا صفت ترکیب شده است، و معنی چنین بندی «عنیت» یا «همانندی» است. مثلاً این جمله *ez a könyv jó* در مجارستانی یعنی «این کتاب خوب است». این جمله از گروه اسمی *ez a könyv* «این کتاب» به‌علاوه *jó* «خوب» ترکیب شده است. در زبانهای دیگر، انواع دیگری از بندها یافت می‌شود تا آنجا که در زبانهای بومیان امریکا مانند خانواده‌های الگون کوی ین (Algonquian)، ایروکوی ین (Iroquoian) یا سیووان (Siouan) به‌ترکیبات اساساً مختلفی از عناصر ساختمانی برمی‌خوریم. تعیین ساختمان گروه و ساختمان بند اصولاً برطبق همان ملاکهایی صورت

می‌گیرد که در تجزیه و تحلیل ساختمان واجها و واژکها به کار بسته شد. کار اصلی زبان‌شناس در این مورد این است که ترکیبات کوچک و بزرگ واژکها را که بر اساس همانندی نقش می‌توانند جانشین واژکهای منفرد گردند، کشف کند، چنانکه در مورد مثالهایی که قبلاً برای گسترش اسم يك کلمه‌ای boys به صورت يك گروه اسمی طولانی داده شد، نحوه این عمل را مشاهده کردیم. در مرحله دوم، زبان‌شناسی می‌کوشد که روابط اساسی در نحو زبان را (نحو زبان یعنی: گروهها و بندها چگونه ساخته می‌شوند) در قالب واحدهایی که در زبان دارای نقشی هستند بیان نماید، همان‌طور که واحدهای واج‌شناسی (واجها) و واحدهای ساخت-شناسی (واژکها) را از لحاظ نقشی که داشتند مشخص می‌نمود. در سالهای اخیر، مخصوصاً به وسیله زلیگ اس. هریس (Zellig S. Harris) و پیروان او، برای نمایاندن روابط صوری زبان به صورت علائم ظاهراً ریاضی و جبری، روشهایی عرضه شده است که مستلزم استفاده از فرمولها و معادلات است و سعی می‌کند انواع اساسی بند در زبان مورد نظر را بالمآل به کمک چند فرمول توجیه نماید. مثلاً در مورد انگلیسی، هریس پس از يك رشته عملیات پیچیده برای ساختمان بند به فرمول N^4V^4 با الگوهای زیر و بمی خاص می‌رسد. در این فرمول V و N به ترتیب نماینده اسم و فعل است و عددهایی که در بالای آنها قرار گرفته نماینده قشرهایی است که در آن صورتها یا ترکیبات آنها ممکن است جانشین یکدیگر گردند. ولی بسیاری از زبان‌شناسان هنوز تا این درجه، تمرکز یا نمادگری مجرد در کار خود نشان نمی‌دهند. با وجود این، زبان‌شناسان می‌کوشند تا آنجا که ممکن است در احکام خود کوتاه سخن و صرفه‌جو باشند.

در این طرح کلی و بسیار مختصری که ما از روشهای زبان‌شناسی برای تجزیه و تحلیل صداها یا صورتهای زبان به دست دادیم، ناچار بودیم فقط روی هدفها و مفاهیم عمده تکیه کنیم و به روشها و موارد خاص توجه نکنیم. گسترش دادن این طرح کلی و افزودن شاخ و برگ به این بحث عمومی به کتاب جداگانه‌ای احتیاج دارد که هم شیوه‌های تحقیق زبان‌شناس را مفصلاً شرح دهد و هم مثالهای عینی بیشتری عرضه نماید. آنچه ما باید در اینجا از زبان‌شناسی توصیفی نوین

بیاموزیم این است که تجزیه و تحلیل زبان مانند تجزیه و تحلیل هر ساختمان نظام یافته دیگری است که باید با بینش علمی و با به کار بستن دقیق ملاکهای عینی انجام پذیرد. ما مشاهدات خود را بر بنیاد واقعیات، آنچنان که وجود دارد، قرار می دهیم و نتایج خود را از آن واقعیات استخراج می کنیم، نه اینکه به گفته کسانی که معتقدند واقعیات و نتایج ناشی از آنها آن طور که آنها فکر می کنند باید باشد، استناد کنیم. باید مخصوصاً مواظب باشیم که زبان خودمان و مفاهیم رایج در دستور زبان انگلیسی-لاتینی که در مدرسه می آموزیم، ما را گمراه نکنند. وقتی که اصول دستور زبان لاتین درباره انگلیسی به کار بسته می شود، دستور زبان لاتینی شده معمول به دست می آید که نه تنها تحریف واقعیات زبان است، بلکه جز تضییع وقت ثمری ندارد. تا همین اواخر کتابهای دستور زبان انگلیسی تا آنجا از الگوهای لاتینی خود تقلید می کردند که تمام صورتهای صرفی (paradigm) لاتینی را کور کورانه به انگلیسی ترجمه می کردند، مانند:

<i>a table</i>	(Nominative)	حالت فاعلی
<i>of a table</i>	(Genitive)	حالت اضافی
<i>to a table</i>	(Dative)	حالت مفعول له
<i>a table</i>	(Accusative)	حالت مفعول بی واسطه
<i>from or by a table</i>	(Ablative)	حالت مفعول عنه
<i>O table</i>	(Vocative)	حالت ندایی

حتی دستورنویسان ما اکنون متوجه شده اند که این نوع تجزیه و تحلیل درباره ساختمان اسم در انگلیسی هیچ اطلاعی به ما نمی دهد زیرا، به طوری که مشاهده می شود، کلمه اسم *table* در انگلیسی در این حالات مختلف تغییر نمی کند و واضح است که چنین فهرست لاتینی به درد زبان انگلیسی نمی خورد ولی دستور زبانهای انگلیسی هنوز هم مکرر فهرستهایی از این قبیل به ما می دهند:

<i>I can</i>	<i>we can</i>	<i>I do</i>	<i>we do</i>
<i>you can</i>	<i>you can</i>	<i>you do</i>	<i>you do</i>
<i>he can</i>	<i>they can</i>	<i>he does</i>	<i>they do</i>
	<i>I am</i>		<i>we are</i>
	<i>you are</i>		<i>you are</i>
	<i>he is</i>		<i>they are</i>

يك چنین فهرستی نیز بی فایده و موجب اتلاف وقت است زیرا فقط فعل *to be* است که زمان حال آن بیش از دو صورت دارد (*am, is, are*). زمان حال اکثر افعال فقط دو صورت دارد (*do, does*) و بعضی افعال نیز فقط يك صورت دارند (*can*). به طور کلی اختلاف در شخص و عدد به وسیله ضمیر یا اسمی که همراه با فعل در بند به کار برده می شود، نمایانده می شود و نه به وسیله صورت فعل. خیلی ساده تر، روشن تر و آموزنده تر خواهد بود اگر این صورتهای فعل انگلیسی را به طریق زیر نشان بدهیم:

<i>can</i>	{	<i>does</i>	<i>is</i>	سوم شخص مفرد
		<i>do</i>	<i>am</i>	اول شخص مفرد
			<i>are</i>	دیگر اشخاص

البته زبانشناسی که می خواهد توصیف کاملی از يك زبان به دست بدهد، باید تا آنجا که ممکن باشد، تجزیه و تحلیل خود را از نظرهای مختلفی که بحث کردیم - یعنی از نظر صوتی، صرفی، نحوی - به کمال نزدیک کند. طبعاً کامل بودن توصیف او به دو چیز بستگی پیدا می کند: یکی میزان اطلاعات او و دیگری درجه صحت آن اطلاعات. اگر مواد اولیه ای که برای تجزیه و تحلیل به کار می برد کم باشد یا قابل اطمینان نباشد، بدیهی است توصیف او نیز از نظر شمول و صحت ناقص خواهد بود. بهترین وضعی که ممکن است پیش بیاید این است که يك زبانشناس خبره تمام وقت و توجه خود را وقف توصیف زبان خودش بنماید. در این صورت او منبع اطلاعات خود یا فرد مطلع (*informant*) خود خواهد بود و می تواند در طول سالها، تمام صورتهای و انواع ساختمانهای را که معمولاً به کار

می‌برد یادداشت کند و همه آنها را تجزیه و تحلیل، طبقه‌بندی و به‌نحو کامل توصیف نماید. هیچ‌کس تاکنون به این هدف نرسیده است و شاید این هدفی باشد که حصول کامل بدان غیر ممکن باشد. نزدیکترین حدی که نسبت به این هدف به‌دست آمده، توصیفی است که پانینی (pānini) دستورنویس هندی از سنسکریت، زبان هندی باستان که سرودهای مذهبی وداها به آن نوشته شده، به‌دست داده است. در درجه دوم، بهترین موقعیت آن است که یک زبان‌شناس خبره با یک شخص باهوش و قابل اطمینان (که لازم نیست حتماً تحصیل کرده باشد) از اهالی زبانی که مورد بررسی است از نزدیک همکاری کند. بعضی از توصیفهای خوب زبانها از این راه تهیه شده‌اند؛ مخصوصاً در سالهای اخیر از دستور زبان تونی‌کا (Tunica) به وسیله مری‌هس (Mary Haas) و از دستور زبان یوکوتس (Yokuts) به وسیله ستلی نیومن (Stanley Newman) که هر دو از زبانهای بومیان آمریکایی هستند، می‌توان نام برد.

در درجه سوم، وضع زبان‌شناس خبره‌ای است که فرد مطلع او آن قدرها با هوش یا قابل اطمینان نباشد. بدون تردید کار کردن یک زبان‌شناس خبره با چنین شخصی بهتر است از موقعی که کسی بدون اینکه در زبان‌شناسی تعلیم یافته باشد بخواهد زبانی را تجزیه و تحلیل کند، قطع نظر از اینکه منبع اطلاعاتی که این شخص در اختیار دارد تا چه حد موثق باشد. افراد مطلعی که مورد استفاده قرار می‌گیرند همیشه با هوش یا قابل اعتماد نیستند. اگر او دستور زبانهای معمولی را آموخته و به تصورات عامیانه درباره زبان خودش معتقد باشد، ممکن است به‌جای اینکه آنچه را واقعاً در زبان خود به کار می‌برد برای زبان‌شناس بازگو کند، آنچه را فکر می‌کند که باید به کار برد، به او عرضه نماید؛ درست مانند داستان آن معلمی که به شاگردان خود می‌گفت بگویند *it is I*، ولی وقتی که به‌طور طبیعی حرف می‌زد، می‌گفت *it's me*. اگر آن شخص احمق یا بی‌اطلاع باشد، ممکن است منظور زبان‌شناس را درک نکند و در نتیجه اطلاعات غلط به او بدهد. اگر زبان‌شناس با این فرد مطلع با احتیاط رفتار نکند، ممکن است او دچار عقده حقارت شود و یا تصور کند که از او نوعی امتحان هوش به عمل می‌آورند و یا حالتی خصمانه

به خود بگیرد. ولی نکته اینجاست که زبانشناس تعلیم یافته می تواند به علت مشکلات پی برد و برای اصلاح آن قدمهای مؤثر بردارد، حتی می تواند مواد ناقص را تجزیه و تحلیل کند و از آن چیز معقولی به دست آورد، در حالی که برعکس کسی که برای این کار تعلیم نیافته، هر نوع تجزیه و تحلیلی را که به عهده بگیرد، حتی اگر بهترین مواد در اختیار او باشد، آن را به احتمال قوی خراب خواهد کرد.

این خطر اخیر مخصوصاً موقعی نمایان است که این محقق اسمی بیتجربه، با دستور زبانهای معمولی انگلیسی یا لاتین آشنایی داشته باشد، زیرا در این صورت محتمل است که همه چیز را در چهارچوب ساختمان انگلیسی یا لاتین، آن هم انگلیسی یا لاتینی که در کتابهای درسی معمول مشاهده می شود، تعبیر کند. مثالهای بارز این نوع تجزیه و تحلیل غلط، توصیفهایی است که از زبانهای غریب امریکا، افریقا و آسیا به وسیله کسانی به دست داده شده که علی رغم حسن نیتی که داشته اند از نظر زبانشناسی ساده لوح بوده اند، مانند مبلغان مذهبی که مقولات زبان لاتین را در هرزبانی که دیده اند پیدا کرده اند. به همین دلیل بسیاری از دستورهایی که مبلغان مذهبی برای این زبانها نوشته اند و به زور در قالب مقولات لاتین فشرده اند، بیمعنی و غیر قابل استفاده است. تعبیرهای غلطی که از ساختمان زبانها می شود اکثراً در سه طبقه قرار می گیرند که از روی طنز به آنها نامهایی داده ایم:

۱- مکتب زبانشناسی سن پاتریک (St. Patrick)؛ در این مکتب محقق نمی گوید که چه خصوصیتی در آن زبان وجود دارد، بلکه توضیح می دهد که چه خصوصیتی که برای او آشناست، در آن زبان وجود ندارد («در ژاپونی تمایز جنس و عدد وجود ندارد»).

۲- مکتب زبانشناسی ریپلی (Ripley)؛ در این مکتب محقق فقط آن خصوصیتی را برای توصیف برمیگزیند که برای او عجیب و غیر عادی باشد و این خصوصیات شگفت را بی تناسب یاد داشت می کند («زبان اینو - Ainu - عدد هشتاد را به طور شگفتی نظیر فرانسه و سلتی بیان می کند: چهار بیست تا»).

۳- مکتب زبانشناسی بولاما کو (Bullamacow)؛ در این مکتب، آنجا که ما بر قیاس زبان خود صورتهای دستوری متفاوتی در زبان بیگانه توقع داریم،

محقق می‌گوید که آن زبان نقص خود را با به‌کار بردن کلمات جداگانه جبران می‌کند («جنس در اسمهای ژاپونی به‌وسیلهٔ نرینه و مادینه معین می‌شود» به‌این معنی که ژاپونی برای «گاونر» و «گاوماده» و برای «عمو» و «عمه» و غیره کلمات متفاوتی دارد).

جالب توجه این است که توصیفهای علمی دقیق و نسبتاً کاملی که تاکنون تهیه شده، و بسیار هم نادرند، بیشتر متعلق به زبانهای «عجیب» و «غیرعادی» و کمتر متعلق به زبانهای شناخته‌ای چون زبانهای اروپای غربی بوده است. یافتن علت آن هم مشکل نیست. زبانشناسی علمی نوین در جاهایی که کمتر تحت تأثیر دستور زبانهای قدیمی قرار داشته و در نتیجه با مقاومت و محدودیت کمتری مواجه شده، بسیار سریع‌تر رشد کرده است: یعنی در جاهایی که قبلاً مطالعات دستوری کمتری انجام گرفته است. فرانتس بوآس (Franz Boas) مردم‌شناس بزرگ یکی از پیشروان این نوع مطالعات زبانشناسی بود که همواره اصرار می‌ورزید (هم در عمل و هم در تعالیم خود، مخصوصاً در مقدمهٔ کتاب *Handbook of American Indian Languages*) که زبانشناس در موقع بررسی يك زبان بومی امریکایی یا هر زبان دیگر، باید آن زبان را به‌عنوان خودش و در چهارچوب خودش مورد مطالعه قرار دهد و بکوشد که نظام خاص آن را کشف کند نه اینکه در صدد یافتن نظام زبان دیگری چون لاتین و نظیر آن باشد. به‌پیروی از بوآس، ادوارد ساپیر (Edward Sapir) و لئونارد بلوم‌فیلد (Leonard Bloomfield) همین ملاک را به‌کار بستند و شاگردان متأخر آنها هم از همین اصل پیروی نمودند.

ولی در مورد زبانهایی چون انگلیسی، فرانسه، ایتالیایی، آلمانی و غیره که دارای سنت دیرینه در دستور زبانهای هستند که از روی لاتین قالب‌گیری شده، اکثر کسانی که به‌دستور زبان علاقه‌ای داشته باشند، به اصطلاحات دستوری قدیمی و نحوهٔ تجزیه و تحلیل آنها دلبستگی شدیدی دارند و در نتیجه‌علیه هر نوع تلاشی که برای تغییر سنت دیرینه به‌کار رود شدیداً واکنش می‌کنند. مثلاً در توصیف صفات فرانسه، در بعضی مباحث اخیر شیوهٔ تازه‌ای به‌کار رفته که با روش معمول تفاوت دارد؛ در اینجا اشاره شده که در توصیف جنبهٔ گفتاری زبان فرانسه در چهار

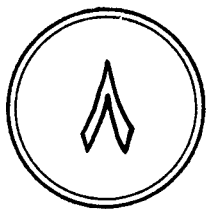
چوب خودش، راحت‌تر و موجزتر است که از مؤنث به‌عنوان پایه آغاز شود و مذکر از مؤنث مشتق گردد (به‌جای اینکه مانند معمول از مذکر شروع شود و مؤنث از آن مشتق گردد). از فریاد اعتراضی که علیه این نوآوری بلند شد، انسان تصور می‌کند که با این کار بنیاد دستور زبان به‌لرزه درآمده است، درحالی که این شیوه اساساً تازه نیست و آغاز آن لااقل به‌زمان پال پاسی (Paul Passy) صوت‌شناس بزرگ فرانسوی مابین سالهای ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰، برمی‌گردد. نه‌خداوند جنس مذکر را برای دستور زبان قبل از جنس مؤنث در بهشت برین خلق کرد، و نه سن پال (St. Paul) ادعا کرد که جنس مؤنث در دستور زبان «جنس ضعیف‌تری» است. اعتراضاتی که علیه این نوآوری نامیمون بلند شد، صرفاً به‌این دلیل بود که این نوآوری با سنت و رسم زمان مغایر بود - و ظاهراً گناه این کار آنچنان بزرگ بود که تمام سهولت و فایده‌ای را که بر این روش تازه مترتب بود، تحت‌الشعاع قرار داد.

با وجود این، همان تجزیه و تحلیلی (صوتی، صرفی، نحوی) که تاکنون در مورد زبانهای نا آشنا و غریب به‌کاررفته و نتایج عالی به‌بار آورده، به‌تدریج در باره زبانهای آشنای اروپایی نیز به‌کار بسته می‌شود و پیشرفتی تدریجی به‌دست می‌آید. هنوز تحقیقات زیادی در مورد این زبانها باید انجام شود، و بهترین کاری که تازه - واردان در علم زبان‌شناسی می‌توانند انجام دهند این است که استعداد خود را برای توصیف یکی از زبانهای اروپایی به‌کار برند. اگر در این باره پیشرفت همچنان ادامه یابد، می‌توان گفت که تا اواخر قرن، توصیفهای دقیق و کاملی از زبانهای اروپایی و بسیاری زبانهای دیگر خواهیم داشت.



بخش

زبان در دنیای پیرامون ما



زبان دارای معنی است

زبان در خلأ وجود ندارد. زبان در جامعه انسانی و به منظور ایجاد ارتباط به کار برده می شود و، بنابراین، دارای معنی است. بحث ما در دو فصل گذشته روی صورت بود، و به تجزیه و تحلیل و توصیف ساختمان زبان مربوط می شد؛ در نتیجه ما به مسئله معنی به مفهوم اخص توجه چندانی نکردیم. ولی پیوسته باید عامل معنی را به عنوان يك ملاك قطعی در تعیین اینکه آیا يك صورت یا صدا دارای نقشی هست یا نه، در نظر داشته باشیم. البته معنی است که به زبان فایده می بخشد و تنها علت وجود آن است. اگر به سبب انتقال معنی و، در نتیجه، به سبب فایده ای که مردم از استعمال زبان به دست می آورند نبود، هیچ کس حاضر نمی شد چنین دستگاه پیچیده ای مرکب از عادات صوتی را به بازی بگیرد. قبلاً چندین بار گفته ایم که دلیل وجود زبان، کاربرد آن به عنوان يك دستگاه علائم در میان انسانهاست؛ معنی هر علامت زبانی، موقعیتهایی است که در ارتباط با آنها آن علامت به کار برده می شود، چنانکه در فصل پنجم مشاهده کردیم.

ما در تعریف معنی در بالا، مخصوصاً با ذکر «موقعیتهایی که در ارتباط با آنها» علائم زبانی را به کار می بریم، راه نسبتاً پیچیده ای را انتخاب کردیم. چرا آن را ساده تر بیان نکردیم و نگفتیم «موقعیتهایی که در آنها» علائم زبانی را به کار می بریم؟ این دلیل مهمی دارد: زیرا علائم زبانی اغلب وقتی به کار برده می شوند که آنچه به آن دلالت می کنند بین گوینده و شنونده در آن موقعیت وجود ندارد. اگر من در

شیرینی فروشی کیکی را ببینم و به فروشنده بگویم «ممکن است این کیک را به من لطف کنید؟»، کیک در آن موقعیت وجود دارد و من فروشنده می‌توانیم آن را ببینیم و فروشنده می‌تواند در همان‌جا و در همان وقت آن را بردارد و به من بدهد. اما ممکن است در ویتترین شیرینی فروشی کیکی دیده نشود. با وجود این، من می‌توانم بگویم «من یک دانه کیک می‌خواستم»؛ و با اینکه در موقعیت بین‌گوینده و شنونده هیچ کیکی وجود ندارد، کلمه «کیک» همان معنی اول را خواهد داشت. ممکن است کیک در قفسه موجود باشد و فروشنده آن را برای من بیاورد. یا ممکن است کیک موجود نباشد که در این صورت من دست خالی خواهم رفت. ولی در هر دو صورت من می‌توانم به کیک اشاره کنم و کلمه «کیک» هم در هر دو صورت معنی نسبتاً مشخصی دارد («یک قسم‌نان شیرینی که با آرد و روغن و تخم مرغ درست می‌کنند») اعم از اینکه در آن لحظه کیکی در محیط موجود باشد یا نباشد. موقعیت نوع دوم بسیار فراوان است. استعمال زبان در چنین موقعیتی، یعنی برای اشاره به چیزی که در زمان و مکان موجود نیست، زبان «نابجا نهاده» نامیده شده است؛ و همین امکان استعمال زبان «نابجا نهاده» است که آن را به وسیله فوق‌العاده مؤثری برای ایجاد پیچیده‌ترین هماهنگیهای اجتماعی تبدیل می‌کند. ما می‌توانیم پیامهایی را به‌طور زنجیری، تقریباً به‌طور نامحدودی، از یکی به دیگری منتقل کنیم تا اینکه سرانجام به هدف مطلوب خود برسیم، مثلاً از کشوری در آن سوی کره زمین به وسیله کشتی ریل راه آهن دریافت کنیم، و این کار را به کلی از راه استعمال زبان «نابجا نهاده» انجام می‌دهیم.

یک فرض اساسی در تجزیه و تحلیل زبانی این است که در هر زبان (یا گویش) گفته‌هایی هست که از نظر صورت و معنی یکسان هستند. البته اگر چنین نبود، یعنی اگر اهل یک زبان هیچگاه نمی‌توانستند روی شباهت صورت و معنی ترکیبهای خاصی از اصوات در لحظه‌های مختلف حساب کنند، ایجاد ارتباط غیر ممکن می‌شد. ولی ما قبلاً اشاره کرده‌ایم که صورت زبان به نسبت بسیار با ثبات‌تر از معنی آن است و آسانتر نیز شناخته می‌شود. علت این امر قلمرو نسبتاً محدودی است که صورتهای زبان (واجها، واژکها، خصوصیات نحوی) در بر می‌گیرند، و برعکس به علت

قلمرو بسیار وسیعی است که موقعیتها - که صورتهای زبان در ارتباط با آنها به کار برده می شوند - در آن گسترده می شوند. یعنی، وقتی که تمام عوامل مؤثر در يك موقعیت را، که زبان در آن به عنوان يك وسیله ارتباط به کار برده می شود، تجزیه و تحلیل می کنیم، پی می بریم که انشعابات آن بسیار زیاد است.

حتی معانی ظاهر آروشنی مانند معنی کلمه «كيك» بسیار پیچیده تر از آن است که در وهله اول به نظر می رسد. مثلاً كيك انواع بسیار زیادی دارد (كيك شکلاتی، کشمشی، نارنگیلی، میوه ای، فرشته ای و غیره) و هر يك از این انواع در جاهای مختلف نیز باهم تفاوت هایی دارد. عناصر شیمیایی و فیزیکی که كيك از آنها ساخته شده اگرچه ساده به نظر می رسند، ولی بسیار پیچیده هستند و حتی در پرتو دانش علمی امروز هم کاملاً قابل توجه نیستند. علاوه بر این، معنی کلمه «كيك»، مانند معنی هر کلمه دیگر، بسته به موقعیتی که در آن به کار برده می شود فرق می کند: بسته به وضع روحی، طرز فکر و دیگر خصوصیات گوینده و شنونده؛ و هیچ دو موقعیتی هیچ وقت مانند هم نیستند. مثلاً کلمه «كيك» ممکن است حالتی مطبوع، تنفر انگیز یا بی تفاوت در من برانگیزد، بسته به اینکه من در آن لحظه در چه حالی باشم، چقدر گرسنه باشم، تجارب قبلی من درباره كيك چگونه باشد و غیره. این نوع عوامل عاطفی معمولاً در تعریفهای فرهنگ لغات وارد نمی شود (گنجاندن آنها در تعریف کلمات فوق العاده مشکل است) ولی اینها، در کل معنی هر علامت زبانی در هر موقعیت خاص، عواملی کاملاً واقعی هستند. دادن تعریف کامل حتی از کلمه ای مانند «كيك» نیز کاری است بسیار دشوار و این اشکال در مورد کلماتی مانند «عدالت»، «عشق»، «دوست داشتن» و غیره که همه اذعان دارند معنی آنها لغزنده تر است، به مراتب بیشتر خواهد بود.

ولی معنی هر صورت زبانی صرفاً قراردادی است. هیچ ارتباط نهفته، هیچ رابطه ذاتی و اجتناب ناپذیری بین هیچ صورت زبانی و معنایی که به آن دلالت می کند وجود ندارد. يك حیوان واحد را در فارسی «سگ»، در انگلیسی *dog*، در فرانسه *chien*، در آلمانی *hund*، در مجارستانی *kutya*، در روسی *sobáka*، در ارمنی *sun* و در زبانهای دیگر با کلمات دیگر می نامند. از لحاظ منطق محض،

هیچ رابطه‌ای بین هیچ‌یک از این ترکیبات صوتی و حیوانی از «خانواده‌سگ» که به آن اشاره می‌کند وجود ندارد. این پیوند صرفاً از طریق قرارداد اجتماعی به وجود آمده است. معنی کلمات به وسیله استعمال اهل زبان معین می‌شود، نه به وسیله آیه‌های آسمانی. فارسی زبانان فقط به این دلیل کلمه «سگ» را برای دلالت به حیوانی از «خانواده‌سگ» و کلمه «گره» را برای دلالت به حیوانی از «خانواده گره» به کار می‌برند و نه برعکس، که به این کار عادت کرده‌اند و این عادت را از دیگر فارسی زبانان آموخته‌اند. از طرف دیگر، زبانهای مختلف ترکیبات صوتی واحدی را بامعانی کاملاً متفاوتی به کار می‌برند: مثلاً کلمه *do* در انگلیسی یعنی «انجام دادن، عمل کردن» و به صورت فعل به کار برده می‌شود در حالی که *doux* در فرانسه (که تقریباً نظیر *do* تلفظ می‌شود) صفت است و معنی «شیرین» می‌دهد و *du* در آلمانی ضمیر دوم شخص مفرد است و معنی «تو» می‌دهد.

معنی، تجربه‌ما را از جهانی که در آن زندگی می‌کنیم منعکس می‌کند. بدیهی است اگر ما در باره چیزی تجربه‌ای نداشته باشیم، معنی آن را درک نخواهیم کرد؛ یعنی نه فقط آن را از نظر زبانی درک نمی‌کنیم، بلکه از نظر عاطفی و همسازی اجتماعی خود نیز نمی‌توانیم تعبیر کنیم. ولی تجربه‌ما از جهان بیرون چیزی است به خودی خود توده‌وار و تجزیه نشده و هر نوع تقسیمی که ما در نتیجه الزام معانی زبان خود مجبور شویم در قلمرو تجربه خویش وارد کنیم، الزاماً قراردادی است. مثلاً طیف نور از طول موجهای پیوسته‌ای تشکیل شده است که طول آنها از ۴۰ تا ۷۲ صد هزارم میلیمتر است؛ ولی زبان ما و معانی آن این طیف را به درجات مختلفی تقسیم کرده‌اند: بنفش، نیلی، آبی، سبز، زرد، نارنجی و قرمز. بدین ترتیب کلمات زبان تجربه‌ما را به تقسیماتی قراردادی بخش می‌کند. برای رنگهایی که چشم انسان نمی‌تواند احساس کند و در نتیجه نمی‌تواند مستقیماً تجربه کند، در زبان هم کلماتی وجود ندارد، و به همین دلیل دانشمندان فیزیک مجبور شده‌اند اصطلاحات تازه‌ای مانند ماوراء بنفش و زیر قرمز برای آنها بسازند. از لحاظ تئوری، اصطلاحات مربوط به روابط خویشاوندی باید کاملاً ساده و آسان باشد، ولی حتی در انگلیسی هم اصطلاحات مربوط به خویشاوندی گیروبندها و

شکافهای عجیبی دارد. مثلاً ما کلمات *sister* و *brother* را داریم ولی يك كلمه عادی برای «کسانی که از يك پدر و مادر هستند» بدون اشاره به جنس آنها، نداریم. مردم‌شناسان اصطلاح *sibling* را در این مفهوم به کار می‌برند، ولی این اصطلاحی است علمی و غیرعادی^۱.

وقتی که از زبانی به زبان دیگر می‌رویم، فوراً آشکار می‌شود که برش تجربه در زبانها فرق می‌کند، یعنی زبانهای مختلف معانی مختلفی به صورت‌های خود می‌دهند. این موضوع حتی، و مخصوصاً، در مورد کلمات و معناهایی که ما آنها را بسیار ساده و بدیهی می‌دانیم نیز صادق است: مانند *do*، *have*، *get*، *be* در انگلیسی. قلمرو معنایی که صورت‌های نظیر در زبانهای مختلف می‌پوشانند، در هیچ دو زبانی بر هم منطبق نمی‌گردد. مثلاً قلمرو معنایی *be*، در اسپانیولی به وسیله سه فعل پوشانده می‌شود: *haber* و *estar* به «بودن» در يك مکان خاص یا عدم پیروی از روال ثابتی اشاره می‌کند، و *ser* به «عنیت» یا «بودن»ی که از روال ثابتی پیروی می‌کند، دلالت می‌نماید. در هنگام ترجمه *get* انگلیسی به هر زبان دیگری، ناچار خواهیم شد که از معادلهای مختلفی استفاده کنیم، چنانکه از معانی مختلف *get* در جملات زیر، این مطلب دانسته می‌شود:

<i>I got sick</i>	(شدن)	<i>to get some money</i>	(به دست آوردن)
<i>he got a prize</i>	(دریافت کردن)	<i>he got home late</i>	(وارد شدن)
<i>do you get me?</i>	(فهمیدن)	<i>I have got to go home</i>	(باید)

در فارسی فعل «گردش رفتن»، مانند *se promener* در فرانسه، تمام قلمرو تجربه‌ای رامی‌پوشاند که مستلزم انجام دادن يك مسافرت کوتاه به منظور تفریح است بدون توجه به اینکه این مسافرت با چه وسیله‌ای صورت گیرد. اگر فارسی زبان یا فرانسه زبان بخواهد برای فعل خود معادل ساده و واحدی در انگلیسی پیدا کند، موفق نخواهد شد؛ در نتیجه ناچار است از عبارتهای مختلفی مانند *take a walk*

۱. این مطلب در زبان فارسی نیز مصداق دارد. باید توجه داشت که رابطه از لحاظ فرزندان مطرح است: در فارسی می‌گوییم «این دوفتر خواهد شد» یا «این دوفتر برادرند» ولی اگر یکی مذکر و دیگری مؤنث باشد باید بگوییم «این دوفتر خواهر و برادرند» زیرا در فارسی، مانند انگلیسی، کلمه‌ای نیست که خواهر و برادر را در برگیرد.

go for a ride و مانند آن استفاده کند که او را مجبور می کنند، چه بخواهد چه نخواهد، تصریح کند چه وسیله نقلیه ای مورد استفاده قرار می گیرد. وقتی که به زبانهای «غریب» برمی خوریم (مثلاً ژاپونی یا یکی از زبانهای بومیان امریکایی)، متوجه می شویم که طبقه بندی تجربه، حتی در مقولات دستوری زبان، به کلی با آنچه ما به آن آشنایی داریم تفاوت دارد.

ولی با وجود تمام اشکالاتی که در راه تجزیه و تحلیل معنی وجود دارد، مطالعه معنی یا معنی شناسی (*semantics*) پیشرفتی چشمگیر کرده است، و زبانشناسان توانسته اند در این زمینه به حقایقی بسیار مهم دست یابند. یکی از آنها این است که بسیاری از صورتهای زبان بیش از یک معنی دارند، یعنی در بیش از یک نوع موقعیت به کار برده می شوند. کلمه *book*، به طوری که در فصل پنجم دیدیم، دارای چندین معنی متفاوت است. می توانیم مثالهای فراوان دیگری نیز نقل کنیم، مانند مثالهای زیر که تصادفی انتخاب شده است: کلمه *I'll try to do it* در (سعی کردن) *I'll try it* (آزمایش کردن)؛ *they are going to try him for murder* (محاكمه کردن) و بسیاری دیگر. یا کلمه *party* در (میهمانی) *a wild party*؛ (حزب) *the Republican party*؛ (شریک) *he was party to the crime*؛ (شخص) *this party* و بسیاری دیگر. هر وقت که صورتی دارای دو معنی یا بیشتر باشد، اهل زبان تقریباً همیشه یکی از آنها را معنی مرکزی (معنی حقیقی یا معنی لفظی) و بقیه را معنای حاشیه ای (یا مجازی) می دانند. بعضی اوقات به اشکال می توان گفت که یک ترکیب صوتی نماینده صورتی واحد و دارای دو یا چند معنی متفاوت است، یا اینکه نماینده دو یا چند صورت متمایز از یکدیگر می باشد، مانند *ear* در (گوش) *the human ear* و (خوشه) *an ear of corn*. به طور کلی معنی مرکزی يك صورت، معنایی است که آن صورت بیشتر در مفهوم آن به کار برده می شود و همواره به عنوان معنی آن صورت تصور می شود، مگر اینکه دلیل خاصی موجب شود که ما در صدد یافتن معنایی مجازی برای آن بر آییم. چنانکه لئونارد بلوم فیلد می گوید (ص ۱۴۹، *Language*):

«بعضی اوقات خصوصیت عملی^۱ که ما را وامی دارد برای صورتی معنایی مجازی تصور کنیم، در زبان داده شده است: جمله *old Mr. Smith is a fox* ناچار باید مجازاً تعبیر شود زیرا ما روباههای حقیقی (*fox*) را «*Mr.*» خطاب نمی کنیم و به آنها نام خانوادگی نمی دهیم همچنین جمله *he married a lemon* باید مجازی باشد زیرا می دانیم که بین مردان و میوه مراسم زناشویی صورت نمی گیرد.»

البته وجود معانی مجازی و رابطه آنها با معنی حقیقی هر صورت، مسئله ای است که در زبانهای مختلف فرق می کند؛ همچنین در مورد يك زبان نیز در طول زمان تفاوت می کند. بسیاری از استعاره ها که به نظر ما عادی و واضح هستند برای اهالی زبانهای دیگر کاملاً بیگانه اند. مثلاً هیچ فارسی زبانی کلمه «پرنده» را مانند انگلیسی در مفهوم مجازی «شخص» به کار نمی برد (مثلاً *he's a queer old bird*) یا آن را به معنی مجازی «استهزاء کردن یا هر نوع پذیرش منفی دیگر» استعمال نمی کند (مثلاً *he gave me the bird*). بعضی از استعاره هایی که در انگلیسی قدیم تر معمول بودند، امروز برای ما کهنه شده اند، مانند استعمال مکرر کلمه *party* به وسیله مارک توین (*Mark Twain*) به عنوان لغتی شوخی آمیز برای «شخص» و بسیاری از استعاره هایی که امروز معمول هستند، مانند *off the beam* یا *in the groove*، در زمان مارک توین ابداع مفهوم نمی شدند؛ علت آن نیز تا حدی این است که موقعیتهای عملی که این استعاره ها در آنها خلق شده اند (رادیو، صفحات گرامافون) در آن زمان وجود نداشتند.

علاوه بر معانی مجازی، صورتهای زبان يك نوع ارزش متمم دیگر نیز دارند. معنانشناسان بین معنی صریح (*denotation*) که يك صورت برای همه کسانی که آن را به کار می برند دارد و معنی ضمنی (*connotation*) که همان صورت علاوه بر معنی صریح خود برای يك گوینده یا بعضی گویندگان ممکن است داشته باشد، فرق می گذارند. فرهنگهای لغت فقط معنی صریح يك صورت را به ما می دهند،

۱. آنچه در معانی و بیان «قرینه صارفه» نامیده می شود.

یعنی آن مقدار از معنی آن را که بتواند به‌طور عینی و برای همهٔ اهل زبان بیان شود. ریاضی‌دانان و دانشمندان تلاش می‌کنند تا اصطلاحات آنها فاقد معانی ضمنی باشد؛ و با توجه به کار خاص و کاملاً محدودی که آنان انجام می‌دهند، این هدف کاملاً معتبر و قابل حصول است. بعضی اوقات طرفداران پاکی زبان می‌گویند که ما باید در زبان روزمره نیرهمین هدف را دنبال کنیم؛ ولی با توجه به پیچیدگی زندگی هراسانی در محیط، این هدف نه‌واقع‌بینانه است و نه قابل حصول. حتی اگر رسیدن به این هدف عملی هم باشد، تحقق آن بسیاری از چیزهایی را که به زبان لطف و حیات می‌بخشد، از جمله شعر و کاربرد تخیلی زبان را، از آن خواهد گرفت.

ممکن است حوزهٔ گسترش معنی ضمنی فردی باشد، یعنی فقط يك نفر از اهل زبان برای يك صورت، معنی خاصی داشته باشد. یا ممکن است گروهی باشد و حتی ممکن است اکثریت کسانی را که آن صورت را به کار می‌برند در برگیرد. هر يك از ما لغانی داریم که فقط برای شخص ما رنگ خاصی دارد. مثلاً لغت *swerve* «چرخش یا دور تند» برای من معنی خاص بسیار نامطبوعی دارد که علت آن استعمال این کلمه در ارتباط با تصادفی است که در کودکی برای من رخ داده است؛ ولی برعکس، از آنجا که من از علاقه‌مندان راه‌آهن برقی هستم، کلماتی مانند *street-car* «اتوبوس برقی»، *elevated* «راه‌آهن روی زمینی»، *subway* «راه‌آهن زیرزمینی» در من وجد و نشاطی، بیش از آنچه در اکثر استعمال‌کنندگان تولید می‌کند، بر می‌انگیزد. يك چنین معنی ضمنی شخصی یا فردی همان قدر واقعیت دارد که معانی ضمنی گسترده‌تر، ولی از آنجا که به يك نفر محدود می‌شود، ارزش ارتباطی آن کم یا هیچ است.

در میان معانی ضمنی با برد وسیع‌تر، شاید آنهایی که بین کلمات و سطحهای فرهنگی (اجتماعی) و گونه‌های کارکردی (*functional varieties*) ارتباط برقرار می‌کنند، از همه معمولتر باشند. مثلاً يك صورت زبانی مانند *ain't* یا *I seen* از نظر معنی صریح خود با *isn't* یا *I saw* فرقی ندارند ولی از نظر معنی ضمنی خود با آنها کاملاً تفاوت دارند: بسیاری از مردم فکر می‌کنند که دو صورت اول

نماینده خصوصیات نامطلوبی مانند جهل، بیسوادی یا سهل انگاری در گوینده است، در حالی که دو صورت دوم بیان کننده خصوصیات مطلوبی هستند. به طوری که در فصل دوم شرح دادیم، این معانی ضمنی در درجه اول به پایه اجتماعی یا فرهنگی بستگی دارند، و به همین جهت می توانیم معانی ضمنی صورتها را از نظر «سطح فرهنگی» مورد بحث قرار دهیم. زبان شناسان در درجه اول بین «استاندارد» (یعنی از نظر اجتماعی پذیرفته) و «غیر استاندارد» که شامل «زیر استاندارد» (یعنی از نظر اجتماعی ناپذیرفته) نیز می شود، فرق می گذارند. در میان انواع غیر-استاندارد گفتار در انگلیسی، سطحهای مختلفی یافت می شود، از جمله گویش زیر استاندارد شهری (مثلا *T'oity - t'oid street*) و گویش روستایی (مانند *a hae nane* اسکاتلندی در مقابل «*I haven't got any*»).

طبقه بندی دیگر مربوط به گونه های کار کردی زبان است که اغلب با سطحهای فرهنگی اشتباه می شوند ولی در حقیقت کاملاً متمایز هستند. این گونه ها بستگی به سطح فرهنگی گوینده ندارند، بلکه اختلاف آنها مربوط به کار برد آنها در گفتار یا نوشتار است؛ همچنین میزان آشنایی بین گوینده و شنونده نیز در اختلاف آنها مؤثر است.

بعضی لغات یا عبارات هستند که فقط در موقعیتهای رسمی به کار برده می شوند، مانند استعمال *be* در جمله «*unless this be so*»؛ یا جمله «*busy though he may be*»؛ یا لغاتی مانند «*vociferation*» (فریاد)، «*contingency*» (امکان وقوع)، «*enumeration*» (شمارش) که در مواقع غیر رسمی به ترتیب لغات «*yelling*»، «*chance*»، «*listing*» و مانند آن جانشین آنها می شود. قسمت اعظم واژگان رسمی ما به وسیله ادیبان یا کسان دیگری که تحصیلات خاص داشته اند از یونانی یا لاتین گرفته شده است، و به همین دلیل واژگان «دانشمندان» خوانده می شود. موقعیتهایی که زبان در آنها به کار برده می شود گونه های مختلفی دارد که سلسله وار در کنار هم قرار می گیرند، از گونه بسیار رسمی گرفته تا گونه نیم رسمی (مانند تدریس در دانشگاه) و گونه کاملاً خودمانی (مانند نامه نگاریهای خصوصی یا گفتگوهای دوستانه). ما اغلب متوجه هستیم که بعضی صورتهای زبان فقط برای يك نوع

موقعیت مناسبند و برای موقعیتهای دیگر تناسبی ندارند. مثلاً جمله *unless this be so* خارج از نطقی که پشت تریبون یا روی منبر بیان شود، بسیار ساختگی جلوه می‌کند. از طرف دیگر جمله *he has bats in his belfry* «او خل است» بسیار خودمانی است. قسمت اعظم واژگان و اصطلاحات ما در بین این دو قطب قرار می‌گیرد. از ترکیب این دو نوع تضاد، یعنی تضاد بین استاندارد و زیر استاندارد و تضاد بین رسمی و خودمانی، چهار نوع سبک مختلف به وجود می‌آید که در زیر همراه با مثالهای انگلیسی بیان می‌شوند:

<i>He did it too soon.</i>	خودمانی، استاندارد
<i>He did it prematurely. Am I not?</i>	رسمی، استاندارد
<i>He done it too soon. Ain't I?</i>	خودمانی، زیر استاندارد
<i>Between you and I. Aren't I?</i>	رسمی، زیر استاندارد

نوع اخیر، یعنی سبک رسمی زیر استاندارد، اغلب در مواقعی شنیده می‌شود که گویندگان زیر استاندارد سعی می‌کنند، در موقعیتهایی که به نظر آنها ایجاب می‌کند، سبک رسمی استاندارد زبان را به کار ببرند، ولی موفق نمی‌شوند. پرفسور جان کن یون (John Kenyon) مثالهای دیگری از سبک رسمی زیر استاندارد یا کم سوادانه نقل می‌کند که مربوط به یک گوینده رادیو است: او جمله *Sunday will be Mother's Day* را چنان ادا کرد که بسیاری از شنندگان آن را به غلط *Some day will be Mother's Day* درک کردند.

انواع دیگر معانی ضمنی که اغلب رنگ رسمی یا دانشمندانه دارد، مربوط به «کهنه گرایی»، «بیگانه گرایی» و اصطلاحات فنی است. وقتی که پسوند *-th* در سوم شخص مفرد فعل به کار می‌رود، سبک شکسپیر یا انجیل را در نظر مجسم می‌کند، مانند *she cometh*، *he goeth*؛ حتی از این نیز کهنه تر به کار بردن *ye* (مانند *Hear ye!*) یا ضمایر دوم شخص مفرد *thou* و *thee* و فعلهای قرینه آنها با پسوند *(e)st* - است، مانند *thou singest* یا *I tell thee*. اگر در گفتار یا نوشتار خود به طور پراکنده لغات یا عبارات خارجی به کار ببریم، در شنونده خود این

تأثیر را به جا می‌گذاریم که ما از يك زبان بیشتر می‌دانیم؛ علاوه بر این اغلب در او این تصور را به وجود می‌آوریم که ما در صدد یافتن اصطلاح دقیقی هستیم که يك مفهوم یا چیز نا آشنا را بیان نماید.

قرض‌گیری از دیگر لهجه‌های زبان نیز دارای معانی ضمنی خاصی است. مثلاً استعمال واژه‌هایی در انگلیسی امریکایی که بالاخص متعلق به واژگان انگلیسی بریتانیا هستند، مانند استعمال *elevator* به جای *lift* «آسانسور»، یا *tram* به جای *street-car*، به طور ضمنی نماینده یک تصنع ضعیف است. اصطلاحات فنی دارای معانی ضمنی بسیار متفاوتی هستند که اصولاً به منزلت اجتماعی حرفه‌ای که به آن مربوطند، بستگی دارند.

ما همچنین می‌توانیم با استفاده از صورتهای تقلیدی که معنی ضمنی آنها ریشخند عمدی است، به گفتار خود حالت خنده آوری بدهیم. مثلاً با ساختن و استعمال لغاتی چون «ماست مالی زاسیون» و غیره، واژگان علمی و رسمی را مسخره کنیم. دانشجویانی که وقت خود را صرف مطالعه شکسپیر و میلستون می‌کنند، اغلب پسوند *-est* را به طور عمدی در جاهایی که نباید، به کار می‌برند و ضمایر *thou* و *thee* را مسخره‌وار به کار می‌برند: در دبیرستان ما جملاتی از این قبیل به کار می‌بریم: *-est Wiltest thou comest to the officest with me*. نیز می‌توانیم زبانهای خارجی یا لهجه اهالی آن زبانها را مسخره کنیم، چنانکه در قطعه زیر مشاهده می‌شود:

«به نظر می‌رسید که او اعتقاد قطعی داشت که یاد گرفتن زبان ایتالیایی خیلی آسان بود؛ فقط لازم بود که به جای *the* انگلیسی بگوید *da* و به آخر هر کلمه‌ای که به نظر او لازم می‌رسید پسوند «*a*» اضافه نماید: *has darent-a-man come yet-a-a*» اصطلاحات عامیانه (*slang*) به علت معانی ضمنی خود که یکی نو بودن آنها و دیگری مفهوم بسیار خودمانی آنهاست باز شناخته می‌شوند. این اصطلاحات گاهی زیراستاندارد هستند، و گاهی پذیرفته.

در حاشیه زبان استاندارد، همواره لغات تازه یا معانی تازه‌ای برای لغات قدیم به وجود می‌آید که در هنگام ظهور رنگی سخت عامیانه دارند. در اکثر موارد

این اصطلاحات تازه دوام نمی‌آورند یا فقط در گفتار يك گروه سنی باقی می‌مانند. وقتی که من بچه بودم، پدر و مادرم اغلب به من می‌گفتند *skidoo!*، ولی کسانی که متعلق به گروه سنی من هستند، به ندرت این لغت را به کار می‌برند و در عوض *scram!* را استعمال می‌کنند. من بعداً فهمیدم که *skidool* و *twenty-three*، هر دو به معنی «برو بیرون»، اصطلاحات عامیانه‌ای بودند که در سالهای بین ۱۹۰۰ و ۱۹۱۰ معمول بودند. اصطلاح اول را من از زمان بچگی خود بین ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ به خاطر می‌آورم ولی دومی را هیچ وقت در گفتار عادی نشنیدم. همین طور اصطلاحات *funny ha-ha* و *funny peculiar* که به طرز شوخی آمیزی بین دو معنی کلمه *funny* تمایز می‌گذارد، در حدود سالهای ۱۹۳۰ به بعد متداول بودند و هنوز هم من آنها را به کار می‌برم، ولی برای نسل جوانتر این اصطلاحات قدیمی جلوه می‌کنند. از طرف دیگر بعضی از این اصطلاحات «جامی افتند» و ماباه زودی فراموش می‌کنیم که اینها در آغاز عامیانه بودند. امروز در باره «موسیقی جاز»، «خوردن ساندویچ در يك بار»، «سوار شدن جیپ» گفتگو می‌کنیم، بدون توجه به اینکه «جاز»، «ساندویچ»، «بار» (به معنی محل خوردن و آشامیدن) و «جیپ» روزی جزو لغات عامیانه بوده‌اند. در واقع تمام نو آوریهای زبانی (یعنی وارد کردن لغات و معانی تازه در زبان) به صورت عامیانه شروع می‌شود، به استثنای آن رشته‌هایی که (مانند رشته‌های علمی و فلسفی) سنت دیرینه‌ای در لغت‌سازی یا تعریف مجدد لغات دارند.

مطلب دیگری که در مبحث معانی ضمنی قرار می‌گیرد عوامل مربوط به- تحریم (*taboo*) اصطلاحات جنسی و دیگر اصطلاحات قبیح است که ما در فصل دوم مورد بحث قرار دادیم. در اینجا نیز تحریم یا ناشایستگی درجات مختلفی پیدا می‌کند. مثلاً من می‌توانم در شرایط خاصی کلمه «روسپی» (*whore*) را بنویسم یا بر زبان آورم، در حالی که کلمات دیگری هستند که من آنها را می‌دانم ولی هرگز نخواهم نوشت و به ندرت ممکن است در گفتار آنها را به کار برم. دسته دیگری که اساساً به همین گروه مربوط می‌شود، معانی بدشگونی است که ما به بعضی کلمات چسبانده‌ایم به طوری که می‌خواهیم اصطلاحاتی که دارای معنی

ضمنی ضعیف‌تری هستند (یعنی حسن تعبیرهایی) به‌جای آنها قرار دهیم: در جامعه ما که ترس از مرگ بسیار شدید است، اغلب می‌ترسیم بگوییم «اگر من مردم»، در عوض می‌گوییم «اگر اتفاقی برای من بیفتد». بعضی مردم می‌ترسند لغاتی مانند «سیفلیس» یا «بیماری آمیزی» را بر زبان آورند، در عوض می‌گویند «بیماری اجتماعی» یا اصطلاحات کم‌معنی دیگری از همین نوع به کار می‌برند. این معانی ضمنی بد-شگون تاحدی بقایای نامعقول خرافات زمان گذشته است که پنداشته می‌شد هر کلمه‌ای دارای نیرویی سحرانگیز و خاص خود می‌باشد و در نتیجه وقتی که نام شیئی یا روح شریری بر زبان رانده شود، ممکن است شرارت و نامیمونی آن روی ما تأثیر بگذارد. به‌همین دلیل بود که یونانیان الاهی‌های انتقام خود را بانامهای اصلی آنها *Erinnyes* «خشمناکان» نمی‌نامیدند، بلکه آنها را *Eumenides* «بخشنده‌گان» صدا می‌کردند.

با وجود اینکه این‌گونه مشاهدات در معنی‌شناسی صورت گرفته، زبان‌شناس در حال حاضر نمی‌تواند درباره معنی شرح و بسط زیادی بدهد، زیرا که بخش عظیمی از مسئله معنی خارج از قلمرو تجزیه و تحلیل او قرار دارد. آنچه زبان‌شناس می‌تواند بکند این است که صورتهای زبان و معانی تقریبی آنها را تعریف کند، ولی او نمی‌تواند برای تجزیه و تحلیل، و تعریف جزئیات نهایی عوامل فیزیکی و اجتماعی که در مسئله معنی مؤثرند، کار فیزیکدان، شیمیدان، مردم‌شناس و دیگران را نیز به‌عهده بگیرد. برای اینکه بتوانیم معنی یک صورت زبانی، حتی ساده‌ترین آنها را، به‌نحو کامل و دقیق تعریف کنیم، مجبوریم درباره ساختمان جهان و همچنین درباره آنچه درون بدن و سر هر گوینده و شنونده‌ای رخ می‌دهد اطلاع کامل داشته باشیم. آشکار است که چنین چیزی غیر ممکن است. معنی، چیزی تقریبی و نامشخص باقی می‌ماند، خیلی تقریبی‌تر و نامشخص‌تر از صورت زبان. ولی این تضاد برای ما باقی می‌ماند که معنی، با وجود تمام اشکالاتی که برای ما ایجاد می‌کند (هم برای زبان‌شناس و هم برای کسی که زبان را بدون تفکر در باره آن به کار می‌برد) عاملی است که زبان را در جامعه انسانی مؤثر می‌گرداند؛ شاید محققان آینده راهی کشف کنند که زبان‌شناسان بتوانند باهمان دقت و ایجازی که صورت زبان را تبیین

می‌کنند، معنی زبان را نیز تبیین نمایند. وقتی که چنین روزی فرارسید، ما خواهیم توانست صورت و معنا را به هم مربوط کنیم بدون اینکه این خطر وجود داشته باشد که در پیچ و خم معنا گرفتار شویم و اصول ساده صورت را از نظر دور بداریم، چنانکه اکنون این خطر وجود دارد.



زبان دارای قلمروی است

همه مردم يك جور حرف نمی زنند. این مطلب واضحی است که صحت آن را همه می توانیم مشاهده کنیم. دريك اجتماع، مردم طبقات اجتماعی مختلف، حرفه های مختلف، گروه های فرهنگی مختلف، در گفتار خود اختلافاتی نشان می دهند؛ حتی بین افراد و خانواده ها در این تقسیمات مختلف نیز تفاوت هایی وجود دارد. همچنین در گفتار مردم بر حسب اختلاف مکان تفاوت هایی هست: از نظر صداها، صورتها، ترکیب صورتها و از نظر واژگان و معنی. مثلاً اگر شما در امریکا در مشرق الگینیز (Alleghenies) به يك «دراگ-ستور» (drug store) بروید و «میلک شیک» بخواهید، محتملاً در مخلوط شیر و شربت که به شما می دهند بستنی نخواهند ریخت؛ در مغرب الگینیز، در مخلوط شما بستنی خواهند ریخت و هر چه بیشتر به طرف غرب بروید، مقدار بستنی بیشتر خواهد شد. اگر شما خارج از ناحیه نیوانگلند شرقی (Eastern New England) سراغ «تانیک» (tonic) بگیرید، محتملاً يك نوع مایع برای تقویت مو و یا ماده تقویتی دیگری که برای بهبود یا سلامت شما مفید است به شما می دهند، ولی اگر در ناحیه ای که مرکز آن «بستن» (Boston) است چنین تقاضایی بنمایید، به شما يك بطر آبجو زنجبیل یا آشامیدنی دیگری می دهند که در جاهای دیگر به آن «سوداپاپ» (soda pop) می گویند. اگر شما اهل جنوب 40th parallel باشید محتملاً کلمه greasy را با صدای /z/ تلفظ می کنید، ولی اگر اهل شمال این ناحیه باشید، آن را با صدای

/s/ تلفظ می‌نماید.

این نوع تفاوتها آنچنان عادی است که ما همه به وجود آنها واقف هستیم و معمولاً از روی گفتار يك فرد تشخیص می‌دهیم که او لااقل اهل کدام يك از ایالت‌هاست (نیوانگلند، سوث‌ایست، میدوست و غیره). کسانی که در شناسایی اختلافات محلی گفتار تعلیم یافته باشند، می‌توانند از روی نحوه گفتار افراد موطن اصلی آنها را با دقت بیشتری تعیین کنند. دکتر هنری لی اسمیت (Dr. Henry Lee Smith) در برنامه رادیویی خود «اهل کجا هستید؟» که از سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۲ اجرا می‌شد، از روی تلفظ پاره‌ای لغات خاص، موطن افراد را با اختلافی کمتر از پنجاه میل حدس می‌زد و حدس او در بیش از هشتاد درصد موارد درست درمی‌آمد.

کارهایی نظیر آنچه دکتر اسمیت انجام می‌داد بدان جهت امکان دارد که نه تنها تفاوت‌های اجتماعی و حرفه‌ای زبان بلکه تفاوت‌های جغرافیایی آن نیز از الگوهای خاصی پیروی می‌کنند که می‌توان آنها را باز شناخت و مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

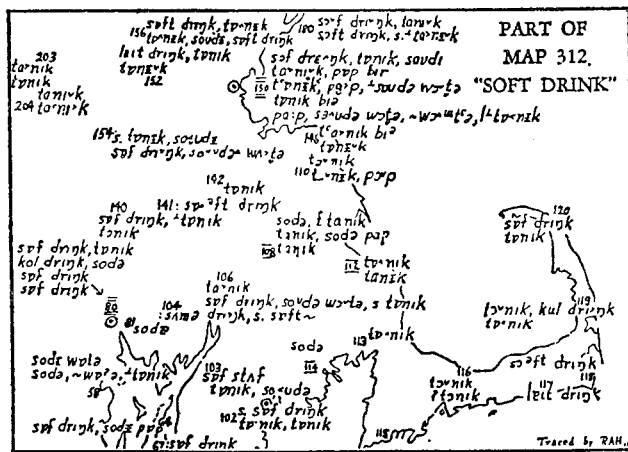
وقتی که زبان‌شناس بخواهد درباره اختلافات جغرافیایی تحقیق کند، قبل از هر چیز، تا آنجا که ممکن باشد، به نقاط مختلف ناحیه‌ای که به مطالعه آن علاقه‌مند است مسافرت می‌کند و طرز تکلم مردم را در آن نقاط مورد بررسی قرار می‌دهد. اگر بخواهیم اختلافات محلی را فقط دریکی دومورد از نظر تلفظ یا صورت یا واژگان در نقاط مختلف دنبال کنیم (مثلاً معانی مختلف «میلک‌شیک» یا کلمات مختلفی که برای نامیدن کرم زمینی به کار برده می‌شود، یا تلفظ‌های گوناگون يك کلمه را بدانیم) می‌توانیم به گفتار عده زیادی از اهالی نقاط مختلف گوش بدهیم. ولی اگر بخواهیم درباره مسائل زیادی کسب اطلاع کنیم و یا مقدار وقتی که در اختیار داریم نسبتاً کوتاه باشد، الزاماً باید بررسی خود را به عده کمتر و نقاط کمتری محدود کنیم. جاهایی که زبان آنها مورد بررسی قرار می‌گیرد، شبکه نقاط مورد مطالعه نامیده می‌شوند و برحسب اینکه مواد جمع‌آوری شده از نقاط یا از سخنگویان محدود یا بسیاری باشد، آن شبکه سوراخهای

فراختر یا تنگتری خواهد داشت. طبعاً هر قدر شبکهٔ ماسور اخهای تنگتری داشته باشد، مشاهدات ما مفصلتر خواهد بود. همچنین باید مطمئن باشیم که کسانی که به عنوان افراد مطلع انتخاب می کنیم، نمایندهٔ گفتار عادی آن نقاط باشند. مثلاً کسی (مانند نویسندهٔ این کتاب) که در کارولینای شمالی (North Carolina) به دنیا آمده و در «مینه سوتا» (Minnesota)، شهر نیویورک، نیوجرسی و ایلینوی (Illinois) بزرگ شده، منبع قابل اعتمادی برای اطلاع راجع به الگوهای گفتاری «ایثاکا» در ایالت نیویورک (یعنی محلی که فعلاً اقامت دارد) نیست.

زبان شناس گفتار افراد مطلع خود را با منتهای دقت و تیزبینی مشاهده می کند. خط معمولی برای ثبت درست صداهایی که مامی شنویم به کلی نارساست و بر آن نمی توان اطمینان کرد و جز در مواردی که مطالعهٔ واژگان، مطرح باشد به کار نمی آید؛ بنابراین برای ثبت آنچه مطلعان ما می گویند باید از دقیق ترین خطوط صوتنگار استفاده کرد. (الگوی واجی گویشهای محلی ممکن است با هم فرق داشته باشد؛ بنابراین باید سعی کنیم که تعبیرات یا ساده سازیهای واجی در این مرحله در صوتنگاری ما وارد نشود. در مطالعات جغرافیایی زبان، تمایزات غیر واجی صداها اگر بیش از تمایزات واجی اهمیت نداشته باشند، لااقل همان قدر درخور توجه هستند.) ما تحقیقات خود را دربارهٔ اختلافات محلی زبان با یک پرسشنامه آغاز می کنیم. این پرسشنامه از روی یک مطالعهٔ مقدماتی تهیه می شود و شامل یک دسته کلمات و عباراتی است که می خواهیم مطلعان ما معادلهای عادی خود را برای آنها بیان کنند. از همهٔ مطلعان خود پرسشهای یکسانی می کنیم تا در پایان کار، اطلاعاتی که در بارهٔ هر نکته جمع می کنیم قابل مقایسه باشد: مثلاً «به این چه می گوید؟» (درحالی که به یک میز یا قلم یا کلاه و امثال آن اشاره می کنیم)؛ «مردم خوک (یا گاو یا امثال آن را) چه می نامند؟» در همان حال که فرد مطلع به پرسشهای ما جواب می دهد، ما آنها را با کمک خط دقیق صوتنگار ثبت می کنیم و معمولاً برای کاستن از خطر گم شدن، با استفاده از کاغذ کاربون بیش از یک نسخه تهیه می کنیم. همان طور که دربارهٔ کار کردن با افراد مطلع به طور کلی گفته شد، در اینجا نیز محقق باید قبل از هر چیز توجه داشته باشد که

فرد مطلع خود را نرنجاند یا نترساند، و تا آنجا که ممکن است مانع سوء تفاهم و پاسخهای گمراه کننده گردد. افراد مطلع اغلب عمداً سعی می کنند که محقق را دست بیندازند یا به طور نا آگاه به او پاسخهای «قشنگ» یا «خیالی» می دهند که بعداً معلوم می شود خودشان هرگز آن صورتها را در موقعیتهای عادی به کار نمی برند.

وقتی که مواد ما جمع آوری شد، و در صورت امکان روی صفحه یا نوار نیز ضبط گردید، همسه را يك جا جمع می کنیم و به جرح و تعدیل آنها می پردازیم. وقتی که این مواد به خوبی تجزیه و تحلیل شدند و برای انتشار مهیا گردیدند، می توانند به یکی از طرق زیر منتشر گردند: می توانیم صوتنگاریهای خود را روی يك صفحه معمولی چاپ کنیم به طوری که مانند جدولهای لگاریتم یا جدولهای مشابه، آن صفحه به ستونهایی بخش شود و هر ستون به یکی از افراد مطلع که گفتار او مورد بررسی قرار گرفته اختصاص یابد و تمام پاسخهایی که از طرف مطلعان مختلف به يك پرسش داده شده در عرض کاغذ و در روی يك خط چاپ گردد. یا می توانیم صفحه کاغذ را به صورت نقشه ای در آوریم و پاسخهای مطلعان را نسبت به موقعیت محل آنها در روی نقشه قرار دهیم، چنانکه در نقشه نمونه زیر مشاهده می شود.

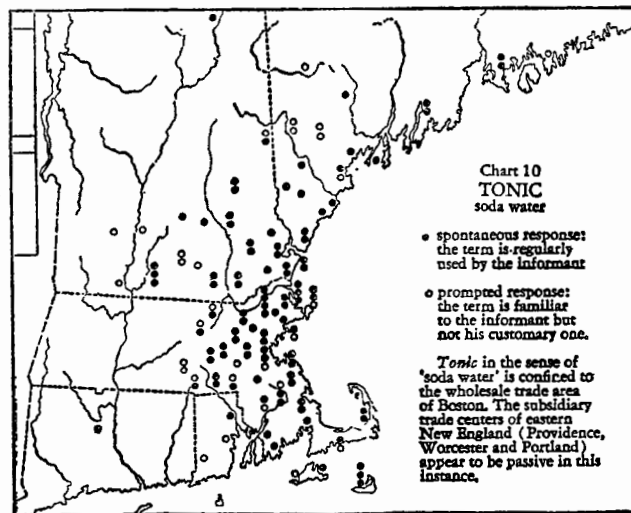


نقشه شماره ۱

برای نشان دادن مواد جمع‌آوری شده، تهیه نقشه شاید بهترین راه باشد و یقیناً از نظر استعمال و تعبیر آن در يك نگاه، آسانترین راه خواهد بود، ولی بسیار گران تمام می‌شود زیرا حروف آن باید بادیست نوشته شود و هزینه چاپ آن بسیار زیاد می‌شود. به مجموعه‌ای از این نوع جدولها یا نقشه‌ها که هر کدام نماینده توزیع جغرافیایی پاسخهای مطلعان در مقابل يك نکته (کلمه یا عبارت) باشد، «اطلس زبانی» گفته می‌شود و برای دانش ما درباره زبان امروز و تاریخ گذشته آن، منبع بسیار ارزنده‌ای محسوب می‌شود. برای بسیاری کشورها (مانند آلمان، فرانسه، ایتالیا، جزیره کرس، رومانی، کاتالونی، اسپانیا، پرتغال، حوزة مدیترانه و غیره) اطلسهای زبانی وجود دارد که یا کامل شده‌اند و یا در شرف کامل شدن هستند و یا تازه طرح‌ریزی می‌شوند. در مورد کشورهای متحد امریکا، يك اطلس سه‌جلدی شامل بیش از ششصد نقشه برای «نیوانگلند» بین سالهای ۴۳-۱۹۴۰ منتشر شد و جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل مواد برای قسمتهای دیگر کشور نیز به سرعت پیشرفت می‌کند.

پس از آنکه توزیع جغرافیایی کلمات و عبارات جمع‌آوری و روی نقشه‌ها و جدولهایی ثبت شد، زبان‌شناس می‌تواند به مطالعه‌ی موادی که بدین نحو فراهم گردیده است بپردازد. مهمترین کاری که می‌توان انجام داد مشخص کردن تمایزاتی است که بین خصوصیات زبان (تلفظ، صورت، ترکیبات نحوی، واژگان) وجود دارد. به يك چنین تقسیم یا مرزی که يك ناحیه زبانی را از دیگر نواحی جدا می‌کند «همگویی» (*isogloss*) گفته می‌شود. در نقشه شماره دو ما می‌توانیم دور ناحیه‌ای که در آنجا، مثلاً، لغت «تانیک» به معنی «سوداپاپ» به کار برده می‌شود خطی بکشیم و بدین ترتیب «همگویی» مزبور را از دیگر نواحی جدا کنیم. (باید کاملاً توجه داشت که يك چنین همگویی الزاماً تقریبی است و نباید مطلق تلقی گردد زیرا نقشه‌ای که این همگویی در روی آن مشخص می‌گردد فقط نمایشگر نمونه‌هایی از اماکن و سخنگویان است.) چون خط کشیدن روی نقشه‌های اصلی اطلس که مورد استفاده قرار می‌گیرد کار نادرستی است (زیرا يك اطلس زبانی چیزگرانی است که عده بسیار معدودی می‌توانند شخصاً آن را

خریداری کنند و اگر هم کسی آن را داشته باشد دوست ندارد آن را خراب کند) معمولاً علائم خود را روی نقشه‌های سفید یا نقشه‌های پایه ترسیم می‌کنیم؛ این نقشه‌ها نماینده خطوط کلی ناحیه‌ای است که اطلس اصلی دربرگرفته است و شماره‌های آن منطبق بر نقاطی است که در آن اطلس شماره‌گذاری شده است. می‌توانیم با نگاه کردن به موادی که در اطلس گنجانده شده، در روی نقشه پایه، همگویی‌هایی ترسیم کنیم. یامی‌توانیم از علائم متداول (مانند مربع، دایره، مثلث، علامت به علاوه، علامت ضربدر و غیره با رنگهای گوناگون) برای نشان دادن هر خصوصیتی که در نقشه‌اطلس مورد مطالعه ماست (مانند تضادهای صوتی، نوع کلمات و غیره) استفاده کنیم. در نقشه شماره دو از علائم متداول مختلف استفاده شده است. نقشه شماره سه در صفحه ۱۵۱ همگویی‌هایی را ترسیم کرده که ناحیه‌ای را در «توسکان» (Tuscany) نشان می‌دهد که در آن -*zi*- لاتین به -*i*- تبدیل شده است.



نقشه شماره ۲ تانیک در نیوانگلند

وقتی که جنبه مکانیکی انتقال و تلخیص محتوی نقشه‌های اطلس و جدول‌ها پایان یافت، می‌توانیم درباره نواحی مختلف و رابطه آنها نسبت به هم استنتاج‌هایی

نقشه شماره ۳ نمایشگر ri - در توکان و نواحی اطراف آن

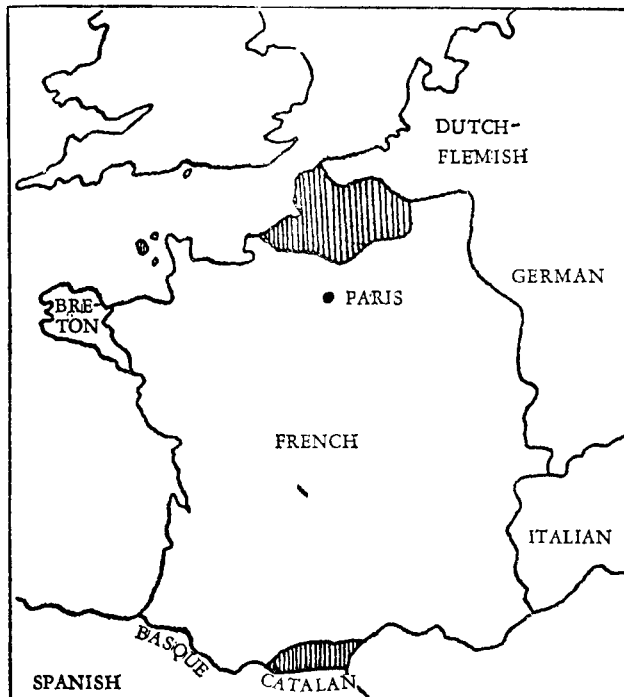
است که خصوصیتی که مورد مطالعه ماست به‌طور جزئی یافت می‌شود. ناحیه‌ای که نمایشگر توزیع پراکنده یا همگوییهای پیچ در پیچ باشد، ناحیهٔ مدرج نامیده می‌شود. بعضی اوقات نیز خصوصیات کشف می‌کنیم که فقط در نواحی دور افتاده یا نقاطی که ارتباط زیادی با نواحی اطراف ندارند؛ (مانند جزیره‌ها، شبه‌جزیره‌ها یا نواحی کوهستانی) وجود دارد این نوع نواحی را حاشیه‌ای می‌نامیم، چنانکه در نقشه شمارهٔ ۴ مشاهده خواهد شد.

به‌طور کلی می‌توانیم توزیع جغرافیایی يك خصوصیت زبانی را از نظر تاریخی تعبیر کنیم. در موارد بسیار ساده، وجود يك کلمه (صدا، صورت و غیره) در يك ناحیه کانونی، مانند «تانیك» در اطراف بستن یا *zi*- مشتق از *ri*- لاتین در توسکان، نماینده این است که این خصوصیت زمانی دراز در این ناحیه وجود داشته‌است و طول زمان به‌حدی بوده که مجال کافی فراهم کرده که این خصوصیت در تمام آن ناحیه کاملاً عادی گردد و صورتهای رقیب را از میدان به‌در کند و در حاشیه قرار دهد. وجود يك خصوصیت زبانی در ناحیه‌ای مدرج (مانند لبه‌های خارجی گسترش «تانیك» یا صدای *zi*- در توسکان) دلیل این است که گسترشی در شرف وقوع است و یا در سالهای اخیر وقوع یافته است، ولی صرفاً از روی نقشه نمی‌توان گفت که این گسترش در چه جهتی رخ می‌دهد و آیا به‌پیشرفت خود ادامه می‌دهد یا عقب‌نشینی می‌نماید. وقتی که با خصوصیتی برخوردیم که فقط در نواحی حاشیه‌ای وجود دارد و در بقیهٔ قلمروی که مورد مطالعه ماست، کلمه یا صدای دیگری در رقابت با آن قرار می‌گیرد، معمولاً باید این‌طور نتیجه‌گیری کنیم که این خصوصیت که فعلاً فقط در نواحی حاشیه‌ای رواج دارد، زمانی متداولتر بوده و قلمرو بسیار وسیعتری را می‌پوشانده است.

مطالعهٔ توزیع جغرافیایی زبان که به آن جغرافیای زبانی گفته می‌شود هم از نظر درك تاریخ زبان اهمیت فراوان دارد و هم از نظر وقوف به‌حقایق زبان در زمان حال. مهمترین نکته‌ای که به ما می‌آموزد این است که زبان قلمروی را می‌پوشاند، نه فقط در مفهوم ساکن و راكد این عبارت، بلکه مخصوصاً در مفهوم پویا و متحرك آن. زبان پیوسته در تغییر است: خصوصیات زبانی پیوسته از نقطه‌ای

به نقطه دیگر منتشر می‌گردند. مثالی که دربارهٔ رواج «تانیک» در نیوانگلند ذکر کردیم آموزنده است: می‌توانیم در روی نقشه ببینیم که حوزهٔ گسترش آن به معنی «سوداپاپ» دقیقاً با ناحیه عمده‌فروشی در تجارت که مرکز آن در بستن قرار می‌گیرد تطبیق می‌کند. وقتی که اولین بار این نوع آشامیدنی در بستن عرضه شد، آن را *tonic water* (آب مقوی) نامیدند، شاید به این دلیل که بتوانند مشتریان را به علت ارزش طبیی مورد ادعای آن، به خریدن آن ترغیب کنند و شاید هم به دلایل دیگر و برای گریز از پاره‌ای گرفتاریها. سپس همراه با توزیع این آشامیدنی و رسیدن آن به دست عمده‌فروشان که خود از واسطه‌های بستنی خریداری می‌کردند، واژه «تانیک» نیز منتشر گردید. مشتریانی که در ناحیهٔ عمده‌فروشی بستن قرار داشتند، همراه با این نوع آشامیدنی با نام «تانیک» نیز آشنا شدند، در حالی که خود آشامیدنی و هم نام آن اول بار از بستن وارد شده بود. این نوع واردات زبانی را قرض‌گیری می‌نامند. جغرافیای زبانی به ما می‌آموزد که بسیاری از خصوصیات زبان نخست در یک ناحیه خلق می‌شود (این ناحیه معمولاً یک مرکز فرهنگی است مانند بستن یا نیویورک در آمریکا یا لندن، پاریس، مادرید یا فلورانس در اروپا) و سپس دیگر نواحی که در خارج قرار دارند آنها را از این کانون نشر فرهنگی و زبانی قرض می‌گیرند. خصوصیتی که نخست در محلی ظاهر می‌شود، در تضاد با آنچه قبل از آن وجود داشته، یک نوآوری است همچنان که «تانیک» به معنی «سوداپاپ» در بستن و استعمال *i-* به جای *ri-* در زبان توسکان وقتی نوآوری بودند. بعداً این نوآوری قرض گرفته می‌شود، یعنی به وسیلهٔ اهالی نواحی اطراف تقلید می‌شود؛ معمولاً، ولی نه همیشه، به این دلیل که این نوع نوآوری که از یک مرکز فرهنگی چون بستن یا فلورانس منشأ می‌گیرد، از اعتبار و ارزش اجتماعی برتری برخوردار است. وقتی که یک نوآوری منتشر شد، کنارهٔ خارجی قلمرو آن، ناحیه مدرجی را به وجود می‌آورد، در حالی که در قسمت مرکزی سرانجام جانشین همهٔ صورتهایی می‌شود که با آن در رقابت هستند، یعنی این قسمت از قلمرو آن به صورت یک ناحیهٔ کانونی در می‌آید در حالی که رقبای مغلوب در نواحی حاشیه‌ای باقی می‌مانند، ولی اگر گسترش این نوآوری به منتها

درجه برسد، سرانجام نواحی حاشیه‌ای نیز از وجود آنها پاک می‌شود و این نوآوری در سرتاسر آن قلمرو تثبیت می‌گردد.



نقشه شماره ۴ نمایشگر نواحی حاشیه‌ای

نواحی هاشوردار قسمتهایی از قلمرو فرانسه را نشان می‌دهد که در آنجا /k/ در تلفظ *cheval* «اسب»، مشتق از صورت /kabállu/ پیش - رومیایی، به /ç/ یا /ts/ یا تغییرات بعدی آن تبدیل نشده است.

این فعل و انفعال نه تنها در مورد صداها و صورت‌های منفرد زبان صورت می‌گیرد، بلکه درباره کلیه شبکه‌های زبانی، یعنی همه گویشها، نیز رخ می‌دهد. از این راه است که گویش ناحیه‌ای که از تفوق سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی در کشوری برخوردار

است، زبان پذیرفته (استاندارد) تمام کشور می‌گردد. مثلاً در اوایل قرون وسطی در اروپا، دولتهایی به‌مقیاس ملی وجود نداشت، یا این‌گونه دولتها بسیار ضعیف بودند و بزرگترین واحد مؤثر سیاسی، ایالات یا دوک‌نشینها بودند و یا در بعضی کشورها، مانند ایتالیا، واحد حکومت شهرها بودند. بر همین قیاس، بزرگترین واحد زبانی نیز گویشهای محلی بود و قبل از تقریباً ۱۲۰۰ یا ۱۳۰۰ میلادی بیشتر کتابهایی که به‌زبانهای بومی محلی نوشته شده بودند به‌عنوان فرانسه یا ایتالیایی یا اسپانیایی شناخته نمی‌شدند، بلکه صریحاً با نامهای محلی مانند «نورمانی»، «پیکاردی»، «لئونسی»، «آستوری»، «میلانی»، «ونیزی» و غیره شناخته می‌شدند. ولی در خلال سیزده یا چهار صد سال بعد، دولتهای ملی مختلفی (مانند فرانسه، اسپانیا، انگلستان) از نظر سیاسی و اقتصادی وحدت پیدا کردند و در هر یک از آنها یک ناحیه بخصوص (معمولاً ناحیه پایتخت، مانند پاریس، مادرید، لندن) الگوی رفتار بقیه کشور را تعیین می‌کرد و تفوق اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آن، تفوق زبانی آن ناحیه را نیز موجب گردید. جالب توجه است که ایتالیا تا سال ۱۸۷۰ وحدت سیاسی به‌دست نیاورد، یعنی مدتها بعد از بقیه کشورهای اروپای غربی وحدت یافت. تا این سال ایتالیا به‌صورت حکومتهای شهری، دوک‌نشینها و پادشاهیهای کوچک تقسیم شده بود؛ و رشد زبانی آن نیز با تاریخ سیاسی آن همگام بود: قبل از ۱۸۷۰ که ایتالیا وحدت سیاسی به‌دست آورد، هیچ زبان ملی واحدی به‌عنوان زبان «استاندارد» مورد قبول واقع نشد. حتی اهمیت اقتصادی فلورانس از ۱۲۵۰ به‌بعد و تفوق فرهنگی آن از ۱۳۵۰ به‌بعد کافی نبود که زبان آن ناحیه را - که زبان ایتالیایی جدید بر بنیاد آن قرار دارد - بر زبانهای محلی غالب گردانند، چنانکه غلبه سیاسی مادرید، پاریس و لندن توانست در آن کشورها از عهده این کار بر آید.

قبل از آنکه یک زبان واحد استاندارد در کشوری به‌وجود آید، گویشهای محلی از ارزش اجتماعی یکسانی برخوردارند: در اوایل قرون وسطی، گویش اسکاتلند و گویشهای شمال شرقی و جنوب انگلستان همه به یک اندازه مورد قبول بودند و هر کس بدون اینکه تردیدی به‌خود راه دهد، به گویش خود می‌گفت و

می‌نوشت. همین وضع نیز در فرانسه، اسپانیا، ایتالیا و دیگر کشورهای اروپا وجود داشت. مثلاً در ایتالیا نویسندگان قرنهای سیزده و چهارده گویش محلی خود را به کار می‌بردند به طوری که تأثیر گویشهای دیگر ایتالیایی روی گویش آنها بسیار ناچیز بود. «بن‌وسین دا ریوا» (Bonvesin da Riva) اهل میلان به گویش میلانی و «جاکوپونه دا تودی» (Jacopone da Todi) اهل اومبری، به گویش اومبری کتاب نوشته‌اند و نویسنده ناشناس کتاب معروف «زندگانی کولادی ری‌ینتسو» (Cola di Rienzo - شورشی جمهوریخواه قرن چهارده) که اهل رم بود کتاب خود را به لهجه رومی نگاشت و بسیاری دیگر نیز چنین کردند. ولی به محض اینکه گویش يك محل یا ناحیه‌ای به علل غیر زبانی، مانند تفوق سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی، اعتبار خاصی کسب کند، اهالی گویشهای دیگر نسبت به گویش عادی و طبیعی خود عقده حقارتی پیدا می‌کنند و می‌کوشند که به جای گویش خود، گویشی را به کار برند که استعمال آن نماینده ارزش و اعتبار بیشتری است. وقتی که چنین وضعی پیش آمد، گویشهای محلی در مقابل زبان استاندارد مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند و استعمال گویشهای محلی کم‌کم به طور ضمنی جایگاه اجتماعی یا فرهنگی پایین‌تری را در نظر مجسم می‌کند. این وضع در کشورهای اروپایی به طور کلی با گذراندن مراحل اتفاق افتاد. نخست زبانهای استاندارد محلی ظاهر شدند: در فرانسه، گویشهای ناحیه پیرامون پاریس (به اصطلاح ناحیه «ایل دفرانس» Ile de France که زبان آن را «فرانسین» Francien می‌نامند)، پیکاردی، نورماندی، شامپانی، جنوب فرانسه («پرونسال» Provençal که خود بر بنیاد گویش چند ناحیه کوچکتر قرار دارد)؛ در ایتالیا، گویشهای سیسیل، توسکان، لومباردی و غیره. بعداً یکی از نواحی از نظر سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی بر دیگران برتری یافت و این خود منجر به تفوق زبانی آن ناحیه گردید تا آنجا که زبانهای استاندارد محلی دیگر را نیز در وضعی قرار داد که از لحاظ اجتماعی تحقیرآمیز شدند. «فرانسین» مبنای فرانسه استاندارد نوین قرار گرفت زیرا پاریس پایتخت فرانسه شد؛ «کاستیلی» مبنای اسپانیایی استاندارد قرار گرفت زیرا مادرید پایتخت اسپانیا گردید؛ بر همین قیاس،

انگلیسی لندن و «میدل سکس» مبنای انگلیسی استاندارد قرار گرفت. سرانجام با ظهور ادبیات در زبان استاندارد، در خود زبان استاندارد شکافی ظاهر شد: یک گونه رسمیت‌یافته یا ادبی، از گونهٔ آشنا‌تر که برای محاوره‌های روزمره به کار می‌رفت متمایز گردید. و برای بعضی افراد که تصور دلخواه آنها از زبان یک نوع کمال بی‌تحرك است که آن را می‌توان به صورت یک دسته معیارهای خشک تعریف کرد، زبان ادبی (یا در بعضی موارد حتی یک گونهٔ خاص زبان ادبی، مانند زبان شعر) تنها زبان استاندارد تلقی گردید که حتی زبان استاندارد محاوره‌ای در تضاد با آن غیرقابل قبول جلوه کرد.

در این خلال، پیدایش نوآوریهای زبانی، مخصوصاً در نواحی شهری بزرگ مانند پاریس یا لندن، همچنان ادامه یافت، ولی پیدایش آنها دیرتر از موقعی بود که زبان استاندارد به قدرت خود می‌رسید و در نتیجه آن نوآوریها در زبان استاندارد وارد نشد. مثلاً «کاکنی» (cockney) های لندن «صدای h را حذف می‌کنند»، یعنی در این گویش دیگر صدای h در آغاز کلمه وجود ندارد؛ بنابراین *house* را *'ouse* و *Harry* را *'Array* و *heat* را *'eat* تلفظ می‌کنند و بر همین قیاس کلمات دیگر را. فرانسه زبانان پاریسی طبقهٔ پایین، تمایز دو صدای فرانسه را که در خط به وسیلهٔ *a* و *â* نمایانده می‌شود (که اولی مصوتی است جلوی و افتاده و دومی عقبی و افتاده) خنثی می‌کنند و در تمام موارد دومی را به کار می‌برند. بعلاوه این افراد عنصر *-t-il* را (که معنی تقریبی آن «آیا او...؟» است، مانند *donne-t-il* «آیا او می‌دهد؟») به صورت حرف استفهامی که معمولاً به صورت *t'y* نوشته می‌شود، به همهٔ جمله‌های خبری اضافه می‌کنند تا آنها را به جمله‌های سؤالی تبدیل کنند، مانند *tu vas-t'y?* «آیا می‌روی». در گویش فلورانسی، به جای صداهای انسدادی بیواک *k, t, p* در بین مصوتها، استعمال صداهای سایشی معمول شده است؛ مثلاً گفته می‌شود *la hasa* «خانه» به جای *la casa*. ولی سخنگویان زبان استاندارد که از اهالی ناحیهٔ مرکزی حکومت و یا نواحی دیگر هستند، احساس می‌کنند که این نوآوریهای بعدی که ظاهراً متعلق به طبقات پایین اجتماع است، از لحاظ اجتماعی پذیرفته نیست و بنابراین آنها را به عنوان

«عوامانه» طرد می‌کنند. احساس يك سخنگوی معمولی انگلیسی بریتانیا نسبت به کسی که «h های خود را حذف می‌کند» یا نگرش يك امریکایی معمولی نسبت به نحوه تلفظ اهالی نیویورک (مثلاً نحوه تلفظ کلمه *bird*) نمونه‌هایی از این مقوله است.

اصطکاک‌هایی که از اینجا ناشی می‌شود، دو نتیجه دیگر به بار می‌آورد: (الف) سوء تفاهم درباره ماهیت یا شرایط بروز نوآوریهای ناخوشایند؛ (ب) افراط در تصحیح. مثلاً سخنگویان ایتالیایی استاندارد که اهل توسکان نباشند، اغلب شرایطی را که در آن شرایط اهالی توسکان يك صامت سایشی را به جای يك صامت انسدادی به کار می‌برند، غلط درک می‌کنند، و فکر می‌کنند که اهالی توسکان برقیاس بالا می‌گویند *a hasa* «به‌خانه»، در حالی که سخنگوی ایتالیایی استاندارد در این مورد *a casa* می‌نویسد و *accasa* تلفظ می‌کند. ولی این تصویری نادرست است زیرا سخنگوی توسکانی در واقع می‌گوید *la hasa* «خانه» ولی می‌گوید *accasa* «به‌خانه». همچنین يك امریکایی متوسط فکر می‌کند که اهالی طبقات پایین نیویورک به جای *bird* می‌گویند *boid*، به جای *earl* می‌گویند *oil* و غیره، و از روی املای تقریبی *oil 'boid* تصور می‌کند که سخنگوی نیویورکی همان مصوتی را که در واژه *for* وجود دارد، در این کلمات نیز به کار می‌برد. ولی سخنگوی نیویورکی عملاً این مصوت را در این گونه کلمات به کار نمی‌برد بلکه مصوتی را که در کلمه *but* وجود دارد استعمال می‌کند و این ویژگی تلفظ در قسمت وسیعی از ساحل شرقی نیز مشاهده می‌شود. من این تلفظ را از اهالی پرینستون (نیوجرسی)، ویرجینیا، تنسی و تگزاس و بسیاری از اهالی طبقات بالای نیویورک نیز شنیده‌ام. به عبارت فنی و موجزتر، این اختلاف را می‌توان چنین بیان کرد: سخنگوی نیویورکی و دیگران کلمه *bird* را [*'baɪd*] تلفظ می‌کند که در آن [A] بسیار کوتاهی وجود دارد که در فراگویی آن زبان تاحدی در عقب دهان قرار می‌گیرد. شنونده بومی، این مصوت عقبی را با مصوت [ɔ] که خود تلفظ می‌کند یکی می‌داند و به غلط تصور می‌کند که بومی نیویورک *bird* را [*bɔɪd*] تلفظ می‌کند، بدون اینکه الگوی واجی تلفظ نیویورکی را واقعاً درک کرده باشد.

علاوه بر این، مردم اغلب درباره گسترش اجتماعی و پذیرفتگی این نوع نوآوریهای بعدی که در گویش ناحیه‌ای که زبان استاندارد برپایه آن قرار گرفته، ظاهر شده است، دچار سوء تفاهم می‌شوند. مثلاً تلفظ به اصطلاح «عوامانه» *bird* و *earl* که آنها را به صورت *boird* و *oil* می‌نویسند، در تمام شهر نیویورک و ناحیه وسیعی از ساحل شرقی متداول است و من آن را از کسانی که یقیناً گفتار آنها قابل قبول است، مانند مدیران گروههای آموزشی در کالج هانتر و دانشگاه پرینستون، شنیده‌ام. بسیاری از فرانسویان خواهند گفت که یکی کردن (یا به قول آنها «مخلوط کردن») دو واجی که معمولاً به صورت *in* و *un* نوشته می‌شود، یا دو واج دیگری که معمولاً به صورت *é* و *è* نوشته می‌شود، «عوامانه» است و مشخصه گفتار طبقات بسیار پایین پاریس است. ولی اگر ما گوش خود را باز کنیم، متوجه خواهیم شد که در واقع یکی کردن این واجها به وسیله همه پاریسیها، از هر طبقه‌ای که باشند، صورت می‌گیرد، حتی از کسانی که با حرارت تمام اصرار می‌ورزند که هرگز واجهای مورد بحث را در هم نمی‌آمیزند.

از طرف دیگر، سخنگویان گویشهای محلی یا گویشهای اجتماعی که لهجه آنها پذیرفته نیست، طبعاً می‌کوشند که الگوهای گفتاری پذیرفته‌تری را بیاموزند. ولی نه خود آنها و نه منتقدین آنها هیچ کدام از لحاظ زبانشناسی تعلیم یافته نیستند که بتوانند موقعیت موجود را به طور عینی و دقیق تجزیه و تحلیل کنند. آنچه سخنگوی گویش غیراستاندارد به آن پی می‌برد این است که بعضی خصوصیات زبان او مطرود شناخته می‌شود - مطرود بودن که اغلب بر بنیاد سوء تفاهماتی از همان نوع قرار دارد که در بالا مورد بحث واقع شد. وقتی که به کاکنی گفته می‌شود «*h* های خود را حذف نکنند»، او به این نتیجه می‌رسد که باید جلو هر کلمه‌ای که با مصوت شروع می‌شود یک صدای *h* اضافه کند: چون او را به خاطر اینکه می‌گوید 'Arry به جای *Harry*، یا 'Erbert به جای *Herbert* یا 'Ounslow به جای *Hounslow* سرزنش کرده‌اند، او در آغاز کلماتی مانند *Alice*، *Anna*، *Ealing* نیز یک صدای *h* اضافه می‌کند و آنها را به صورت *Halice*، *Hanna*، *Healing* در می‌آورد. به این پدیده «تصحیح افراطی» یا

«شهرگرایی مفرط» گفته می‌شود.^۱ کاتولوس (Catullus)، شاعر رومی، مردی را به نام آریوس مسخره کرده است. این شخص دربارهٔ تصحیح تلفظ *h* های خود افراط می‌کرد، مثلاً می‌گفت *chommoda* به جای *commoda* یا *hinsidias* به جای *insidias*. بالاخره رم را به قصد سوریه ترك گفت و گوش مردم را آسوده کرد؛ تا اینکه این خبر تأثرانگیز از مشرق رسید که دریای *Ionian* از این پس دریای *Hionian* شده است! کاتولوس تلویحاً اظهار می‌کند که آریوس از افراد تازه به دوران رسیده بود که نیاکان او از بردگان بودند. در واقع تصحیح افراطی پدیده‌ای است که بیشتر در میان کسانی دیده می‌شود که دربارهٔ گفتار عادی خود دچار تزلزل هستند و معمولاً در تقلید آنچه فکر می‌کنند گفتار «بهتری» است راه افراط می‌بویند. به همین طریق، وقتی به یک روستایی که در گویش بومی خود به جای *Martha* می‌گوید *Marthy* یا به جای *America* می‌گوید *Ameriky* آموخته شد که مصوت آخر را در تلفظ این کلمات «غلط» تلفظ می‌کند، او فوراً راه مبالغه پیش می‌گیرد و به جای تلفظ پذیرفته *Cincinnati* می‌گوید *Cincinnati* یا به جای *Missouri* می‌گوید *Missoura* و در واقع مصوت پایانی کلمه *sofa* را به جای مصوت کاملاً عادی و درست */i/* به کار می‌برد. در پاره‌ای موارد، مانند تلفظهای محلی *Cincinnati* و *Missouri*، این تصحیحهای افراطی تثبیت می‌شود و به صورت استاندارد محلی در می‌آید.

وقتی زبان استاندارد تثبیت شد، این زبان به دلایل مختلف از گویشهای دیگر (اعم از جغرافیایی، اجتماعی یا حرفه‌ای) عناصری را قرض می‌گیرد. این دلایل ممکن است وارد کردن معانی متمایز، معانی ضمنی شوخی آمیز، ایجاد پاره‌ای معانی ضمنی خوشایند و گریز از برخی معانی ضمنی ناخوشایند باشد. مثلاً یک نفر شمالی که با ساختمان اجتماعی ایالات جنوبی تماس پیدا می‌کند ممکن است عبارت *po' white trash* را بکاربرد و در این عبارت *po'* را مانند جنوبیها

۱- برای این مطلب از فارسی نیز مثالهایی می‌توان ذکر کرد. مثلاً وقتی که به یک نفر بومی اصفهانی گفته می‌شود که به بعضی کلمات بی‌جهت کسره می‌دهد، مثلاً نمک *namak* را *nemek* تلفظ می‌کند، او این تصحیح را تمهیم می‌دهد و وقتی بخواهد به گویش پذیرفته تهرانی صحبت کند، کلماتی را نیز که اصولاً کسره دارند با فتحه تلفظ می‌کند. مثلاً می‌گوید *daraxt* «درخت»، *amruz* «امروز» و غیره.

تلفظ کند، اگر چه در موقعیتهای دیگر تلفظ عادی خود را در مورد کلمه *poor* به کار می برد. استعمال کلماتی مانند *petrol* یا *tram* که از گویش بریتانیایی گرفته شده یا کلمات و عبارات دیگری که از اسکاتلندی یا گویشهای دیگر قرض گرفته شده منعکس کننده رنگ خاص جغرافیایی یا اجتماعی گویشی است که از آن عاریه گرفته شده است. کلمه فرانسه *amour* «عشق» مثال جالبی است از قرض گیری گویشی که به خاطر معنی ضمنی مطبوع آن صورت گرفته است. چون این کلمه به ریشه لاتینی *amōr-* برمی گردد، طبعاً باید انتظار داشت که به صورت *ameur* در آمده باشد، همان طور که *hōra* «ساعت» به صورت *heure* و *dolōr-* «درد، غصه» به صورت *douleur* در آمده است. ولی صورت *ameur* را ما فقط در گویشهای روستایی می بینیم که به معنی «فحل شدن حیوانات» به کار برده می شود. مصوت این کلمه در فرانسه معمولاً به صورت *ou* نوشته می شود و نه به صورت *eu* که از روی قرینه انتظار می رود. این صورت مسلماً از گویش «پرونسال» (*Provançal*)، یعنی گویش جنوبی فرانسه که در آن تحول این کلمه به صورت *ou* انتظار می رود، قرض گرفته شده است. ما می دانیم که در قرون وسطی گویش پرونسال زبان ادبی عاشقانه بود و شعرای پرونسال درباره معاشقه درباری روالهایی تدوین و عرضه کردند که در میان طبقات بالای اروپایی قبول عام یافت. پس چنین نتیجه می گیریم که گویش شمالی فرانسه، که فرانسه استاندارد امروزی بر بنیاد آن قرار دارد، صورت *amour* را به علت اعتبار اجتماعی و ادبی آن از گویش پرونسال قرض گرفت و در نتیجه صورت بومی *ameur* عقب زده شد و معنی «فحل، عشق حیوانات» را پیدا کرد.

قرض گیریهایی از این نوع منحصر به رابطه بین گویشها یا بین زبان استاندارد و گویشها نیست. قرض گیری بین زبانهایی که برای سخنگویان یکدیگر قابل فهم نیستند نیز فراوان اتفاق می افتد. ما در انگلیسی با این نوع کلمات خارجی آشنا هستیم: *fortissimo*، *spaghetti*، *sputnik*، *kamikaze*، *blitzkrieg*، *au revoir* و غیره. ممکن است به این حقیقت کمتر آگاه باشیم که بسیاری از لغات دیگر که به نظر ما کاملاً آشنا می آیند و قسمتی از واژگان روزمره زبان

انگلیسی را به وجود می‌آورند، از منابع خارجی هستند. مثلاً کلمات *fact*، *origin*، *foreign*، *usage*، *part*، *form*، *familiar*، *completely* [که همه در متن انگلیسی کتاب در جمله بالا به کار رفته‌اند] کلاً یا جزئاً از اصل لاتینی است. در هر زبانی، حتی در زبانهای آلمانی، فنلاندی، مجارستانی یا حتی در زبان بی-فرهنگترین قبایل وحشی، انواع مختلف واژه‌های قرضی یافت می‌شود. اغلب این قرض‌گیرها آن قدر قدیمی هستند و آن قدر برای اهل زبان آشنا شده‌اند که دیگر آنها را به عنوان واژه‌های قرضی نمی‌شناسند: مانند کلمه انگلیسی *chair* مشتق از *cathedra* لاتین یا *table* مشتق از *tabula* لاتین؛ یا کلمه آلمانی *Kaiser* «قیصر»، مشتق از *Caesar* لاتین، یا *Strasse* «خیابان» مشتق از *strata* لاتین به معنی «سنگفرش شده»، یا *Kreide* «کچ» مشتق از *crēta* لاتین و غیره. از بعضی زبانهای دور دست نیز در انگلیسی کلماتی یافت می‌شود مانند *sugar* از عربی و بالمال از کلمه *çarkara* سنسکریت، *thug* از یک کلمه هند شرقی، *squash* از یک زبان سرخپوستی آمریکایی. هم‌اکنون زبان «پاک» به این معنی که خالی از عناصر قرضی خارجی باشد در دنیا وجود ندارد و هزارها سال است که چنین زبانی وجود نداشته است. بعضی اوقات طرفداران پاکی زبان از ما می‌خواهند که از به کار بردن تمام واژه‌هایی که از «اصل خالص انگل و ساکسون» نیستند پرهیز کنیم، غافل از اینکه اگر قرار باشد چنین کنیم، خود را از نصف بیشتر واژگان زبان انگلیسی محروم می‌کنیم، و در واقع آن قسمتی از واژگان زبان را که در اجرای نقش تحلیلی و فنی آن مفیدتر است از دست می‌دهیم.

قرض‌گیری بین زبانها معمولاً در نتیجه تماس فرهنگی رخ می‌دهد (ما در اینجا «فرهنگ» را در مفهوم بسیار وسیع آن به کار می‌بریم و از آن کلیه فعالیت‌هایی را که انسان از هنگام تولد به بعد می‌آموزد اراده می‌کنیم). وقتی که قرض‌گیری فرهنگی رخ دهد، یعنی وقتی که مردم چیزی را از مردم دیگر بگیرند یا رسمی را از آنها بیاموزند و تقلید کنند، کلمه‌ای که به این پدیده اشاره می‌کند نیز اغلب همراه آن به زبان مردمی که آن را اقتباس کرده‌اند راه می‌یابد، مانند نمونه‌های بسیار آشنایی که همه ما می‌توانیم آنها را ذکر کنیم: مثلاً *opera*، *spaghetti*،

sonata ، *pianoforte* از ایتالیایی ؛ *wiener* ، *frankfurter* ، (هامبرگر) *sauerkraut* ، *hamburger* از آلمانی؛ یا لغات انگلیسی که در دیگر زبانها یافت می‌شود، مانند «فوتبال»، «ناک اوت» (*knockout*)، «بیس‌بال» (*baseball*) در زبان فارسی، اسپانیولی و بسیاری زبانهای دیگر. اینها مثالهایی است از لغاتی که همراه نهادهای اجتماعی یا اشیایی که به آنها دلالت می‌کنند و قبلاً در کشوری که وارد شده اند ناشناخته بوده‌اند، مسافرت کرده‌اند. در موارد دیگر، واژه خارجی برای این به کار برده می‌شود که معنی خاصی را که به آن دلالت می‌کند به نحوی متمایز گرداند یا رنگ خاصی به آن بدهد؛ مدتها قبل از ۱۹۴۰ نبردهای برق آسا در جنگ معمول شده بود، ولی اصطلاح آلمانی *Blitzkrieg* (جنگ برق آسا) به شیوه خاصی از این نبرد اشاره می‌کرد که لشکرهاى زرهی آلمان (*panzer divisions*) به کمک نیروی هوایی آن کشور (لوفت وافه - *Luftwaffe*)، مخصوصاً به کمک بمب افکنهای فرورونده «شتوکا» (*Stuka*)، آن را اعمال می‌کردند. امریکاییانی که در «پورتوریکو» زندگی می‌کنند، لغت انگلیسی *bus* را در اختیار دارند، ولی اغلب اصطلاح اسپانیایی پورتوریکویی *guagua* را برای اتوبوسهای محلی، که ویژگیهای خاص دارند، به کار می‌برند و برای *station wagon* از اصطلاح *guaguüta* یا «اتوبوس کوچک» استفاده می‌کنند. این نوع کلمات همه «واژه‌های قرضی» نامیده می‌شوند.

در يك نوع دیگر قرض‌گیری که «ترجمه قرضی» نامیده می‌شود، کلمات خود قرض گرفته نمی‌شوند، بلکه مستقیماً از زبانی به زبان دیگر ترجمه می‌شوند. مثلاً فلاسفه رواقی یونان، عاطفه شدید را چیزی کشنده می‌دانستند و آن را *pathos* یعنی «بیماری، رنج» نامیدند. رومیان این کلمه را به *passiō* «رنج» ترجمه کردند که کلمه *passion* در انگلیسی بعداً از آن قرض گرفته شد. ما امروز در انگلیسی، *passion* را به معنی رنج فقط در مورد مسیح به کار می‌بریم (*passion of Jesus Christ*) ولی در موارد دیگر آن را به معنی «عاطفه عمیق» که معنی ترجمه قرضی *passiō* لاتینی است، استعمال می‌کنیم. اگر اصطلاح فرانسه *ça va sans dire* را تحت اللفظی به انگلیسی ترجمه کنیم می‌شود *that goes*

without saying. این اصطلاح فرانسه مجازاً یعنی «واضح است» و ترجمه آن نیز در انگلیسی به همین معنی به کار می‌رود. همچنین اصطلاح انگلیسی *a marriage of convenience* (ازدواجی که به خاطر مادیات صورت می‌گیرد) ترجمه *un mariage de convenance* فرانسه و اصطلاح *a superman* ترجمه *Übermensch* آلمانی است که به وسیله نیچه فیلسوف آلمانی عمومیت داده شد. فقط عده معدودی از ترجمه‌های قرضی در هر زبانی پذیرفته می‌شوند و ترجمه تحت‌اللفظی بسیاری دیگر از اصطلاحات خارجی عجیب یا مضحک جلوه می‌کند. ترجمه‌هایی مانند «نگاه‌های شیرین» یا «از خود لذت بردی؟» در فارسی نارسا و شاید بسی معنی باشد مگر اینکه خواننده یا شنونده با اصطلاحات انگلیسی *sweet looks* و *did you enjoy yourself?* آشنا باشد.

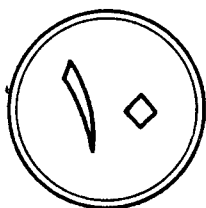
لغات منفرد به آسانی از زبانی به زبان دیگر وارد می‌شوند و وقتی که قرض گرفته شدند از نظر صوتی و صورتی معمولاً تحت تأثیر زبان قرض گیرنده قرار می‌گیرند. مثلاً بعضی از کسانی که کمی فرانسه می‌دانند کلمه *garage* را در انگلیسی به شیوه فرانسه /gə'raʒ/ تلفظ می‌کنند، ولی بیشتر آمریکاییان آن را /gə'radʒ/ تلفظ می‌کنند. در انگلستان، بر طبق الگوهای عادی زبان انگلیسی، فشار (*stress*) به جای اول منتقل شده و در نتیجه این کلمه به وسیله طبقات بالای انگلستان /'gæraʒ/ تلفظ می‌شود که پایان آن شبیه به تلفظ فرانسه آن است، ولی تلفظ این کلمه در گویش طبقات پایین آن کشور به کلی انگلیسی شده و صورت /'gæridʒ/ در آمده است. وقتی که واژه‌های قرضی در کالبد زبان قرض گیرنده جذب شدند، مانند دیگر واژه‌های زبان مبنای ترکیبات تازه قرار می‌گیرند. مثلاً زبان انگلیسی کلمه *chauffeur* «شوفر» را به صورت اسم از فرانسه قرض گرفت، ولی از روی این کلمه امروز فعل *to chauffe* «راندن، رانندگی کردن» ساخته شده و به کار برده می‌شود، مثلاً (*I had to chauffe my mother around all day*). یا پسوند *-able* که در اصل فقط با کلمات لاتینی یا کلماتی که از فرانسه قرض گرفته شده بود به کار می‌رفت، مانند *amiable*، *inevitable*، امروز آن قدر عمومی شده است که آن را می‌توان به هر فعل انگلیسی اضافه کرد و صورتهایی نظیر *seeable*، *eatable*،

lovable را ساخت.

نه فقط لغات منفرد قرض گرفته می‌شوند، بلکه صداها، تمایزات واجی و حتی الگوهای ساختمانی نیز ممکن است از مرز زبانها عبور کنند و در زبانهای دیگری که منشأ متفاوتی دارند متداول گردند. در بیشتر زبانهای رومیایی، صدای *r* در نتیجه یک بار برخورد نوک زبان با پشت دندانهای بالا به وجود می‌آید (یعنی صدایی است زنشی، دندانی، واک بر). اما از قرن هفدهم به بعد یک نوع صدای *r* متفاوت معمول شده است که در نتیجه آویختن زبان کوچک و مرتعش کردن آن در جریان هوای بازدم تولید می‌شود. این صدا نخست در زبان فرانسه به وجود آمد؛ اول بار در پاریس ظاهر شد و سپس از آنجا به دیگر مراکز شهری راه یافت. زبانهای غیر از فرانسه نیز این صدا را تقلید کردند و همراه با رواج آداب و رسوم درباری فرانسه در قرن هفده و هجده، این صدا نیز در اروپا اشاعه یافت: در نواحی غیر روستایی آلمانی زبان، واج *r* معمولاً به شیوه بالا تلفظ می‌شود و در اسپانیایی و پرتغالی به عنوان گونه‌ای از واج کشیده *rr* کاملاً متداول شده است. پسوند *-able* که در بالا ذکر آن رفت، نخست از واژه‌های قرضی فرانسه در انگلیسی انتزاع شد ولی اکنون یکی از عناصر سازنده بسیار فعال و متداول در زبان انگلیسی شده است. پسوند *(e)teria* در آغاز فقط در کلمه *cafeteria* «کافه تریا» (که واژه‌ای است قرضی از ایتالیایی *caffeteria* به معنی «قهوه‌خانه، مغازه قهوه فروشی») وجود داشت، ولی بعداً تعمیم داده شد و معنی «جایی که شخص خودش هر چه می‌خواهد انتخاب می‌کند» به خود گرفت، معنایی که خاص زبان انگلیسی است، مانند *grocery*، *hatteria* و غیره. حتی تمام الگوی ساختمانی یک زبان ممکن است از این راه تغییر کند. مثلاً ارمنی که در اصل زبانی بود مرتبط با انگلیسی و دیگر زبانهای هند و اروپایی، به تدریج به سوی آن الگوهای ساختمانی منظمی که به زبان ترکی مجاور شباهت دارد گرایش نشان داده تا جایی که امروز ارمنی از نظر ساختمان به ترکی شباهتی بسیار بیشتر از گذشته پیدا کرده است.

البته این انواع مختلف قرض‌گیری، اعم از اینکه مربوط به واژگان یا

دستگاه صوتی یا ساختمان دستوری زبان باشد و اعم از اینکه بین گویشها یا بین زبانها اتفاق بیفتد، درحالت به وقوع نمی‌پیوندد. به قول محقق ایتالیایی «گویدانیش» (P. Goidànich) که مطلب را با لحن طنز آمیزی بیان کرده، چنین نیست که این پدیده‌های قرضی را «در جعبه‌هایی بسته‌بندی کنند و به وسیله قطار از کشوری به کشور دیگر بفرستند» تا در مقصد بدون دخالت شخص معینی باز و توزیع شود. در تمام موارد قرض‌گیری رابط شخص دو زبانه‌ای است که در باره هر دو زبان، یعنی زبان مبدأ که از آن قرض گرفته می‌شود (زبان خارجی یا گویش استاندارد یا گویشهای دیگر) و زبانی که قرض می‌گیرد، لااقل تا حدی اطلاع دارد. آن دهقان نیوانگلندی که به شهر می‌رود و در آنجا برای کلمه *road* تلفظ تازه‌ای می‌شنود و آن تلفظ نوظهور را با خود به روستا می‌برد؛ آن نوشیدنی فروشی که از بستن مسافرت می‌کند و به مغازه‌های حومه در ماساچوست، نیو همشر (New Hampshire) یا مین (Maine) نوشابه *tonic* می‌فروشد؛ آن دانشمندی که به زبان آلمانی مطالعه می‌کند و وقتی که برای لغت آلمانی *Leitmotif* (که معنی تحت‌اللفظی آن «موضوع اصلی» است) معادل مناسبی در انگلیسی پیدا نمی‌کند و این لغت را در گفتار و نوشتار انگلیسی خود به کار می‌برد؛ آن روزنامه‌نگار یا مفسر رادیو که لغاتی مانند *maquis* فرانسه به معنی «نهیضت مقاومت مخفی» یا *Führer* آلمانی به معنی «رهبر» یا *heil* به معنی «سلام دادن، احترام کردن» را می‌داند و به علت معنی ضمنی خاصی که دارند آنها را به کار می‌برد و حتی از آنها ترکیبات تازه انگلیسی می‌سازد، مانند *heiling the Führer*؛ تمام این افراد در قرض‌گیری و انتقال واژه‌های قرضی به اجتماع زبانی خود به طور کلی نقش فعالی ایفا می‌کنند. این فرایندی است که تا وقتی که تبادل فرهنگی بین گروهها برقرار است، همچنان ادامه خواهد یافت و سرزنشها و اعتراضات طرفداران پاکی زبان هر قدر هم شدت پیدا کنند هیچگاه از آن جلوگیری نخواهد کرد.



زبان ثابت نمی ماند

در فصل نهم مواردی از قرض گیری زبانی را مورد بررسی قرار دادیم: یعنی چطور خصوصیات زبانی (اعم از صدا یا صورت یا الگوهای ساختمانی) از يك گویش به گویش دیگر یا از يك زبان به زبان دیگر وارد می شود. همچنین بعضی از مسائلی را که از مطالعه جغرافیایی زبان می توان آموخت در فصل گذشته ملاحظه کردیم. این یکی از راههایی است که به تغییر زبان می انجامد: یعنی از طریق جذب خصوصياتی که خارج از خود زبان می باشد. بنابراین می توانیم این نوع تغییر را تغییر خارجی زبان بنامیم. کلیه تغییرات خارجی طبعاً از نوع قرض گیری است، اعم از اینکه منبع قرض دهنده گویشی باشد که با گویش قرض گیرنده رابطه نزدیک یا دور داشته باشد یا اینکه زبانی باشد که با زبان قرض گیرنده بی ارتباط باشد. به این نوع تغییر است که هوراس (Horace) در کتاب «فن شاعری» خود اشاره می کند، یعنی کهنه شدن کلمات و احیای آنها (به عبارت دیگر، قرض گیری از يك مرحله قدیم تر زبان): «بسیاری از کلمات که اکنون متروک شده اند، دوباره زنده خواهند شد و کلماتی که امروز مورد اقبال هستند، چنانچه استعمال اهل زبان ایجاب کند، متروک خواهند شد.»

این سخنی است عمیق و مستند. زبانها در طول زمان تغییر می کنند و این تغییر ممکن است آن قدر باشد که در مدت کم و بیش هزار سال سیمای آنها را به کلی تغییر دهد. اگر هوراس امروز زنده می شد و می خواست بایک نفر سخنگوی فرانسه

جدید گفتگو کند، آن دو به کلی از درك مقصود یکدیگر عاجز می مانند. فرض کنید يك نفر سخنگوی فرانسه باستان (مثلاً متعلق به قرن دهم) نیز در این گفتگو شرکت کند. باز هم وضع تغییری نخواهد کرد. سخنگوی فرانسه باستان نخواهد توانست نقش مترجم را بازی کند؛ بر عکس هم در فهم مقصود جد زبانی خود (هوراس) به اشکال بر می خورد و هم در فهم مقصود فرزند زبانی خود (یعنی سخنگوی فرانسه امروز). اینان در داشتن بسیاری لغات که از نظر تاریخی به هم مربوطند، اشتراك دارند، ولی این لغات آن قدر تغییر کرده اند که دیگر متقابلاً مفهوم نیستند، مانند کلمه *August* که هوراس آن را *augustum* تلفظ می کرد، سخنگوی فرانسه باستان آن را *alust* تلفظ می نمود و سخنگوی فرانسه جدید آن را *با يك* واج، یعنی با مصوتی شبیه به «oo» در انگلیسی تلفظ می نماید. نظامهای ساختمانی زبانهای لاتین، فرانسه باستان و فرانسه جدید تا آنجا تغییر کرده است که سخنگویان این سه زبان هر کدام برای درك مقصود یکدیگر ناگزیر می بودند و زبان دیگر را از نو بیاموزند. همین اشکال نیز در باره گفتگوی سخنگویان انگلیسی دوره شاه آلفرد (King Alfred)، دوره چاسر (Chaucer) و زمان معاصر ما وجود پیدا می کرد اگر قرار می شد که اینان با یکدیگر به گفتگو پردازند.

با وجود این، وقتی که هوراس قرض گیری صورتهای قدیمی را مطرح می سازد، فقط يك جنبه از تغییر زبانی را نشان می دهد. ما نیز اگر نتایج قرض گیری خارجی را، چنانکه در جغرافیای زبانی مطالعه می شود، به تنهایی مورد توجه قرار دهیم، فقط به يك جنبه تغییر زبان توجه کرده ایم. به طور فرض می توان يك اجتماع زبانی غیر متعارفی را تصور کرد که در مقابل کلیه منابع خارجی رخنه ناپذیر باشد (حتی در مقابل آگاهی مردم نسبت به مراحل گذشته آن زبان) و حتی ممکن است با مراقبت بسیار دقیق نظایر رفتار حکومتهای پلیسی، مانع از وقوع قرض گیری بین گویشهای آن اجتماع زبانی گردید. ولی حتی در چنین اجتماع کاملاً منزوی و مراقبت شده، علی رغم کلیه تلاشهایی که برای ثابت نگاه داشتن زبان به کار می رود، باز زبان تغییر می کند. زیرا علاوه بر قرض گیری یا تغییر خارجی، نیروی دیگری در کار است که همواره زبان را متغیر نگاه می دارد. این

نیرو همچنان به کار خود ادامه می‌دهد، هرچند که تأثیر عوامل خارجی بر روی زبان بسیار ناچیز باشد. به این پدیده تغییر درونی نام می‌گذاریم. تغییر درونی خود ممکن است از دو نوع باشد: قرض‌گیری درونی و تحول. تحول درونی زبان، مخصوصاً در واجهای آن، تدریجاً ادامه می‌یابد ولی سخنگویان آن زبان حتی از وجود چنین تغییری نیز آگاه نیستند، و یا اینکه چنان بخش کوچکی از الگوی کلی تغییرات را می‌بینند که به اهمیت آن وقوف نمی‌یابند. ولی وقتی که صدها یا هزارها سال گذشت زبان نسبت به مراحل قدیم‌تر خود سیمای کاملاً متفاوتی پیدا می‌کند. این تغییرات آنچنان تدریجی صورت گرفته و آنچنان اجتناب ناپذیر بوده که برای هیچ کس امکان جلوگیری از آن وجود نداشته است.

قرض‌گیری درونی یا قیاس به آن نوع تغییری گفته می‌شود که در نتیجه قریب‌سازی به وجود می‌آید. وقتی که کودکی در انگلیسی می‌گوید *foots* به جای *feet* یا می‌گوید *breaked* به جای *broke* به این نوع تغییر دست می‌زند. همچنین وقتی که کودکی در فارسی می‌گوید «می‌بخم» به جای «می‌پزم» یا «سوزیدم» به جای «سوختم» همان کار را انجام می‌دهد. این صورتها معمولاً غلط شمرده می‌شوند و بزرگسالان کودکان را ترغیب می‌کنند که در انگلیسی بگویند *feet* و نگویند *foots* یا در فارسی بگویند «می‌پزم» و نگویند «می‌بخم» و مانند آن. ولی آنچه شالوده این اشتباهات قرار می‌گیرد، فرایندی است بسیار متداول که ما آن را «جانشین‌سازی قیاسی» می‌نامیم. چطور می‌شود که کودک فارسی زبان می‌گوید «می‌بخم»؟ کودک افعال منظم فارسی را که صرف آنها تابع قانون زیر است مکرر شنیده و نحوه ساختمان آنها را به‌طور ناآگاه آموخته است: هرگاه از آخر مصدرهای فارسی علامت *-an* را حذف کنیم، ستاک گذشته به دست می‌آید و هرگاه علامت گذشته را (که یکی از چهار صورت *-t*، *-d*، *-id*، *-ād* است) حذف کنیم، ستاک حال به دست می‌آید: مانند «پریدن» *an - paridan* = «پرید» *id - parid* = «پر» *par*. از ستاک حال «پر» با اضافه کردن پیشوند «می» و افزودن پسوندهای فاعلی می‌توان شش صیغه «می‌پریم»، «می‌پری» و غیره را ساخت. ولی فعل «بختم» کاملاً تابع این قانون نیست زیرا طبق قاعده ستاک حال آن باید

«پخ» باشد ولی عملاً «پز» به کار برده می‌شود. ولی کودک که قاعدهٔ بالا را به طور ناآگاه از افعال منظم فارسی انتزاع کرده، آن را دربارهٔ فعل نامنظم «پختن» نیز به کار می‌برد و صورت «می پخم» را تولید می‌کند. همین استدلال دربارهٔ جانشین سازهایی قیاسی دیگر نیز مصداق دارد. به کار بستن الگوی ساختمانی منظم بعضی صورتها دربارهٔ بعضی دیگر که از آن الگو پیروی نمی‌کنند، نوعی قرض‌گیری است، منتها با قرض‌گیری خارجی از این لحاظ تفاوت دارد که در این مورد منبع قرض‌گیری در خارج از زبان نیست بلکه در خود زبان است و به همین دلیل آن را قرض‌گیری درونی می‌نامیم.

معمولاً تغییرات قیاسی از این نوع را به صورت فرمولهایی که در آن x نماینده ساختمان تازه است، نمایش می‌دهند، بدین شکل:

پریدن : می‌پرَم = پختن : x (رابطهٔ «پریدن» به «می‌پرَم» مثل رابطهٔ «پختن» به x یعنی «می پخم» است)

نان : نانوايي = گوشت : x (رابطهٔ «نان» به «نانوایی» مثل رابطهٔ «گوشت» به x یعنی «گوشتوایی» است)

بعضی اوقات به تعیین جانشین سازهایی قیاسی به صورت فرمول، چنانکه در مثالهای بالا ملاحظه شد، اعتراض می‌شود. منتدین می‌گویند که سخنگویان ساده و عامی زبان فاقد قدرت استدلال دقیقی هستند که به کمک آن بتوانند فرمولهایی از این نوع تدوین کنند و به کار بندند. به این اعتراض دو جواب می‌توان داد: اولاً آنچه ما در اینجا عرضه می‌کنیم توصیف آن چیزی است که اتفاق می‌افتد نه بیان استدلالی که الزاماً از يك سخنگوی ساده زبان ممکن است انتظار داشته باشیم، از سخنگوی ساده‌ای که بدون تجزیه و تحلیل مجرد به طور طبیعی سخن می‌گوید و از روی عادت کارهای فراوانی انجام می‌دهد که خود از توصیف آن ناتوان می‌ماند. ثانیاً حتی سخنگویان ساده نیز گاه گاهی براساس ساختمانهای قیاسی خود وقوف دارند. اتویس پرسن (Otto Jespersen) زبان‌شناس بزرگ دانمارکی داستان يك کودک دانمارکی را نقل می‌کند که باید، بر طبق اصطلاح متداول زبان دانمارکی، زمان گذشتهٔ فعل *nikker* «سرتکان دادن» را به صورت

nikkede به کار برد، ولی به جای آن، از روی قیاس *stikker* «زدن» که زمان گذشته آن *stak* است آن را به صورت *nak* استعمال کرد. وقتی که اشتباه او را اصلاح کردند، فوراً جواب داد «*stikker-stak*، *nikker-nak*» که نشان می‌دهد کودک کاملاً آگاه بوده که از روی چه قیاسی صورت ماضی تازه را ساخته است و آن را به صورت یک فرمول بیان داشته است.

از لحاظ زبان انگلیسی امروز، صورتهای تازه ساز قیاسی مانند *mans* (به عنوان جمع *man*) یا *taked* (به عنوان ماضی *take*) غلط محسوب می‌شوند؛ اینها صورتهایی هستند که فقط کودکان یا کسانی که زبان انگلیسی را می‌آموزند و یا بزرگسالان در مواقعی که خسته هستند یا دچار هیجان می‌شوند آنها را به کار می‌برند (این نوع اشتباههای بزرگسالان را «اشتباه لفظی» می‌گویند). این صورتهای فعلا مورد پذیرش انگلیسی زبانان نیست. ولی همیشه صورتهایی وجود دارند که ما در استعمال آنها مردد هستیم و حتی انگلیسی زبانان بالغ و متعارف نیز در استعمال آنها ثابت قدم نیستند و گاهی یک صورت و زمانی صورت دیگری را به کار می‌برند. مثلاً امروز در انگلیسی صورت جمع نامنظم *hoof-hooves* صورت ماضی نامنظم *wake-woke* یا *dive-dove* به کار برده می‌شود. ولی اغلب ما صورتهای منظم آنها را نیز می‌شنویم و به کار می‌بریم: *dived*، *waked*، *hoofs*. یعنی در بعضی موارد نحوه استعمال ما نوسان دارد؛ ولی به تدریج در طول زمان به استعمال یکی از صورتهای رقیب گرایش بیشتر پیدا می‌کنیم (مثلاً *dived* یا *dove*) تا اینکه سرانجام یکی از آنها پیروز می‌گردد و دیگری را از استعمال عادی و روزمره زبان به کلی خارج می‌کند.

آنچه ما اغلب به آن توجه نداریم این است که بعضی از صورتهای زبانی که امروز در زبان ما کاملاً تثبیت شده به نظر می‌رسند، در زمانی قدیمتر خود تازه سازهای قیاسی بوده‌اند و قبل از اینکه یکباره جانشین صورتهای قدیمی گردند، دوره‌های تازگی و نوسان خود را گذرانیده‌اند. صورتهای جمع *days* و *cows* در انگلیسی امروز هردو از طریق قیاس جانشین صورتهای قدیمتری شده‌اند که اگر آن صورتهای قدیمی با تحول طبیعی به زبان انگلیسی جدید می‌رسیدند، با

صورت‌های فعلی تفاوت فاحش می‌داشتند. انگلیسی باستان صورت مفرد *dag* به معنی «روز» و صورت جمع آن *dagas* و صورت مفرد *cū* به معنی «گاو» و صورت جمع آن *cȳ* را داشت (در واژه آخر حرف *y* نماینده مصوتی است شبیه به آنکه در فرانسه به صورت *u* یا در آلمانی به صورت *ü* نوشته می‌شود). اگر صورت‌های جمع مزبور به‌طور طبیعی تحول یافته بود، در انگلیسی امروز به صورت *dawes* و *kȳe* (بر وزن *high*) درآمده بود. اما ما امروز *day-dawes* یا *cow-kȳe* را به کار نمی‌بریم بلکه به جای آنها صورت‌های جمع *days* و *cows* را استعمال می‌کنیم. این از آنجاست که در حدود سال ۱۲۰۰، اجداد زبانی ما به یک نوسازی قیاسی دست زدند و *day* و *stak* را از صورت مفرد گرفته و به جای *dawe*- در جمع قبل از پسوند *-s* به کار بردند. در صورت جمع *cows* دو نوسازی قیاسی در پی یکدیگر اتفاق افتاد. در حدود سال ۱۳۰۰ مردم شروع کردند که صورت جمع *kȳn* را به کار ببرند. در این نوسازی از پسوند جمع *-n* (که در آن روز بسیار متداول بود ولی امروز فقط در *children*، *oxen*، *bretheren* باقیمانده است) به‌طور قیاسی استفاده شده است. صورت *kȳn* امروز به عنوان یک صورت مهجور باقی مانده است. در حدود سال ۱۶۰۰ صورت جمع *cows* به جای آن نشست. در این نوسازی پسوند جمع *-s* که با اکثر اسمها به کار می‌رفت به صورت مفرد *cow* نیز افزوده شد. حتماً در گذشته دوره‌ای وجود داشته است که در آن وقت صورت جمع *days* را همان قدر «غلط» می‌پنداشتند که ما امروز صورت جمع *foots* را «غلط» می‌دانیم؛ و حتماً کمی بعدتر دوره‌ای فرا رسیده است که *days* و *dawes* با یکدیگر به رقابت پرداخته‌اند همان‌طور که امروز *hooves* و *hoofs* با یکدیگر در رقابتند. اگر ما دید زمانی خود را به اندازه کافی به عقب برگردانیم، خواهیم دید که تعداد نسبتاً معدودی از صورت‌های جمعی که ما امروز به کار می‌بریم در واقع دنباله مستقیم صورت‌هایی است که چهار یا پنج هزار سال پیش به کار می‌رفته است.

وقتی که ما درباره صورت‌هایی مانند *hisn*، *hern* و غیره و یا *he done* (که در فصل دوم، مورد بحث قرار گرفت) قضاوت می‌کنیم، توجه به این

مسائل اهمیت پیدا می‌کند. وقتی که يك شخص «عامی» پسوند *n-* را از ضمیر ملکی *mine* انتزاع می‌کند و به صفات ملکی *his*، *her*، *our*، *your* و *their* اضافه می‌کند تا ضمائر ملکی متمایز *hisn*، *hern* و غیره را بسازد، این کار او ناشی از جهل یا حماقت نیست. این درست همان فرایند قیاس کردن و منظم کردن صورتهای زبان است که ما در مورد *days* و *cows* مشاهده کردیم؛ همان فرایندی که بسیاری از صورتهای زبان را که ما امروز به کار می‌بریم تولید کرده است. در این مورد قیاس چنین بوده است: $x: his = mine: my$ و همچنین برای صورتهای دیگر. یازمان گذشته *he done* را می‌توان منتج از چنین قیاسی دانست: $he has kicked: he kicked = he has done: x$. اینکه صورتهایی مانند *hisn* یا *he done* به عنوان بخشی از زبان استاندارد انگلیسی مورد قبول نیستند مربوط به نقیصه‌ای در ذات این صورتهای نیست؛ اینها صورتهای قیاسی کاملاً درستی هستند که حق حیات آنها برابر با حق حیات صورتهایی چون *days* و *cows* می‌باشد. آنچه این صورتهارا غیر قابل قبول می‌سازد همانا مفهوم نامطبوعی است که از لحاظ اجتماعی به این صورتهای چسبانده شده است.

اکثر اوقات قرض‌گیری داخلی (یعنی قیاس) وقتی به میان می‌آید که صورتهای زبانی در نتیجه تغییر و اجها نامنظم می‌شوند و در روابط دستوری ابهام ظاهر می‌گردد. این، همان است که در مورد *day-dawes* در انگلیسی رخ داد، و همچنین در قرون اخیر در مورد جمعهای قدیمی مانند *shoe-shoon*، *eye-eyen*، *brother-brethren* که امروز به ترتیب جای خود را به صورتهای ساده‌تر و روشنتر *brothers*، *shoes*، *eyes* داده‌اند، اتفاق افتاده است. یا در مورد صورتهای ماضی افعال مانند *work-wrough*، *hel p-hol p* که امروز در اثر نوسازی قیاسی به صورت منظم *worked*، *hel ped* درآمده‌اند، اتفاق افتاد. تحول زبان انگلیسی به تدریج به‌طور پی‌گیر در جهتی پیش می‌رود که از روی قیاس به یکسان کردن بی‌نظمی‌هایی که در جمع اسمها، در ماضی افعال و در اسم مفعولها وجود دارد، خواهد انجامید. اگرچه صورتهایی مانند *mouses*، *gooses* یا *writed*، *drinked* امروز «اشتباه» یا «غلط بزرگ» محسوب می‌شود، ممکن است دویست یا سیصد سال دیگر این

صورت‌ها کاملاً عادی و متداول گردند. «اشتباهات» قیاسی امروز معمولاً صورت‌های رقابتگر فردا و صورت‌های کاملاً «درست» پس فردا هستند.

در موارد دیگر قیاس برای آن به کار می‌رود که تمایزات دستوری را که در نتیجه تغییرات واجی از بین رفته‌اند، باز گردانند. صیغه‌های مفرد فعل غیر کامل (imperfect) در ایتالیایی مثال بارزی برای این مورد است. سه صورت مفرد فعل غیر کامل در لاتین (یعنی اول شخص، دوم شخص و سوم شخص مفرد) به ترتیب به پیوندهای *-bam*، *-bās*، *-bat* ختم می‌شد، مانند:

<i>cantābam</i>	اول شخص مفرد	«من می‌خواندم»
<i>cantābās</i>	دوم شخص مفرد	«تو می‌خواندی»
<i>cantābat</i>	سوم شخص مفرد	«او می‌خواند»

در ضمن تحول لاتین به ایتالیایی، تلفظ صداها پایانی *-m*، *-s*، *-t* متوقف گردید و ناچار این سه صیغه باید به‌طور طبیعی به صورت *cantava* به ایتالیایی رسیده باشد. ولی در دیگر زمانهای فعل، تمایز بین اول شخص، دوم شخص و سوم شخص در نتیجه تغییرات صوتی محوشده بود و به همین علت، بقیه الگوی افعال زبان برای احیای این تمایز در جاهایی که در نتیجه از بین رفتن صداها پایانی *-m*، *-s*، *-t* محو شده بود، فشار شدیدی وارد کردند. حتی قبل از اینکه اولین آثار مکتوب ایتالیایی نوشته شود، دوم شخص مفرد فعل غیر کامل ایتالیایی از دو صیغه دیگر باز شناخته می‌شد زیرا پسوند *-i* که بالمال از دوم شخص مفرد زمان حال در افعالی مانند *audīs* «تو می‌شنوی» (که پسوند *īs* آن بر طبق قاعده به صورت *-i* درآمد) گرفته شده بود، به جای *-a* پایانی قرار گرفت. بدین ترتیب دوم شخص مفرد فعل غیر کامل ایتالیایی از روی قیاس به صورت *cantavi* درآمد. ولی در ایتالیایی باستان اول شخص و سوم شخص مفرد این فعل به صورت *cantava* که نتیجه تحول طبیعی *cantābam* و *cantābat* بود، باقی ماند. بعدها، پسوند *-o* از اول شخص مفرد زمان حال (مانند *canto* «من می‌خوانم») گرفته و به جای *-a* پایانی در اول شخص مفرد فعل غیر کامل به کار رفت تا این صیغه را نیز متمایز گردانند. جدول زیر تحول تاریخی صیغه‌های مفرد فعل غیر کامل را از لاتین به

ایتالیایی نشان می‌دهد. در این جدول جانشین‌سازیه‌ای قیاسی با علامت ستاره مشخص شده است:

ایتالیایی جدید	ایتالیایی باستان	لاتین جدید	لاتین	
* cantavo	cantava	cantaba	cantābam	اول شخص
* cantavi	* cantavi	cantaba	cantābās	دوم شخص
cantava	cantava	cāntaba	cantābat	سوم شخص

تغییرات قیاسی دائماً در زبان صورت می‌گیرد، نه فقط در اشکال صرفی مانند *foots* و *taked* بلکه همچنین در واژه‌سازی، نحو و معنای زبان. ما با گسترش استعمال يك پیشوند یا پسوند یا عنصر سازنده دیگر از لغاتی که در زبان وجود دارند همواره مشتقات تازه می‌سازیم. مثلاً در فارسی از روی قیاس «جهاندار»، «نامدار» و دیگر واژه‌هایی که پسوند -دار دارند در سالهای اخیر واژه‌های «دهدار»، «بهدار»، «شهردار» و مانند آن ساخته شده است. بعضی اوقات عناصر سازنده يك واژه را به نحو تازه و بی‌سابقه‌ای از یکدیگر تفکیک می‌کنیم و بدین ترتیب به آن واژه صورت تازه‌ای می‌دهیم. مثلاً در انگلیسی میانه عبارت‌های *a naddere* به معنی «يك نوع مار» و *a napron* به معنی «پارچه کوچک» با حرف تعریف *a* همراه بود، ولی بعداً *n* به عنوان قسمتی از حرف تعریف *an* تعبیر شد و این عبارت‌ها به ترتیب به صورت *an addere* (که در انگلیسی نوین به صورت *an adder* در آمده) و *an apron* تجزیه گردید. قیاسی که در این موارد اساس قرار گرفته از این نوع بوده است: $an \text{ other} : other = a \text{ naddere} : x$

اغلب ساختمانهای نحوی نیز از طریق قیاس تعمیم داده می‌شوند. به طوری که بلوم فیلد در کتاب خود «زبان» (*Language*، صفحه ۴۰۷) اشاره می‌کند. «ما از قرن شانزدهم به بعد، در انگلیسی جمله‌های تبعی می‌بینیم که با *like* آغاز می‌شوند. می‌توان این نوآوری را چنین تصویر کرد:

$to \text{ do better than Judith} : to \text{ do better than Judith did} = to \text{ do like Judith} : x$
 که در نتیجه این قیاس، ساختمان *to do like Judith did* به وجود می‌آید.
 تغییر در معنی لغات نیز از طریق قیاس ایجاد می‌شود: یعنی از طریق گسترش

موقعیتهایی که در ارتباط با آنها کلمات به کار برده می‌شوند. در معنی مرکزی کلمه تغییری رخ می‌دهد: آنچه قبلاً معنی حاشیه‌ای بود در مرکز قرار می‌گیرد در حالی که معنی مرکزی پیشین به حاشیه رانده می‌شود یا بالمآل ناپدید می‌گردد. مثلاً در انگلیسی باستان کلمه *bede* به معنی «دعا» بود (این کلمه به *beten* آلمانی مربوط می‌شود که به معنی «دعا خواندن» است) ولی در هنگام دعا خواندن مردم به عنوان قسمتی از مراسم از تسبیح استفاده می‌کردند: یعنی از عده‌ای مهره‌های کوچک که به وسیله نخ‌ی که از میان آنها می‌گذرد در پی یکدیگر قرار می‌گیرند. شمردن *bedes* که در اصل به معنی دعا خواندن بود رفته رفته بیشتر به شمردن آن مهره‌های کوچک دلالت کرد تا به دعا خواندن. و بالاخره موقعی رسید که کلمه *bead* دیگر معنی «دعا» را به کلی از دست داد و معنی امروزی خود را که «نوعی مهره» است به دست آورد. امروز معنی این کلمه الزاماً به تسبیح مربوط نیست و حتی می‌توان آن را درباره چیزهای مهره‌ای شکل دیگر نیز به کار برد مانند *beads of perspiration*، یعنی «قطرات یا دانه‌های عرق». همچنین کلمه *kopf* در آلمانی میانه علیاً معنی «پیاله، قدح، کوزه» داشته است. در اواخر قرون وسطی معنی «سر» را به خود گرفت که امروز در آلمانی نوین دارد. لغت *kopf* به معنی سر اول بار در یک موقعیت خاص به کار برده شد. ما استعمال آن را در این معنی در کتابهایی می‌یابیم که صحنه‌های جنگ را توصیف می‌کنند: گفته می‌شود که جنگجویی *kopf* دیگری را له کرد. محتملاً در اصل، این نحوه استعمال ترجمه قرضی از کلمه *teste* فرانسه باستان بود که قبلاً معنی «کوزه، کوزه شکسته» داشت ولی بعداً معنی «سر» به خود گرفت. سپس این معنی که مربوط به موقعیتهای جنگی بود که در آنها سر شکسته می‌شد قیاساً تعمیم داده شد تا موقعیتهای دیگری را نیز که به «سر» اشاره می‌کرد در برگیرد. فرمولهای قیاسی در مورد کلمه انگلیسی *beads* و کلمه آلمانی *kopf* را می‌توان چنین عرضه کرد:

to count pearls: to string pearls = to count beads : x

to smash a head: to nod one's head = to smash a kopf : x

تغییر معنا جریانی است کاملاً طبیعی که همواره روان است. نمونه دیگر آن

استعمال کلمه *awfully* در انگلیسی در معنی «بسیار» است. در اینجا نیز معنی این کلمه (که در اصل به معنی «ترس آور» بوده) از موقعیتی که در آن معانی «الفاکننده ترس» و «بسیار زیاد» به یک دیگر نزدیک بوده‌اند، به موقعیتهای دیگر تعمیم داده شده است:

I was very frightened : I was very tired =

I was awfully frightened : x

وقتی کسی در انگلیسی کلمات *fearfully*، *terribly* و مانند آن را به معنی «بسیار» به کار می‌برد، این کار را قیاساً از روی استعمال *awfully* در این معنی انجام می‌دهد. اعتراض به گسترش معنایی در مورد کلمه *awfully* همان قدر موجه یا غیر موجه است که اعتراض به استعمال کلمه *bead* در معنی «مهره» یا کلمه *kopf* در آلمانی جدید به معنی «سر».

تا اینجا ما درباره تغییرات قیاسی در زبان به عنوان نوعی قرض گیری گفتگو کرده ایم. در این بحث ما از تصویری که هوراس درباره تغییرات زبانی داشته، فراتر رفتیم و تغییراتی را که در درون دستگاههای زبان رخ می‌دهد مورد مطالعه قرار دادیم، ولی این تغییرات هنوز در حوزه قرض گیری قرار دارد. در ضمن بحث، به طور ضمنی به نوعی دیگر از تغییرات زبانی اشاره کردیم بدون اینکه به تفصیل درباره آن گفتگو کنیم. مثلاً وقتی گفتیم که صورت *dagas* در انگلیسی باستان باید به صورت *dawes* تحول یافته باشد یا گفتیم تلفظ صداهای پایانی *-m* و *-s* در کلمات لاتینی، در خلال تحول لاتین به ایتالیایی متوقف گردید، به این نوع تغییر اشاره می‌کردیم. تغییری که در این موارد رخ می‌دهد از نوع جانشین سازی قیاسی نیست، بلکه ناشی از تحول واجهای زبان است که به آن «تغییر واجی» گفته می‌شود. وقتی که واجهای زبان تغییر کردند، صورتهای زبانی نیز که از واجها ترکیب شده‌اند، تغییر می‌کنند بدون اینکه احتیاجی به نوسازی قیاسی باشد. مثلاً سه صورت لاتینی *cantābā*، *cantābam* و *cantābat* هر سه در نتیجه تغییرات واجی به صورت *cantava* درآمدند. تغییرات واجی و تغییرات ناشی از آن که در صورتهای و ساختمانهای زبان ظاهر می‌گردد همان است که ما قبلاً «تحول زبان» نامیدیم.

این نوع تغییر است که اهالی زبان نسبت به آن بسیار کم آگاهند، و در واقع آخرین نوع تغییری بود که محققان زبان به وجود آن پی بردند. این بدان علت است که تغییرات واجی و نتایج آن کاملاً تدریجی اتفاق می‌افتد و این تدریجی بودن به حدی است که گوینده عادی زبان به وجود چنین تغییری پی نمی‌برد. با وجود این، تحول زبان اساسی‌ترین نوع تغییرات زبانی است و خود پایه تغییرات دیگر زبان نیز می‌باشد. جانشین‌سازی قیاسی معمولاً به این علت صورت می‌گیرد که تغییرات واجی، الگوهای زبان را دچار نابسامانی می‌کند و در نتیجه یا انشعابات ناسازگاری به وجود می‌آورد، مانند *day-dawes*، و یا تمایز صورتها را از بین می‌برد، چنانکه در مورد *cantava* ایتالیایی اتفاق افتاد.

وقتی که ما از تغییر واجی سخن می‌گوییم، مقصودمان این است که واجهای زبان، یعنی واحدهای صوتی زبان که دارای نقش تمایز دهنده هستند، در طول زمان تغییر می‌کنند. ترکیب آنها تغییر می‌کند، یعنی صداهایی که آن واحدهای تمایز دهنده را می‌سازند، متغیر می‌شوند. همچنین روابط آنها نسبت به هم در درون زبان دگرگون می‌شود. جایگاههایی که در آن می‌توانند ظاهر شوند نیز دستخوش تغییر می‌گردد. در لاتین واج مصوتی بود که به صورت *u* نوشته می‌شد و تلفظ آن شبیه به تلفظ «او» در فارسی بود، مانند *mūrus* «دیوار»، *nūda* «لخت»، *lūna* «ماه»، *tū* «تو». این واج که به طور عادی از لاتین به فرانسه نوین رسیده، امروز تلفظی دارد که با تلفظ لاتینی آن فرق دارد: در تلفظ فرانسه آن، زبان به جای عقب دهان در جلو قرار می‌گیرد، مانند *mur* «دیوار»، *nue* «لخت»، *lune* «ماه»، *tu* «تو». این واج در لاتین متعلق به دسته‌ای بود که مصوتهای *o* (شبیه به *ء*) و *a* (شبیه به *آ*) را نیز دربر می‌گرفت که هر سه در این خصوصیت مشترک بودند که در فراگویی آنها زبان در عقب دهان قرار می‌گرفت. در فرانسه رابطه این واج با واجهای دیگر زبان نیز تغییر کرده است، یعنی دنباله این واج لاتین در فرانسه نوین به دسته‌ای تعلق دارد که در تلفظ آنها زبان در جلو دهان قرار می‌گیرد و لبها گسرد می‌شود. در همین فاصله، واج */o/* لاتین نیز تغییر کرده به طوری که دنباله آن در فرانسه نوین در بعضی کلمات صدای *oo* (او) پیدا کرده که به صورت *ou* نوشته

می‌شود (مانند *vouloir* «خواستن» از *volère* لاتین، *pouce* «شست» از *pollicem* لاتین) و در بعضی کلمات دیگر صدایی یافته که در تلفظ آن زبان در جلو دهان قرار می‌گیرد و لبها گسرد می‌گردد، مانند صدای *h* در آلمانی. این صدای اخیر به صورت *eu* نوشته می‌شود (مانند *soeur* «خواهر» از *soror* لاتین، *douleur* «غم، غصه» از *dolōrem* لاتین).

چنانکه گفته شد، واجها از نظر جایگاهی که می‌توانند در آن ظاهر گردند نیز تغییر می‌کنند. مثلاً واجهای *b*، *d*، *g* در زبان آلمانی علیای باستان می‌توانستند در آغاز یا پایان یا میان کلمه قرار گیرند، ولی در آلمانی نوین ظهور آنها به آغاز یا میان کلمه محدود شده است و در پایان کلمه خود به خود بی‌واک (*unvoiced*) می‌شوند، یعنی به ترتیب به *p*، *t*، *k* تبدیل می‌شوند. بدین علت کلمات *gab* «داد»، *bad* «حمام» و *tag* «روز» که در آلمانی علیای باستان با صداهای پایانی *b*، *d*، *g* تلفظ می‌شدند در آلمانی نوین به همان صورت نوشته می‌شوند ولی *gap*، *bat* و *tak* تلفظ می‌شوند. از طرف دیگر در صورتهای جمع *gaben* «دادند»، *Bäder* «حمامها» و *Tage* «روزها» صداهای *b*، *d*، *g* تغییری نکرده است زیرا در پایان کلمه قرار نگرفته‌اند.

بدین ترتیب واجها تغییر می‌کنند، می‌شکافند و درهم ادغام می‌شوند و این کار بدون وقفه انجام می‌پذیرد. در خلال صدها یا هزارها سال واجهای زبان آن قدر تغییر می‌کنند که عناصر سازنده‌ای که اهالی يك زبان برای ساختن جملات معنی‌دار خود از آنها استفاده می‌کنند به کلی سیمای دیگری به خود می‌گیرند. اینکه اهالی يك زبان می‌توانند چه صداهایی را در گفتار خود به کار برند و چگونه می‌توانند آنها را به کار برند به کلی بسته به این است که وضع تحول زبان در زمان خاص آنها عادات تلفظی آنها را چگونه قالب‌ریزی کرده باشد. هیچ عامل ارثی جسمانی یا گرایش روانی یا عوامل دیگری از این قبیل در این امر دخالت ندارند. هیچ کس هنوز نتوانسته است بین این عوامل و تحول زبان همبستگی معتبری برقرار کند. اجداد زبانی ما، یعنی سخنگویان انگلیسی باستان، که اجداد جسمانی عده کثیری از سخنگویان انگلیسی نوین نیز بودند، می‌توانستند صدایی

را که به صورت *y* می‌نوشتند و امروز در فرانسه به صورت *u* و در آلمانی به صورت *ü* نوشته می‌شود، تلفظ کنند. ولی ما این عادت تلفظی را به کلی از دست داده ایم تا آنجا که وقتی که می‌خواهیم این صدا را در فرانسه یا آلمانی یاد بگیریم، با اشکال بزرگی مواجه می‌شویم. چند قرن پیش زبان هلندی صدایی داشت که شبیه به صدایی بود که، مثلاً، در کلمه *ether* انگلیسی به صورت *th* نوشته می‌شود. از نظر خصوصیات نژادی، فرهنگی یا روانی، ترکیب جمعیت در هلند از آن زمان تغییر زیادی نکرده است، ولی هلندی نوین این صدا را به کلی از دست داده است و امروز وقتی که یک نفر هلندی انگلیسی یاد می‌گیرد، در آموختن این صدا با اشکال بزرگی مواجه می‌شود. مثالهای این مطلب را به طور نامحدودی می‌توانیم ادامه دهیم.

اغلب اتفاق می‌افتد که خصوصیات صوتی (مانند واکبری، کشش و غیره) در طول قرن‌ها نقش تمایز دهنده خود را از دست می‌دهند؛ دوباره به دست می‌آورند و باز از دست می‌دهند. مثلاً کشش مصوتها از نظر واجی در لاتین اهمیت داشت زیرا اختلاف کشش در مصوت پایانی تنها وجه تمایز بسیاری از صورتهای بود، مانند *mēnsa* «یک میز» (حالت فاعلی) و *mēnsā* «از یک میز» (حالت مفعول‌عنه). این اختلاف کشش در مصوت، در زبانهای رومیایی از بین رفت و در تحولات بعدی *fātum* «سرنوشت» (با مصوت *a* بلند) و *malum* «بد» (با مصوت *a* کوتاه) از نظر مصوت *a* یکسان شدند. ولی در فرانسه میانه، در حدود سال ۱۴۰۰، صامت *s* در پایان هجا دیگر تلفظ نمی‌شد و در عوض مصوتی که قبل از آن قرار می‌گرفت، کشیده می‌شد. این کشش را در خط به وسیله علامت ^(۸) نشان می‌دادند که در روی حرفی که نماینده آن مصوت بود قرار می‌دادند. بنابراین، کلمه‌ای مانند *paste* «خمیر»، در این وقت *pâte* تلفظ و نوشته می‌شد و اختلاف آن با *pat(t)e* «پنجه» فقط مربوط به اختلاف کشش مصوت *a* بود. از قرن هفدهم به بعد، این تمایز باز از بین رفته است به طوری که در فرانسه محاوره‌ای امروز دو کلمه *pâte* «خمیر» و *patte* «پنجه» اگرچه در خط متفاوت نوشته می‌شوند، از لحاظ تلفظ یکسانند و هر دو با مصوت کوتاه *a* فراگو می‌شوند.

ولی تغییرات واجی به طور تصادفی صورت نمی‌گیرد به‌طوری که یک واج در یک جهت و واج دیگر در جهت دیگر تحول یابد. همان طور که واجهای یک زبان نسبت بهم در الگوی خاصی قرار می‌گیرند، تغییرات آنها نیز از الگوهای خاصی پیروی می‌کند. مثلاً وقتی که مصوتهای بلند در انگلیسی میانه تغییر کردند، همه در یک جهت دگرگونی یافتند، یعنی فراگویی آنها در دهان به جایگاه افراشته‌تری منتقل گردید. اندک زمانی قبل از اینکه اولین آثار ادبی ما نوشته شوند، یعنی کمی قبل از ۹۰۰ میلادی، در دستگاه مصوتهای فرانسه باستان تغییر مهمی رخ داد. این تغییر مستلزم شکافتن چند مصوت به‌صورت مصوتهای دوگانه (*diphthong*) یا فراگویی آنها در جایگاه افراشته‌تری در دهان بود، هنگامی که آن مصوتها فشار بر (*stressed*) می‌بودند و وقتی که صامتی در پی آنها در همان هجا قرار نمی‌گرفت.

در دگرگونی بزرگی که در مصوتهای انگلیسی رخ داد، تلفظ مصوتهای بلند در انگلیسی میانه افراشته‌تر گردید و در دو مورد مصوتهای تغییر یافته به صورت مصوتهای دوگانه در انگلیسی نوین درآمدند:

انگلیسی نوین	انگلیسی میانه
<i>/'nem/ name</i>	<i>/'na:me/</i>
<i>/'did/ deed</i>	<i>/'dɛ:d/</i>
<i>/'gis/ geese</i>	<i>/'ge:s/</i>
<i>/'wajn/ wine</i>	<i>/'wi:n/</i>
<i>/'ston/ stone</i>	<i>/'stɔ:n/</i>
<i>/'gus/ goose</i>	<i>/'go:s/</i>
<i>/'haws/ house</i>	<i>/'hu:s/</i>

در جدول زیر مثالهایی داده شده است که نشان می‌دهد وقتی که مصوتها در فرانسه باستان در هجای باز (یعنی هجایی که به مصوت ختم می‌شود) فشار بر باشند، افراشته‌تر می‌شوند و دوگانه می‌گردند، در حالیکه وقتی که در هجای بسته (یعنی هجایی که به صامت ختم می‌شود) فشار بر باشند، تغییری نمی‌کنند. مرحله قبل از

فرانسه باستان را در تاریخ زبان معمولاً پروتو-گالو-رومانس (Proto-Gallo-Romance) می‌گویند. املای فرانسه باستان کلمات قبل از واج‌نویسی آنها که بین دو خط قرار گرفته، داده شده است.

پروتو-گالو-رومانس	فرانسه باستان
مصوت فشاربر در	مصوت فشاربر در
هجای بسته	هجای باز
/'met-to/ «می‌گذارم»	/'kre-do/ «معتقدم»
	/'met/ met
	/'kreiθ/ creit
/'fɛs-ta/ «جشن»	/'bɛ-ne/ «خوب»
	/'fɛs-tə/ feste
	/'biɛn/ bien
/'pas-ta/ «خمیر»	/'ta-le/ «چنین»
	/'pas-tə/ paste
	/'tæl/ tel
/'pɔr-ta/ «در»	/'bɔ-nu/ «خوب»
	/'pɔr-tə/ porte
	/'buɔn/ buon
/'mo-ltu/ «زیاد»	/'flo-re/ «گل»
	/'molt/ molt
	/flour/ flo(u)r

تقارن تحول در مصوت هجاهای باز درخور توجه است: مصوتهای افراشته-میانه /e/ و /o/ به ترتیب به صورت /ei/ و /ou/ در آمدند و مصوتهای افتاده-میانه /ɛ/ و /ɔ/ به ترتیب به /iɛ/ و /uɔ/ تبدیل شدند. مصوت افتاده-مرکزی /a/ به مصوت دیگری تبدیل شد که جلوی و کمی افراشته بود و می‌توان آن را به صورت /æ/ نوشت؛ یقیناً صدای این مصوت بین /a/ و /ɛ/ قرار داشت و سرانجام نیز در مصوت آخری ادغام شد.

با وجود این نمی‌توان گفت که تغییرات واجی از گرایش خاصی پیروی می‌کند، اعم از اینکه این گرایش به جانب کاستن یا افزودن واج‌های در یک زبان خاص یا خانواده‌ای از زبانها باشد. زبان‌شناسان پیشین، مخصوصاً زبان‌شناسان قرن نوزدهم، اغلب از «فساد صوتی» سخن می‌گویند، چنانکه گویی تمام تغییرات صوتی مستلزم

نامشخص شدن یا فقدان واجها باشد. این تصور، چنانکه قبلاً نشان دادیم، به تدریج در عقاید عامیانه راجع به زبان نیز وارد شده است. ولی این تصور از حقیقت به دور است. بعضی از تغییرات واجی منجر به ادغام یا نابودی واجها می‌گردد؛ ولی بعضی تغییرات دیگر که در ساختمان واجی زبان وارد می‌شود، به شکافتن واجها می‌انجامد و به جای يك واج قبلی دو واج آشکار می‌گردد، چنانکه در مورد مصوتهای دو گانه در انگلیسی نوین و فرانسه باستان در مثالهای بالا دیدیم که از مصوتهای ساده قبلی به وجود آمدند. واجها تغییر می‌کنند، ولی نتیجه این تغییر نسبت به گذشته بهتر است نه بدتر. به طور کلی نمی‌توانیم بگوییم که نتیجه تغییرات واجی فقر است یا غنا.

چطور و چرا واجها تغییر می‌کنند؟ این هر دو سؤال از زمانی که علم زبانشناسی به وقوع تغییر واجی آگاه شده است، توجه زبانشناسان و علاقه‌مندان غیر حرفه‌ای را به خود جلب کرده است. ما فعلاً در مرحله‌ای هستیم که می‌توانیم به سؤال اول پاسخ نسبتاً معقولی بدهیم ولی هنوز برای سؤال دوم، یعنی چرایی تغییر واجی، پاسخ مناسبی نداریم. در مورد اینکه تغییر واجی چگونه رخ می‌دهد، عقیده متداول محققان قرن نوزدهم این بود که صداهای زبان، کم و بیش خود به خود تغییر می‌کنند، همچنانکه گیاهان یا جانداران دیگر تکامل می‌یابند. مفهوم واج هنوز پرورده نشده بود و گرایش زبانشناسان بر این بود که صداهای منفرد را عناصر سازنده زبان تصور کنند. و عقیده بر این بود که صداهای زبان در طول زمان دستخوش نوعی تکامل بدون اراده می‌گردند. بعداً، وقتی که مفهوم واج پرداخته شد (یعنی نه يك صدای منفرد بلکه يك واحد تمایز دهنده که ممکن است شامل يك صدا یا بیشتر باشد) دانستند که نکته اساسی تغییر واجهاست. و همچنین پی بردند که صداهایی که مجموعاً واجی را تشکیل می‌دهند به تدریج از راهی دستخوش تغییر می‌گردند. بلوم فیلد در ۱۹۳۳ گفت «از لحاظ تاریخی، ما تغییر واجی را به عنوان گرایش تدریجی به سوی بعضی گونه‌های صوتی نامتمایز و گریز از بعضی دیگر، تصویر می‌کنیم». مباحث نظری اخیر، رابطه بین تغییر صوتی و تغییر واجی را برای ما روشن کرده است. تغییر واجی مستلزم جانشین سازی است، اما نه در تلفظ صداها

بلکه در نقش زبانی آنها، در حالی که تغییر صوتی قبل از تغییر واجی رخ می‌دهد، و مستلزم جانشین‌سازی در آن‌گونه‌های صوتی در عادات تلفظی گویندگان است که فاقد نقش تمایز دهنده می‌باشند.

مثلاً در مورد دو گانه شدن مصوتها و افراشته شدن مصوتهای فشاربر در هجاهای باز در فرانسه باستان، باید چنین فرض کرد که نخست در تلفظ آنها تغییری جزئی و غیرممیز رخ داده که ناشی از وجود مصوت در هجای باز بوده است. تا زمانی که آن‌ها به صورت باز باقی می‌ماند، اختلاف تلفظی که از این راه حاصل می‌شد به محیط صوتی مصوت مربوط می‌شد و به همین طریق نیز قابل توجه بود؛ و مصوتهای دو گانه یا مصوتهای افراشته هنوز دارای خصوصیتی بودند که از هر لحاظ اجازه می‌داد به عنوان واج‌گونه‌های مصوتهای ساده‌ای که از آنها تحول یافته بودند، شناخته شوند. (برای سهولت در بحث، ممکن است این مرحله میانی را «پیش-فرانسه» بنامیم.) ولی مدتی بعد، یکی از تغییراتی که رخ داد از بین رفتن کلیه مصوتهای پایانی بود، بجز /a/ که به /ə/ تبدیل شد. از بین رفتن مصوتهای پایانی باعث شد که بسیاری از صامت‌ها که قبلاً بین دو مصوت قرار داشتند، در پایان کلمه قرار گیرند و به هجای مصوت قبل وابسته شوند (زیرا دیگر مصوتی در پی آنها قرار نمی‌گرفت). با وقوع این تغییر، در مرحله‌ای که ما فرانسه باستان می‌نامیم، بین مصوت ساده و مصوت دو گانه یا بین مصوت افراشته و مصوت افتاده قبل از صامت، در یک هجا، تضادی برقرار شد. و چون در مورد فرانسه باستان دیگر نمی‌توان گفت که مصوتهای دو گانه یا مصوتهای افراشته در محیط صوتی خاصی ظاهر می‌شوند، ناچار باید آنها را از نظر کارکرد از مصوتهایی که در اصل از آنها منشأ گرفته‌اند متمایز ساخت، یعنی آنها را واجهای جداگانه دانست.

جدول زیر به‌طور مشروح‌تری این مرحله گذر را، از نظر صوتی و از نظر واجی، از پروتو-گالو-رومانس به فرانسه باستان، در مورد کلماتی که در جدول صفحه ۱۸۲ ذکر شدند، نشان می‌دهد. در این جدول کلمات هم به خط صوتنگار و هم به خط واجنگار ثبت شده‌اند. باید توجه داشت که در مرحله پیش-فرانسه، دو گانه شدن مصوتها یا افراستگی آنها ارزش واجی ندارد و به همین جهت فقط

با خط صوتنگار نوشته شده‌اند، یعنی بین دوقلاب [] قرار گرفته‌اند. در مرحلهٔ فرانسهٔ باستان، این تغییرات صوتی ارزش واجی یافته‌اند و از این رو بین دوخط / / نیز قرار گرفته‌اند.

پروتو-آللو-رومانس	پیش-فرانسه	فرانسهٔ باستان
/'met-to/ ['met-to]	/'met-to/ ['met-to]	/'met/ ['met]
/'kre-do/ ['kre-do]	/'kre-do/ ['kreido]	/'kreiθ/ ['kreiθ]
/'fɛs-ta/ ['fɛs-ta]	/'fɛs-ta/ [fɛs-ta]	/'fɛs-tə/ ['fɛs-tə]
/'bɛ-ne/ ['bɛ-ne]	/'dɛ-ne/ ['biɛ-ne]	/'biɛn/ ['biɛn]
/'pas-ta/ ['pas-ta]	/'pas-ta/ ['pas-ta]	/'pas-tə/ ['pas-tə]
/'ta-le/ ['ta-le]	/'ta-le/ ['tæ-le]	/'tæl/ ['tæl]
/'pɔr-ta/ ['pɔr-ta]	/'pɔr-ta/ ['pɔr-ta]	/'pɔr-tə/ ['pɔr-tə]
/'bɔ-nu/ ['bɔ-nu]	/'bɔ-nu/ ['buɔ-nu]	/'buɔn/ ['buɔn]
/'mol-tu/ ['mol-tu]	/'mol-tu/ ['mol-tu]	/'molt/ ['molt]
/'flo-re/ ['flo-re]	/'flo-re/ ['flou-re]	/'flour/ ['flour]

در پاسخ این سؤال که «چرا واجها تغییر می‌کنند؟» باید گفت «به‌این علت که عادات فراگویی تغییر می‌کنند و سپس کارکرد تازه‌ای، متفاوت از آنچه قبلاً داشتند، به آنها نسبت داده می‌شود.» بنابراین، سؤال مزبور به این صورت درمی‌آید که «چرا عادات فراگویی تغییر می‌کنند؟» برای این سؤال تا کنون جواب قانع‌کننده‌ای یافت نشده‌است. وقتی که می‌گوییم «جواب قانع‌کننده»، مقصودمان، همبستگی معتبری است که بتوان بین تغییر در عادات فراگویی و دیگر جنبه‌های فرهنگ یا محیط انسانی برقرار کرد. در این مورد نظریات گوناگونی عرضه شده‌است، مانند همبستگی این تغییرات با وضع اقلیمی، با نژاد، با روانشناسی ملی و غیره، ولی هیچ‌کدام آنها معتبر نیستند. فعلاً چنین می‌نماید که فقط باید گفت عادات فراگویی مانند عادات لباس پوشیدن و غذا خوردن و غیره تابع تغییر «مد» می‌باشد و همان‌طور که دلیل آشکاری برای تغییر در مد لباس و شیوهٔ غذا خوردن وجود ندارد، برای تغییر عادات فراگویی نیز

دلیل روشنی یافت نمی‌شود. هیچ دستگاه زبانی نیست که نظام آن رخنه‌ناپذیر باشد. تمام زبانها قلمرو مجازی برای تغییرات می‌شناسند و امکاناتی برای تنوع عرضه می‌کنند که در وهله اول بی‌اهمیت می‌نماید و به‌همین جهت میدان هوسهای روز قرار می‌گیرد. دانتِه شاعر ایتالیایی، نخستین متفکر بزرگی که درباره تغییر زبانی اظهار نظر کرده است، می‌گوید:

« بنابرین، از آنجا که از زمان اغتشاش برج بابل به بعد، هر زبان انسانی ... مطابق با امیال ما از نو ساخته شده است ... و چون انسان موجودی بسیار بی‌ثبات و متغیر است، زبان نیز نمی‌تواند ثابت و دائمی باشد؛ بلکه مانند دیگر چیزهای انسان، چون آداب و رسوم و لباس، ناچار نسبت به زمان و مکان تغییر می‌کند.»

این بهترین توجیهی است که برای تغییرات صوتی (نه تغییرات واجی) تاکنون عرضه شده است؛ ولی حل کاملتر این مسئله به این سؤال کلی برمی‌گردد که چرا کلیه عادات و کلیه فرهنگ انسانی تغییر می‌کند. یک چیز روشن است: انسان از طریق تغییر عادات و تغییر فرهنگ، خود را با محیط خویش سازگار می‌سازد. در حدود یک میلیون سال است که انسان همواره چنین کرده و تغییرات فرهنگی را جانشین تغییرات زیستی نموده است. ولی توجیه و تبیین جنبه‌های نظری این مسئله موضوعی است که به کار مردم‌شناسان، از جمله زبان‌شناسان، مربوط می‌شود که باید در آینده چون و چند آن را روشن گردانند.

تغییر زبانی هزارها سال در جلو چشم مردم اتفاق افتاده است، ولی فقط در صد و پنجاه سال گذشته است که کسانی تجزیه و تحلیل آن را آغاز کرده‌اند، و در قرون قبل از آن، صرف نظر از عده‌ای انگشت‌شمار که از زمان خود جلوتر می‌اندیشیده‌اند، کسی به آن توجه نکرده است. علت این تأخیر چه بوده است؟ در وهله اول، هیچ کس برای توصیف عادات زبانی مردم راه و روش مناسبی نمی‌دانست تا اینکه دستوریان یونانی برای توصیف زبان خود روشی ابداع کردند و دستوریان سنسکریت نیز برای زبان خود روش دیگری یافتند. حتی در این وقت هم یونانیان و رومیان و هندیان قدیم صرفاً به مطالعه زبان خود، در زمان خود و از نقطه نظر

«صحت» توجه داشتند. آنان شم‌تاریخی چندانی نداشتند و به بررسی چیزهایی که عوامانه و بربری بود رغبتی نداشتند. از همه مهمتر اینکه، اگرچه برای توصیف زبانهای خود روشهایی داشتند، برای مقایسهٔ زبانهای مختلف یا تجزیه و تحلیل تغییرات تاریخی راه روشی نمی‌دانستند.

اوضاع واحوال خاصی که از اواخر دورهٔ امپراتوری روم به بعد وجود داشت در ذهن مردم سوء تفاهمی ایجاد کرد که کم و بیش به تثبیت وضع بسالاکمک کرد؛ یعنی وجود داشتن لاتین به عنوان یک صورت ثابت گفتار و نوشتار که در مدارس آموخته می‌شد و در کلیسا به کار می‌رفت از یک طرف، و وجود زبان روزمره‌ای که مردم عادی عموماً بدان سخن می‌گفتند و به سرعت تحول می‌یافت از طرف دیگر. کسانی مانند کشیشان و راهبان و حقوقدانان که لاتین یاد می‌گرفتند همچنین می‌آموختند که آنرا به عنوان تنها صورت درست زبان تلقی نمایند، یعنی «دستور» آنرا عالی‌ترین شکل دستور تصور نمایند، و در زبان بومی مردم چیزی جز «فساد» لاتین نبینند و آنرا زبانی بدانند که به قول دانته «بدون هیچ‌گونه قواعدی آموخته می‌شود همچنان که انسان شیر مادر خود را می‌مکد». مردم تصور می‌کردند که لاتین و زبان بومی همواره دوش به دوش هم وجود داشته‌اند و نمی‌توانستند هیچ‌گونه رابطهٔ تاریخی بین آنها تصور نمایند. در اینجا تعصبهای عالمانه نیز سهمی داشته‌است: غرور مردم تحصیل کرده و غرور دستوریان باعث می‌شد که آنان زبان بی‌فرهنگ تودهٔ عامی و بیسواد مردم را تحقیر نمایند.

ولی در قرن شانزدهم کسانی به تدریج پی بردند که بین لاتین و زبانهای رومیایی تحولی تاریخی صورت گرفته و زبانهای رومیایی صرفاً اشکال فاسد شدهٔ لاتین نیستند که در نتیجهٔ «جهل» و «رخوت ذهنی» طبقات پایین به وجود آمده باشند، بلکه نتیجهٔ تغییرات منظم و طبیعی و اجتناب‌ناپذیری بسوده‌اند؛ و صحت ظاهری لاتین جدید در واقع به این علت است که این زبان در کلیسا و مدارس به‌طور مصنوعی زنده نگاه داشته شده‌است. حقیقت این فرض در قرن پانزدهم و شانزدهم در ایتالیا وقتی آشکار شد که مساعی مردم گرایان (humanists) برای اصلاح شیوهٔ نوشتاری لاتین و ترغیب به پیروی خشک از روالهای دوران طلایی

ادبیات آن، شکاف بین لاتین و زبان بومی را وسیعتر گردانید. يك نفر ایتالیایی به نام کلودیو تولومی (Claudio Tolomei) که در قرن شانزدهم می‌زیسته آن اصل اساسی را که ما امروز «تغییر منظم واجی» می‌نامیم برای اولین بار به‌طور آشکار بیان کرده است. او این اصل را از مشاهده کلمات ایتالیایی (توسکان) که از لاتین مشتق شده بودند، استنتاج کرد. او پی برد که بیشتر کلمات لاتینی که با *pl-* شروع می‌شوند در ایتالیایی با *pi-* آغاز می‌گردند، مانند *pieno* «پر» از *plēnus* لاتین، *piano* «سطح» از *plānus* لاتین، *più* «بیشتر» از *plūs* لاتین و بسیاری دیگر. از طرف دیگر بعضی از کلمات ایتالیایی با *pl-* آغاز می‌شدند و نماینده همان *pl-* لاتین بودند، مانند *plora* «التماس می‌کند» از *plōrat* لاتین. تولومی این اختلاف تحول را از این راه توجیه کرد که فرض نمود دنباله طبیعی *pl-* لاتین در ایتالیایی *pi-* است و چنین گفت:

«... و من به‌خود این جسارت را می‌دهم که بگویم در زبان اصیل و خالص مردم توسکان، این قاعده عمومی و معتبری بود [یعنی تبدیل شدن *pl-* لاتین به *pi-* ایتالیایی] و تمام آن کلماتی که امروز به‌کار برده می‌شوند و طور دیگری نوشته می‌شوند، مانند *plora* «گریه می‌کند»، *implora* «التماس می‌کند»، *splende* «تابناک است»، *plebe* «توده مردم» و غیره، از میان میدانهای شهری توسکان گرفته نشده‌اند [یعنی از گفتار روزمره نیستند] بلکه به‌وسیله نویسندگان یعنی کسانی علم شده‌اند که خواسته‌اند زبان را غنیتر سازند و ترجیح داده‌اند که آنها را به‌صورتی به‌کار برند که در نوشته‌های لاتینی یافته‌اند و نه به‌صورت توسکانی آنها [یعنی بدون اینکه *pi-* را جانشین *pl-* سازند]... زیرا اگر این کلمات قبلاً در زبان عامه مردم وارد شده بود، بدون تردید به‌صورت *piora*، *impiora*، *spiede* و *pieve* در آمده بود. شاهد آشکاری که درباره *pieve* در دست داریم این است که در زبان بومی به کلیسایی که متعلق وظایف مذهبی توده مردم باشد، *pieve* گفته می‌شود.»

این عبارت تولومی بسیار مهم است زیرا تمام نکات اساسی زبان‌شناسی تاریخی جدید را نه فقط در هسته، بلکه به‌صورتی کاملاً پرورده، در بردارد. او مطلب

خود را بایک فرض اساسی آغاز می‌کند و آن‌اینکه واجها از روی قاعده‌ای تغییر می‌کنند. و بر همین اساس توجیه می‌کند که آن کلمات ایتالیایی که با *pi-* آغاز می‌شوند، مانند *pieno* «پر»، *piano* «سطح» و *più* «بیشتر»، به‌ترتیب نمایندهٔ طبیعی *plūs* و *plānus*، *plēnus* در لاتین هستند. ولی گروهی از کلمات باقی می‌مانند که برخلاف انتظار ما مطابق فرمول بالا با *pi-* آغاز نمی‌شوند، بلکه با *pl-* آغاز می‌گردند و ظاهراً صورت لاتینی خود را حفظ کرده‌اند. از آنجا که قبل از او رابطه‌ای تاریخی بین لاتین و ایتالیایی تصور نمی‌کردند، ناچار به این تضاد توجهی نمی‌کردند و آن‌را صرفاً تصادفی می‌دانستند. ولی فرض تولومی او را ناگزیر می‌کرد که برای استثناهایی که به‌قانون او وارد بود، توجیهی ارائه دهد. او این توجیه را در فرض دیگری می‌یابد و آن این که وجود کلمات ناهماهنگی که با *pl-* آغاز می‌شوند مربوط به عاملی غیر از تغییر واجی است: این مورد بخصوص مربوط به قرص‌گیری مستقیم از لاتین می‌باشد، یعنی از آن نوعی که امروز آن‌را «قرص‌گیری عالمانه» می‌نامیم. بدین ترتیب تولومی کلمات ایتالیایی را به‌دو دسته تقسیم می‌کند: یک دستهٔ آنهایی که در زبان روزمره تحول یافته‌اند (مانند *pieno*، *piano*، *più*) و دسته دیگر آنهایی که در زبان روزمره تحول نیافته‌اند بلکه به‌وسیلهٔ نویسندگان و دیگر دانشمندان مستقیماً از لاتین گرفته شده‌اند (مانند *plora*، *implora*، *splende*، *plebe*). تولومی به وجود جفت‌هایی از کلمات پی‌می‌برد و دربارهٔ آن‌ها بحث می‌کند که هر دو از یک اصل هستند، ولی یکی از آن‌ها در زبان روزمره تحول یافته (*pieve*) و دیگری مستقیماً از لاتین گرفته شده است (*plebe*). امروز به این جفت‌ها «جفت‌های تاریخی» گفته می‌شود.

تولومی در چهارصد سال قبل انگشت خود را روی اصول بنیادی علم زبان‌شناسی تاریخی گذاشت. متأسفانه بعد از او کسی دنبالهٔ کار او را نگرفت و چیزی هم بر آن افزوده نشد. دستوریان نیز چنان سرگرم آن شده بودند که صورت «صحیح» زبان را تجویز کنند و تمام زبانها را به‌زور در قالب مقولات دستوری لاتین و یونانی وارد کنند که مجال نداشتند تا در راه مطالعهٔ زبانها از نظر تاریخی قدمی اساسی بردارند. تا پایان قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، یعنی تا حدود صد و پنجاه سال پیش، برای ایجاد یک روش تحقیق علمی در این زمینه پیشرفتی

واقعی و پیگیر حاصل نشد. ولی افق فکر مردم تا آنجا که مربوط به آگاهی آنان دربارهٔ زبانهای جهان می‌شد، به تدریج گسترش یافت به طوری که در حدود سال ۱۸۰۰ دربارهٔ عده‌ای از زبانهای ناآشنا چیزهایی می‌دانستند. مهمترین این زبانها سنسکریت (زبان سرودهای مذهبی و باستانی هند) و فنلاندی بود. وقتی که این زبانها شناخته شدند، کاملاً آشکار شد که باید بین آنها و زبانهایی که بهتر شناخته شده‌اند، رابطه‌ای برقرار باشد: یعنی بین سنسکریت و عده‌ای از زبانهای اروپایی از يك طرف و بین فنلاندی و مجارستانی (و زبانهای مختلف سیبری، ولی نه زبان دیگری در اروپا) از طرف دیگر. در نتیجهٔ تصورات مغشوش قدیمی دربارهٔ رابطهٔ زبانها، مردم تامدتها فکر می‌کردند که تمام زبانهای دیگر که به سنسکریت مربوطند، باید از آن مشتق شده باشند. هنوز هم در محافل بیخبر گاهی به این عقیده برمی‌خوریم. به زودی مردم پی بردند که سنسکریت در حکم خواهری است که با زبانهای لاتین، یونانی، ژرمنی، سلتی (Celtic)، اسلاوی و زبانهای دیگر همه به يك مادر تعلق دارند. سرویلیام جونز (Sir William Jones) که یکی از نخستین سنسکریت شناسان بزرگ غربی بود، اولین کسی است که این رابطه را با صراحت بیان کرده است. او در ۱۷۸۶ اظهار داشت که: سنسکریت و یونانی و لاتین با یکدیگر... هم از لحاظ ریشه‌های افعال و هم از لحاظ صورتهای دستوری، ارتباطی محکمتر از آن دارند که بتواند احتمالاً محصول تصادف باشد. در واقع این ارتباط آنچنان محکم است که هیچ زبان‌شناسی نمی‌تواند به مطالعهٔ آنها پردازد و معتقد نشود که این سه باید از منبع مشترکی که شاید دیگر وجود ندارد، منشعب شده باشند. دلیل مشابهی وجود دارد، اگرچه به این نیرومندی نیست، که فرض کنیم که زبانهای گوتی (Gothic) و سلتی نیز، با آنکه صورتهای ساختمانی کاملاً متفاوتی در آنها وارد شده، با سنسکریت از يك منبع سرچشمه گرفته‌اند.»

در نیمهٔ اول قرن نوزدهم، محققان برای بازسازی زبانی که سنسکریت، لاتین، یونانی، ژرمنی، بالتو اسلاوی (یعنی مرحلهٔ میانی قبل از زبانهای اسلاوی مانند روسی، لهستانی و غیره، و زبانهای بالتی مانند لیتوانی) و سلتی باید از آن مشتق شده باشند، مطالعات زیادی انجام دادند. نظیر همین بازسازیها نیز در بارهٔ

فینو-اگری (Finno-Ugric)، یعنی جد زبانهای فنلاندی، مجارستانی و عده‌ای از زبانهای سیبری، انجام گرفت. میان زبانهای هر يك از این دسته‌ها تشابهات بسیار زیادی از لحاظ صدا، صورت، نحو و واژگان وجود دارد که نمی‌توان آنها را صرفاً به تصادف یا قرض‌گیری (هر قدر هم وسیع باشد) نسبت داد، بلکه تنها براساس این فرضیه که همه از يك اصل واحد قدیمیتری منشعب شده‌اند، آنها را می‌توان توجیه کرد. برای مثال کلمات زیر را در نظر بگیرید که تشابهاتی را بین سنسکریت، یونانی، لاتین، اسلاوی کلیسایی باستان، گتی (صورت‌های محقق و باستانیتر زبانهای ژرمنی) و ایرلندی باستان نشان می‌دهد:

«برادر»	«بردن»	«گریختن»	«شکافتن»	درخت آتش
		خم شدن	گاز گرفتن	
لاتین	<i>frātr-</i>	<i>fer-</i>	<i>fug-</i>	<i>find-</i>
یونانی	<i>phrātr-</i>	<i>pher-</i>	<i>phug-</i>	<i>phēd-</i>
	«عضو يك نوع برادری مذهبی»			«نجات دادن»
سنسکریت	<i>bhrātar-</i>	<i>bhar-</i>	<i>bhuj-</i>	<i>bhind-</i>
اسلاوی				
کلیسایی باستان	<i>bratr-</i>	<i>ber-</i>	—	—
گتی	<i>brōθar</i>	<i>ber-</i>	<i>biug-</i>	<i>beit-</i>
				در آلمانی علیای باستان
				<i>buohha</i>
				در انگلیسی
				باستان
ایرلندی باستان	<i>brāthir</i>	<i>ber-</i>	<i>bocc</i>	—
			«کمان»	—

اولین محققانی که به این تشابهات فراوان (که سر به هزارها می‌زند) پی بردند عبارتند از گیارماتی (S. Gyármathi) مجارستانی در ۱۷۹۹ که مطالعات او در زمینه زبانهای فینو-اگری بود و راسموس راسک (Rasmus Rask)

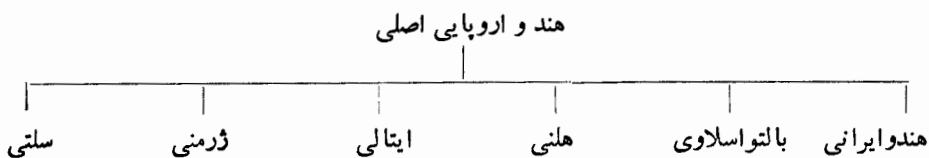
دانمارکی در ۱۸۱۴ و محقق آلمانی فرانتس بوب (Franz Bopp) در ۱۸۱۶ که مطالعات آنها در زمینهٔ زبانهای بود که ما امروز آنها را هند و اروپایی می‌نامیم. در نتیجهٔ مقایسهٔ زبانهای خویشاوند آنها توانستند دربارهٔ تشابهات صوتی، نه فقط تشابهات پراکنده بلکه همانندیهای گروهی آنها، حکمهایی بکنند که بعداً براساس آنها توانستند دستگاههای واجی و دستوری زبان اصلی را که زبانهای بعدی از آن مشتق شده بودند، بازسازی کنند. مثلاً در گروه‌های کلماتی که در جدول بالا ذکر شدند، می‌بینیم که *f*- لاتین مطابق است با *ph*- یونانی و *bh*- سنسکریت و *b*- در زبانهای اسلاوی کلیسایی باستان، گتی و ایرلندی باستان. از روی این برابریها و نظایر آن که در صدهای دیگر کلمات جدول وجود دارد، ما برای زبان نیاکانی صورتهای فرضی زیر را بازسازی می‌کنیم: *bhrātr* «برادر»، *bher*- «بردن»، *bhug*- «گریختن، خم شدن»، *bhi(n)d*- «شکافتن، گاز گرفتن»، و با قطعیت کمتری (چون در همهٔ زبانهای خویشاوند یافت نشده) *bhāg*- «درخت آتش». باید توجه داشت که صورتهای ساخته‌ای چون *bhrātr* و غیره بازسازیهایی صرفاً زبان‌شناسی هستند. ما آنها را براساس تشابه واجها در زبانهایی که ظاهراً از این منبع مشترک سرچشمه گرفته‌اند، بازسازی کرده‌ایم. این صورتهای نه در بارهٔ مردمی که آنها را به کار می‌بردند به ما اطلاعاتی می‌دهند و نه دربارهٔ سرزمینی که در آنجا به کار می‌رفته‌اند. البته از وجود بعضی کلمات در همهٔ زبانهای خویشاوند می‌توان نتایجی گرفت؛ مثلاً بودن کلمه‌ای برای «برف» (که به صورت *sneigthhs* بازسازی شده) ما را به این فرض رهنمون می‌شود که اهالی آن زبان از برف خبر داشته‌اند و بنابراین در منطقهٔ بسیار گرمی زندگی نمی‌کرده‌اند. ولی حتی این نوع استنتاجها نیز سطحی است. بعضی از محققان، مخصوصاً در آلمان، تحت تأثیر فشار عوامل غیرعلمی مانند ایدهٔ تئولوژی ملی، به جانب افراط گراییده‌اند و دربارهٔ سخنگویان این زبان نیاکانی که از آن سندی در دست نیست و ما آن را از روی شواهد موجود در زبانهای خویشاوند که بعداً شناخته شده‌اند بازسازی کرده‌ایم، استنتاجهای غیرموجهی نموده‌اند: دربارهٔ ویژگیهای نژادی آنها (که نوردیک Nordic فرض شده) و دربارهٔ سرزمین آنها (که معمولاً اروپای

شمالی یا بالاحص آلمان دانسته شده). حتی از نامی که به این زبان نیاکانی داده شده برای مقاصد غیر علمی سوء استفاده شده است. از میان نامهای مختلفی که برای این زبان پیشنهاد شده، زبان‌شناسان آلمانی کلمه «آریایی» (Aryan) را که از اصل سنسکریت به معنی «شریف» گرفته شده، به یک اصطلاح نژادی دروغین تبدیل کردند و معنی آن را نخست «نوردیک» و سپس (مخصوصاً در اصطلاح نازیها) «غیریهودی» دانستند. اصطلاح هند و ژرمنی که حتی در محافل علمی آلمان نیز فراوان به کار برده می‌شود، به علت تأکید بیش از اندازه‌ای که روی عنصر ژرمنی می‌کند، ممکن است مورد سوء تعبیر واقع شود. اصطلاحی که معمولاً خارج از آلمان به کار برده می‌شود قدری عمومی‌تر است زیرا از نام دو حوزه مهمی که زبانهای مشتق از این زبان نیاکانی در آنجا دیده شده‌اند، گرفته شده است: هندواروپایی.

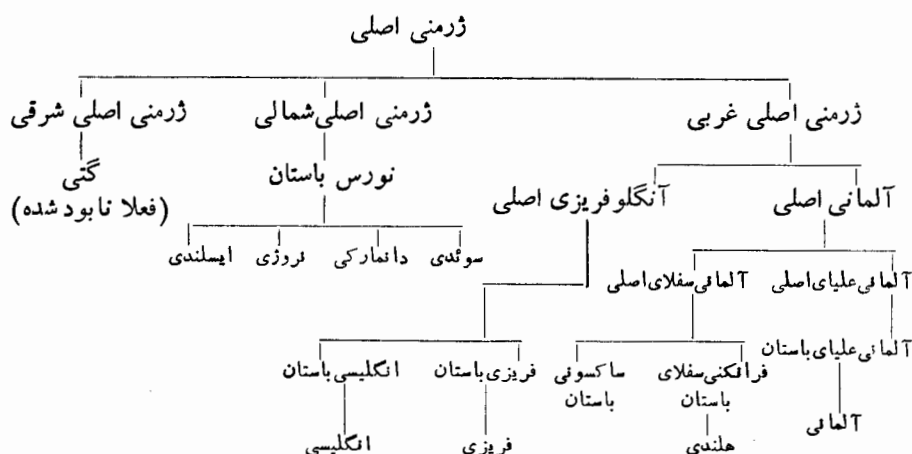
یک وقت مردم امیدوار بودند که با بازسازی دستگاههای واجی و دستوری زبان هند و اروپایی، امکان این به وجود آید که ما به زبان انسان ابتدایی به میزان وسیعی نزدیکتر شویم و از این راه بتوانیم به منشأ زبان و نحوه تفکر انسانهای ابتدایی دست یابیم. این امید از این بابت نیز تقویت می‌شد که در اوایل قرن نوزدهم زمان انگاری قدیمی (که بر طبق آن خلقت جهان فقط در حدود چهار سال قبل از مسیح فرض می‌شد) هنوز بر اذهان مردم استیلا داشت. نامی که به این زبان نیاکانی داده شده بود، یعنی «هند و اروپایی ابتدایی» نیز خود موجب سوء تفاهماتی شده بود، زیرا تصور می‌شد که کلمه «ابتدایی» واقعاً به اوضاع و احوالی ابتدایی یا به چیزی نزدیک به شرایط بدوی و نخستین زبان انسانی به طور کلی اشاره می‌کند. ثابت شده که این امیدواری به کلی بی پایه است، اگرچه انعکاس این سوء تفاهمات هنوز هم گاه گاهی شنیده می‌شود. زبان هند و اروپایی زبانی بوده مانند هر زبان دیگری که واجها، واژکها و خصوصیات نحوی خاص خود را داشته است. تا آنجا که ما می‌توانیم بگوییم، زمانی که از زبان هند و اروپایی به عنوان یک زبان واحد صحبت می‌شده، باید بین دو تا چهار هزار سال قبل از میلاد باشد، یعنی در حدود شش هزار سال پیش. ولی شش هزار سال، زمان بسیار کوتاهی است، نه در مقایسه

با تاریخ مکتوب، بلکه در مقایسه با تاریخ نوع بشر به طور کلی. اگر سربه میلیون یا بیشتر نژاد، لااقل صدها هزار سال است که انسان، انسان بوده است. بنابراین آنچه ما از بازسازی یکی از زبان‌هایی که فقط شش هزار سال پیش به آن صحبت می‌شده به دست می‌آوریم نمی‌تواند ما را به میزان محسوسی به منشأ زبان انسانی نزدیک گرداند. برای اینکه چنین سوء تفاهمی پیش نیاید، بسیاری از امریکاییان امروز ترجیح می‌دهند که اصطلاح «هندواروپایی اصلی» (*Proto-Indo-European*) را به کار برند زیرا زبان هند و اروپایی، به صورتی که ما آن را بازسازی می‌کنیم، الگوی اصلی (*Prototype*) زبان‌های گوناگون نوین بوده است.

بعد از زمان راسک و بوپ، بسیاری دیگر روی دستور تطبیقی زبان‌های هند و اروپایی به تحقیق پرداختند. از این میان مخصوصاً باید یاکوب گریم (*Jacob Grimm*) ۱۸۶۳ - ۱۷۸۵، اوگوست پوت (*August Pott*) ۱۸۸۷ - ۱۸۰۲ و اوگوست شلیشر (*August Schleicher*) ۱۸۶۸ - ۱۸۲۱ را نام برد. همراه با پیشرفت علوم طبیعی، محققان نیمه قرن نوزدهم گرایش پیدا کردند که کار خود را با این علوم، مخصوصاً با نظریات مربوط به تکامل که به وسیله داروین و پیروان او عرضه شده بود، هماهنگ گردانند. چون تکامل گرایان برای نشان دادن منشأ و رابطه بین انواع مختلف جانوران که مورد مطالعه آنها بود نوعی «درخت خانواده» فرض می‌کردند، شلیشر نیز برای زبان‌های هند و اروپایی چنین کرد. با استفاده از این روش ما می‌توانیم جدولی به شکل «شجره نامه» به ترتیب زیر تنظیم کنیم:



و در زیر هر یک از این تقسیمات کلی جدول‌های دیگری می‌توان قرارداد، مانند جدولی که در زیر برای زبان‌های ژرمنی ترسیم می‌شود.



از این دو نمونه متوجه می‌شویم که تصویر کلی این شجره آن قدر بزرگ خواهد بود که لااقل باید چند صفحه را به جدولهای آن اختصاص داد.

از ۱۸۷۰ تا ۱۸۸۰ پیشرفتهایی چند در زبانشناسی عمومی و مطالعه زبانهای هند و اروپایی حاصل گردید. از بسیاری جهات، این دوره در زبانشناسی تاریخی همان قدر پر جوش و خروش بوده که تقریباً بیست سال گذشته در زبانشناسی توصیفی بوده است. گروهی از محققین که مرکز آنها در دانشگاه لایپزیگ بود اصولی را که دیگران از آغاز قرن روی آنها کار کرده بودند و «تولومی» در عبارتی که از او قبلاً نقل کردیم با صراحت کامل پیشگویی کرده بود، به نتیجه طبیعی خود رساندند. این محققان - که مهمترین آنها دو نفر یکی به نام اوگوست لس-کین (August Leskien) ۱۸۴۰-۱۹۱۶ و دیگری کارل بروگمان (Karl Brugmann) ۱۸۴۹-۱۹۱۹ مقایسه گر، بود - این اصل را که واجها بر طبق قاعده‌ای منظم‌اً تغییر می‌کنند به‌طور صریح و قطعی بیان داشتند:

(لس کین در ۱۸۷۶ گفت: *die Lautgesetze kennen keine Ausnahmen*). «قانونهای فونتیک هیچ استثنایی نمی‌پذیرند». به علت خشک و انعطاف‌ناپذیری روش آنها و شاید به علت خشونت و اعتماد افراطی و آشکاری که در اظهار و پیروی از این اصل نشان می‌دادند، لس کین و بروگمان و گروه آنها محبوبیت

عامه نداشتند. نخست به‌شوخی به آنها نام *Jung-grammatiker* یعنی «دستوریان جوان» (یا به‌طوری که معمولاً به‌انگلیسی ترجمه شده *Neo-Grammarian* «نودستوریان») داده شد و این نام روی آنها باقی ماند.

اگرچه محققان خبره از زمان تولومی و مخصوصاً از زمان راسک و گریم به‌بعد، این فرض اساسی را که واجهای زبان منظم‌اً تغییر می‌کنند، راهنمای کار خود قرار داده بودند، این اصل تا این دوره صریحاً بیان نشده بود. به‌محض اینکه اظهار شد، مخالفت بعضی مسترها چون گئورگ کورتیوس (Georg Curtius) (۱۸۸۵-۱۸۲۰)، دانشمند هلنی‌شناس، و همچنین مخالفت بعضی جوان‌ترها مانند یوهان شمیت (Johannes Schmidt) (۱۹۰۱-۱۸۴۳)، و محقق زبانهای رومیایی هوگو شوخارت (Hugo Schuchardt) (۱۹۲۷-۱۸۴۲) را برانگیخت. این فرض سخت و خشک که واجها تغییر می‌کند بدون اینکه تغییر آنها تابع معنی لغاتی باشد که آن واجها را در بر می‌گیرند، و اینکه این تغییر ظاهراً کور کورانه و خود به خود صورت می‌گیرد، تاحدی باعث برانگیخته شدن عناد کسانی گردید که سخت دلبسته این فکر بودند که زبان الزاماً باید «آینه» و دنباله‌رو اندیشه انسان باشد، نه اینکه سازنده آن باشد. ولی علت این مباحثه، که در پاره‌ای موارد به‌منت‌های تلخی می‌رسید و به‌شکل یک نزاع واقعی در می‌آمد، بیشتر مربوط به نارسایی شیوه‌ای بود که لس‌کین برای بیان اصل خود به‌کار برده بود. علاوه بر این، بر قیاس قانونهای فیزیکی مانند «قانون بویل» یا «قانون وات»، برای احکام مربوط به تحولات صوتی نیز اصطلاح «قانون» به‌کار برده شده بود. مثلاً کارل بارچ (Karl Bartsch) (۱۸۸۸-۱۸۳۲)، اولین کسی بود که به این حقیقت پی برد و اظهار داشت وقتی که در لاتین، در یک هجای واحد، در دنبال مصوت فشار بر *ā* صامتی قرار نگیرد، آن مصوت در فرانسه باستان، بعد از یک صدای کامی، به صورت *ié* تحول می‌یابد و در غیر این صورت به *e* تبدیل می‌شود: از *mare* «دریا» صورت *mer* به فرانسه باستان رسیده ولی *carum* «عزیز» به *chier* در فرانسه باستان تبدیل شده است. این حکم به‌عنوان «قانون بارچ» معروف شده است. ولی «قانونهای» زبان‌شناسی تاریخی، احکامی نیستند که مصداق جهانی داشته

باشند، بلکه مربوط به تحولات تاریخی خاصی هستند که هر يك از آنها در زمانی معین و در زبانی معین صورت گرفته است. بنابراین «قانون بارچ» حکمی است دربارهٔ يك تغییر واجی که در شرایط خاصی و در زمان معینی (نه قبل از قرن هشتم و نه بعد از قرن دهم) و در زبان معلومی، یعنی گویش ناحیهٔ پاریس، به وقوع پیوسته است. گفتگو دربارهٔ «قانون بارچ» همان قدر منطقی است که ما از واقعهٔ تاریخی جنگ گتی سبورگ به عنوان «قانون گتی سبورگ» یاد کنیم.

این فرض که «قانونهای» صوتی هیچ استثنایی ندارند، یا به عبارت بهتر، واجها منظمأً تغییر می‌کنند، بیان يك حقیقت نیست، بلکه يك فرض است. این اصلی است که ما راهنمای خود قرار می‌دهیم تا بتوانیم به کمک آن تحولات استثنایی را کشف و توجیه کنیم. مثلاً *f* انگلیسی نوین نماینده عادی *f* انگلیسی میانه است، مانند *fox*، *full*، *foot* (از *foot*، *ful*، *fox* در انگلیسی میانه) و بسیاری لغات دیگر. ولی در کلمه *vixen* «روباه ماده» که از *fixen* در انگلیسی میانه آمده است، به جای *v*- صدای *f*- می‌یابیم. آیا این استثنا فرض ما را دربارهٔ تغییر منظم واجی، که در اینجا ادامه *f*- انگلیسی میانه به *f*- در انگلیسی نوین است، نقض می‌کند؟ به هیچ وجه. مابرای توجیه *v*- غیر عادی *vixen* در جای دیگر به جستجو می‌پردازیم و متوجه می‌شویم که این کلمه از *يك* گویش جنوبی در انگلستان قرض گرفته شده که در آن *f*- منظمأً به *v*- تبدیل می‌شده است. ولی این همان فرض مادر دربارهٔ تغییر منظم واجی است که به ما امکان می‌دهد استثناهارا جدا کنیم و بقایایی از این نوع را گردآوریم و ما را مجبور می‌کند که در پی توجیهی برای آنها برآیم و آنها را پیدا کنیم. فرض تغییر منظم واجی، فرض مفیدی است زیرا با کمک آن می‌توانیم تحولات زبان را تجزیه و تحلیل، طبقه‌بندی و توجیه کنیم: همان تحولاتی را که بدون توسل به این فرض مجبور می‌شدیم رشتهٔ سر درگمی از تشابهات بی‌معنی و توجیه‌نشدنی بدانیم، چنان که تا قبل از حدود سال ۱۸۰۰ تقریباً همه چنین می‌اندیشیدند، تا آنجا که از قول ولتر می‌گویند که گفت ریشه‌شناسی «علمی است که در آن مصوتها هیچ ارزشی ندارند و صامتها ارج بسیار کمی دارند.»

در سالهای بین ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ تحقیق دربارهٔ جغرافیای زبانی نیز آغاز شد و بسیار مفید واقع شد. برای این که ثابت شود نظریهٔ دستوریان جوان بر اینکه «قانونهای فونتیک هیچ استثنایی نمی‌پذیرند» صد درصد درست است، یک نفر آلمانی به نام گئورگ ونکر (Georg Wenker) بررسی گویشهای آلمان را شروع کرد و برای بیش از چهل هزار معلم مدرسه در سرتاسر آلمان پرسشنامه‌هایی فرستاد که در آنها جملاتی به عنوان آزمون گنجانده شده بود و از آنها خواست که آن جملات را به گویش محلی برگردانند. نتایج بررسیهای او در یک اطلس زبانی، که اولین اطلس بزرگ اروپایی است، منتشر گردید. ونکر انتظار داشت که گویشهای محلی به این علت که اثرات زبان گذشته را بیشتر و منظمتر نگاه می‌دارند، بتوانند نظم تغییر صداها را آشکارتر از زبان استاندارد نشان بدهند. ولی آنچه او واقعاً دریافت این بود که گویشهای محلی نیز در نتیجهٔ قرض‌گیریهای زیاد از دیگر گویشها و از زبان استاندارد (از همان نوعی که در فصل نهم مورد بحث واقع شد) ظاهراً همان قدر بینظمی نشان می‌دهند که در زبان ادبی مشاهده می‌شود. از نتایج تحقیقات ونکر در مورد آلمان و تحقیقات دیگران در مورد فرانسه، ایتالیا و غیره، بسیاری از محققان چنین نتیجه گرفتند که چون گویشهای محلی نیز به اندازهٔ زبانهای استاندارد در تحولات صوتی بینظمی نشان می‌دهند، بنابراین اصل نو-دستوریان دربارهٔ تغییر منظم واجی باید بی‌اساس باشد. این نتیجه‌گیری از یک نوع استدلال بسیار سطحی سرچشمه می‌گرفت، و به این نکته توجهی نداشت که فرض تغییر منظم واجی تنها اساسی است که هر نوع استنتاج دربارهٔ قرض‌گیریهای گویشی بر مبنای آن قرار می‌گیرد. اصل تغییر منظم واجی فرضی است از نوع فرض نیوتون به نام «نخستین قانون فیزیک» که: هر جسمی به حالت سکون باقی می‌ماند یا به حرکت یکنواخت روی خط مستقیم ادامه می‌دهد مگر اینکه مجبور شود در نتیجهٔ نیرویی که بر آن وارد می‌شود آن حالت را تغییر دهد. این «قانون»، مانند اصل تغییر منظم و مطلق واجها، چیزی است که ماهرگز در طبیعت نمی‌بینیم زیرا همواره عوامل دیگر مداخله می‌کنند. ولی با وجود این، همین فرض دربارهٔ نوعی نظم است که به ما امکان می‌دهد عوامل مختلفی را که ایجاد بینظمی

می‌کنند مجزا نماییم.

چنانکه در عنوان این فصل گفتیم، زبان ثابت نمی‌ماند. نیروهایی که در تغییر زبان مؤثرند یکی مربوط به تحول واجها، صورتهای صرفی و ساختمانهای نحوی زبان است؛ دیگری مربوط به قرض‌گیری درونی (یا قیاس) و سومی مربوط به قرض‌گیری خارجی از گویشهای خویشاوند، از زبانهای خویشاوند و از زبانهای غیرخویشاوند است. انواع این تغییرات پیوسته در حال وقوع یافتن هستند. کار آنها نظیر کار نیروهای طبیعت در فرسایش و سازش زمین است: یک‌جا در نتیجه کاهش واجی و صرفی ممکن است ساختمان زبان فرسوده شود، درحالی که جای دیگر در نتیجه شکافتن واجها، نوسازیهای قیاسی، تغییرمعنایی و قرض‌گیری ممکن است ساختمان زبان شکلی تازه به‌خود بگیرد. همان‌طور که تأثیر نیروهای طبیعت بر زمین اجتناب‌ناپذیر است، تغییر زبانی نیز در وضع فعلی انسان، اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. ممکن است در نقطه‌ای جلو آن را سد کنیم، ولی مطمئناً در نقطه دیگری، و در جایی که کمتر انتظار آن را داریم، منفجر خواهد شد. ما می‌کوشیم به کودکان خود بیاموزیم که نگویند *it's me* و بگویند *it's I* آنها هم *I* را در موقعیتهای دیگر نیز به جای *me* به کار می‌برند و می‌گویند *between you and I*. تلاش برای جلوگیری از تغییر زبان بیفایده است. برای جلوگیری از چنین تغییری از یک طرف وجود يك حکومت پلیسی بسیار نیرومندی لازم می‌گردد و از طرف دیگر دستگاه عصبی متفاوتی در بدن انسان ضروری می‌گردد: دستگاهی که برای پیروی خشك از روالهای ثابت رفتار از دستگاه عصبی فعلی انسان استعدادی بس عظیمتر داشته باشد. درحقیقت در يك میلیون سال گذشته نژاد انسان به‌جای تغییرات زیستی، از نظر زبانی تغییر کرده است: فرهنگ و تغییرات فرهنگی، به‌جای تغییرات زیستی، مکانیسم سازگاری ما با محیط قرار گرفته است. بنابراین بهتر است که از مخالفت کردن با تغییر زبان و از تلاش برای جلوگیری از آن دست برداریم. ما باید تغییر زبان و نتایج حاصل از آن را به‌عنوان چیزی کاملاً طبیعی و عادی بپذیریم و انتظار وقوع آن را داشته باشیم، همان‌طور که انتظار داریم هرچیز دیگر جهان نیز تغییر کند، اعم از اینکه این تغییر به‌مذاق ما خوش آید یا نیاید.



بخش

آنچه دربارهٔ
زبان می‌توانیم بکنیم



آموزش زبان مادری

تا این جا نشان داده‌ایم که دربارهٔ نحوهٔ صحبت کردن ما مسائلی وجود دارد که ما را نگران می‌کند و در درون ما کشمکش ایجاد می‌کند. این نگرانی و کشمکش بیشتر از این لحاظ است که احساس می‌کنیم یا به ما گفته شده است که نحوهٔ حرف زدن ما غلط است و باید آن را اصلاح کنیم. همچنین نشان داده‌ایم که برای دست یافتن به حقایق زبان راهی وجود دارد و علم زبانشناسی به ما دانش مثبتی می‌آموزد که با آنچه در مدرسه یا خارج از مدرسه دربارهٔ زبان آموخته‌ایم فرق دارد و اغلب درست برعکس آن است. اکنون سؤالی که مطرح می‌شود این است: آیا می‌توانیم این دانش را برای حل مشکلاتی که با آن مواجهیم به کار گیریم و کشمکشهای درونی خود را از میان برداریم و خود را از نگرانیهایی که دربارهٔ زبان خویش داریم آسوده کنیم؟ البته می‌توانیم چنین کنیم. در این کار دو مرحله وجود دارد: نخست عامهٔ مردم و مخصوصاً معلمان باید با زبانشناسی و نتیجه‌گیریهای آن آشنا گردند؛ دوم ما باید نگرشها و رفتار خود را با آنچه از زبانشناسی می‌آموزیم منطبق گردانیم. اگر بتوانیم این دو کار را انجام دهیم، همه کسی از منافع آن بهره‌مند خواهد شد.

اولین زمینه‌ای که احتیاج به تغییر دارد، آموزش زبان مادری است (یعنی انگلیسی امریکایی در کشور ما، امریکا) که همه با آن درگیر و به آن علاقه‌مند هستیم. نحوهٔ آموزش زبان مادری در مدارس ما باید از پایه دگرگون گردد، زیرا

نحوه آموزش فعلی به کلی غیر واقع بینانه است و از حقایق زبان الهام نمی گیرد و به همین دلیل بیش از آنکه مفید باشد زیانمند است. روش متداول تدریس زبان مادری در مدارس ما (به طور صریح یا ضمنی) لاقابل بر بنیاد چهار فرض قرار دارد که هیچ کدام از آنها درست نیست.

فروضهای غیرواقعی

- ۱- کودک کی که درسش شش سالگی به مدرسه می آید زبان خود را نمی داند و مقصود از «زبان خود» در تمام موارد زبان استاندارد است.
 - ۲- زبان استاندارد چیزی است که آن را به صورتی مطلق می توان تعیین کرد و براساس گفته «مرجع صلاحیت دار» (که ممکن است فرهنگ لغت، یا کتاب دستور یا عقیده خود معلم باشد) آن را می توان آموخت.
 - ۳- هر نوع انحرافی که در زبان استاندارد (به نحوی که در بالا تعریف شد) وارد شود، انگلیسی «خراب» محسوب می شود و بنابراین کلیه گوناگونیها را به طور یکسان باید مردود شناخت.
 - ۴- زبان استاندارد را باید با توجه به خط و در قالب دستور متداول لاتین آموخت (و اگر به گفتار توجهی شود، این توجه باید به طور فرعی باشد).
- این که این فرضها تا چه حد از واقعیت به دورند، در ضمن بحث در سه قسمت اول این کتاب نشان داده شده است. این فرضها همه باید تغییر کنند و شیوه های آموزش براساس فرضهای زیر قرار گیرند:

فروضهای واقع بینانه

- ۱- کودک کی که درسش شش سالگی به مدرسه می آید ساختمان بنیادی زبان خود را (ولی نه همه واژگان آن را) می داند و زبان الزاماً زبان استاندارد نمی باشد.
- ۲- زبان استاندارد ملاک مطلق نیست، بلکه چیزی است تابع پذیرش اجتماعی. برای این که بفهمیم آیا یک خصوصیت زبانی (واج، صورت، کلمه و غیره) از نظر اجتماعی پذیرفته است یا نه، باید به مشاهده و تحقیق علمی متوسل

شویم، نه به عقاید رخنه ناپذیر کسانی که امر و نهی می کنند.

۳- انحراف از زبان استاندارد انواع مختلفی دارد که از نظر ماهیت و پذیرفتگی با هم فرق می کنند.

۴- زبان استاندارد را باید از دیدگاه گفتار آموخت و خط و املا را در ارتباط با گفتاریاد داد؛ دستور زبان را باید با توجه به ساختمان خود زبان آموخت نه در قالب مقولات لاتین یا زبان دیگری.

نخست درباره میزانی که یک کودک شش ساله زبان آموخته است گفتگو کنیم. ما اغلب تصور می کنیم که چون لغات بسیاری هست که کودک شش ساله هنوز نمیداند و چون هنوز اشتباهاتی می کند (مانند استعمال *tooken* به جای *taken* و مانند آن) بنابراین کودک زبان خود را نمی داند و باید در مدرسه زبان مادری به او آموخته شود. در مورد وسعت واژگان کودک می توان چنین فرضی را معتبر دانست: واژه های بسیاری هست که کودک باید هنوز بیاموزد و این یکی از چیزهایی است که باید در مدرسه و خارج از مدرسه به او یاد داده شود. ولی هرگز نباید واژگان را با ساختمان اشتباه کنیم. ساختمان زبان در سن شش سالگی در کودک همان قدر ریشه دار شده است که ما در بزرگسالی مشاهده می کنیم به استثنای بعضی اشتباهات جزئی که باید به تدریج اصلاح شود. لغزشهایی مانند استعمال *tooken* به جای *taken* یا *put down it* به جای *put it down* و غیره آخرین گام از یک مرحله بسیار طولانی آزمایش و خطاست که از آن طریق کودک از سالها پیش، یعنی از سن یک یا دو سالگی، آموختن زبان مادری خود را آغاز کرده است. اینها جانشین سازهایی است قیاسی که در همه زبانهای انسانی به طور کاملاً طبیعی رخ می دهد و مطمئناً در ظرف یکی دو سال بعد اصلاح خواهد شد، اعم از اینکه به کودک رسماً دستور زبان آموخته شود یا نه. همه کس به نوسازیهای قیاسی از این نوع دست می زند و در طول حیات خود گاهی آنها را تکرار می کند، مانند لغزشهای زبانی تصادفی (مثلاً گفتن *foots* به جای *feet*) که اصلاً موجب نگرانی ما نمی شود. طرز بر- خورد ما باید این باشد که اگر کودکی در مدرسه مثلاً به جای *taken* گفت *tooken*، به او حالی کنیم که ما این را این طور نمی گوئیم، نه به این دلیل که *tooken*

بد است، بلکه صرفاً به این دلیل که ما می‌گوییم *taken* و نمی‌گوییم *tooken*. از این رو کاملاً بی‌فایده است که در سن شش سالگی یا بالاتر سعی کنیم، چنانکه اغلب می‌کنند، به کودک طبیعی صداهای زبان او را بیاموزیم، زیرا موقعی که او به مدرسه می‌آید، این صداها را همراه با صورتها و ساختمانهای زبان خود از پیش یاد گرفته است. البته در این مورد نیز ممکن است معدودی از کودکان عقب مانده باشند و بعضی صداها را جانشین بعضی دیگر نمایند، مثلاً صدای *v* را به جای صدای *th* در کلمه *this* به کار برند یا صدای *f* را به جای صدای *th* در کلمه *thing* استعمال کنند و در نتیجه به جای *this thing* بگویند *vis fing*. البته در این موارد باید درصدد چاره برآمد و تلفظ طبیعی را با توجه به اندامهایی که در تلفظ صداها به کار می‌روند، و نه از روی حروف، به کودکان یاد داد. مواردی را به یاد دارم که معلمان به کودکان طبیعی که تلفظ آنها از پیش کاملاً نظام یافته و تثبیت شده بود، می‌گفتند برای تلفظ *th* اول بگویند *t* و بعد از آن *h* اضافه کنند. من یکی از این کودکان بودم و تا مدت‌ها فکر می‌کردم که واقعاً ما *th* را چنین تلفظ می‌کنیم.

البته وقتی که موضوع کودکانی مطرح باشد که خانواده و همبازیهای آنان همه انگلیسی استاندارد صحبت می‌کنند قضیه نسبتاً ساده است، همچنین اصلاح لغزشهایی که از مرحله آغازی زبان آموزی به جامی ماند کار چندان مشکلی نیست. ولی اشکال واقعی آنگاه بروز می‌کند که کودکانی که به مدرسه می‌آیند همه انگلیسی استاندارد صحبت نکنند. در اینجا است که ما شروع می‌کنیم آنان را سرزنش کنیم که چرا آنطوری صحبت می‌کنند که برای آنها طبیعی است؛ زبان آنان را به عنوان «انگلیسی خراب» محکوم می‌کنیم بدون اینکه دلیل آنرا به آنها بگوییم؛ به آنها موعظه می‌کنیم که باید به «انگلیسی خوب» (که تعریفی دلبخواه دارد) صحبت کنند و آنان را اگر چنین صحبت نکنند، تحقیر می‌کنیم. قسمت اعظم زبانی که به عنوان مدل به آنها عرضه می‌شود ساختگی است (مانند *it is not I* یا *am I not?*) و از زبان روزمره و عادی کسانی که بدون تردید به انگلیسی استاندارد صحبت می‌کنند، بسیار به دور است. نتیجه این می‌شود که کودکی که هنگام ورود

به مدرسه به يك گونه غیر استاندارد انگلیسی صحبت می کند، انگلیسی استاندارد واقعی را نمی آموزد، بلکه مشتبی عبارات نیمه ادبی و مبهم درحافظه انبار می کند که هرگز در استعمال آنها تسلط پیدا نمی کند، یعنی همان گونه «زیر استاندارد» رسمی را که قبلاً ذکر کردیم یاد می گیرد. بدیهی است که این تعلیم به او فایده ای نمی رساند بلکه در پایان او را در استعمال زبان متزلزلتر و مشکوکر از گذشته می کند. طرز رفتاری که ما فعلاً با سخنگویان انگلیسی غیر استاندارد داریم در آنها به جای ثبات، بی ثباتی؛ به جای آسودگی، نگرانی؛ و به جای اعتماد، ترس ایجاد می کند و آنها را به جای دوست به دشمنان انگلیسی استاندارد تبدیل می کند. چطور می توانیم این وضع را بهتر کنیم؟ مسئله واقعاً اساسی این است که این طرز تفکر غیردموکراتیک را که شالوده این وضع است و ما را بر آن می دارد که صورتهای زبانی مخالف را محکوم کنیم و چنین تعلیمی را لازم بشماریم، به دور اندازیم. این مسئله ای است که به تفکر بنیادی ما مربوط می شود و بدون تردید نسلها و قرنهای طول می کشد تا ناپدید گردد. ولی در زمان حال ما با این حقیقت روبهرو هستیم که زبان استاندارد به وسیله جمعی که در جامعه ما قدرت را به دست دارند مطلوب و ضروری تلقی می گردد و کسی که به يك گونه «زیر استاندارد» انگلیسی صحبت می کند بعضی درها را به روی خود بسته می یابد و پاره ای امکانات از دسترس او به دور می ماند مگر اینکه الگوهای زبان استاندارد را بیاموزد. بنابراین قبل از هر چیز باید در او محرك نیرومندی به وجود آوریم تا ترغیب شود و بخواهد که خود را با زبان استاندارد سازگار سازد، به عبارت دیگر باید این کار را برای او مطبوع جلوه دهیم. برای يك كودك ده یا دوازده ساله به آسانی می توان توضیح داد که پیشرفت او و به دست آوردن آنچه در زندگی مورد علاقه او است (اعم از اینکه مقصود او پیشرفت شخصی در يك زمینه بخصوص یا کسب پول یا اعتبار یا جلب لذات هنری یا عقلانی باشد) به میزان وسیعی بسته به این خواهد بود که بکوشد به جای آن صورتهای زبانی که از نظر اجتماع پذیرفته نیست، صورتهای پذیرفته را به کار برد. اگر استدلال بر این پایه قرار گیرد واقع بنیانه تر و به حقیقت نزدیکتر است و فهم آن برای هر کس آسانتر از موقعی خواهد بود که حکم بر پایه

مفاهیم مجرد «خوب» و «بد» یا «درست» و «غلط» باشد یا این که به کودک گفته شود اگر این طور صحبت نکنی مردود خواهی شد.

برای این که زبان استاندارد را به کودکانی که گویش آنها غیر استاندارد است بیاموزیم، باید روش خود را اصلاح کنیم و حقایق مختلف دربارهٔ زبان استاندارد و رابطهٔ آن را با گویشهای «زیراستاندارد» که قبلاً شرح داده‌ایم، در نظر بگیریم. اگر «جان» کوچولو صورتی را به کار می‌برد که واقعاً استاندارد نیست، می‌توانیم این را به او گوشزد کنیم و از او بخواهیم که آن را تغییر دهد، ولی نه بر اساس گفتهٔ فلان مرجع، بلکه بر اساس کاربرد واقعی زبان در میان کسانی که زبان آنها مورد پذیرش است. همچنین باید به او گوشزد کنیم که در کجا و تا چه حدود باید جانشین‌سازی انجام‌پذیرد و گرنه «جان» به تصحیح افراطی می‌گراید و جملاتی مانند *I have done it* را تولید می‌کند زیرا به او گفته شده که صورت *I did it* را به جای *I done it* به کار برد ولی چون الگوی خاص و محدودیتهای آن برای او کاملاً تشریح نشده است، در استفاده از این قیاس به جانب افراط رفته است. برای بسیاری از معلمان زبان انگلیسی نیز مفید خواهد بود اگر دربارهٔ ساختمان واقعی آن زبان تصور روشنی به دست آورند و گرنه وضع همان خواهد بود که اغلب هست: یعنی وضع کوری که نیمه ناپینایی را راهنمایی می‌کند. معمولاً نقص کار معلمان ناشی از سوء نیت یا بدخواهی نیست، بلکه نتیجهٔ بی‌اطلاعی آنهاست، چنانکه دیدیم معلمی که به کودک کان می‌گفت در تلفظ *th* اول *t* و بعد *h* را تلفظ کنند، صرفاً از روی بی‌اطلاعی چنین می‌کرد. معلمان اکثراً به همان شیوه‌ای رفتار می‌کنند که به آنها آموخته شده است، بنابراین در درجه اول باید به معلمان آموزش بهتر داد.

در کلاس درس، ما باید فرقی بین گونه‌های زبانی مختلف را که واقعاً پذیرفته نیستند یا گمان می‌کنیم پذیرفته نیستند (به طوری که در فصل دوم بحث کردیم) کاملاً روشن گردانیم. لازم نیست همیشه بایک بیان واحد مطلب را توجیه کنیم، بلکه می‌توانیم سبک خود را متناسب با سن کودک و رشد عقلانی او انتخاب کنیم، ولی نگرشی را که می‌خواهیم در او القا نماییم. در بعضی موارد، مثلاً وقتی که

«جان» می‌گوید *it ain't*، معلم نحوه برخوردی از این گونه به‌خود می‌گیرد «متأسفم، جان؛ می‌دانم که گفتن *ain't* برای تو خیلی طبیعی است؛ درواقع *ain't* به‌خودی خود هیچ عیبی ندارد؛ حتی می‌توانست کلمه مفیدی باشد اگر مردم آن را بد نمی‌دانستند. متأسفانه اگر تو به‌استعمال آن ادامه دهی دچار زحمت خواهی شد. بنابراین بهتر است آن را به‌کار نبری و به‌جای آن برحسب موقعیت بگویی *am not* یا *isn't* یا *aren't*». اگر «جان» کلمه تحریم شده (*taboo*) ای را به‌کار برد، نحوه برخورد ما چنین خواهد بود «متأسفم، ما این کلمه را اصلاً به‌کار نمی‌بریم. عملی که این کلمه به‌آن دلالت می‌کند یکی از فعالیت‌های عادی و ضروری بدن انسان است و خود کلمه نیز واژه‌ای است مانند دیگر واژه‌های زبان. ولی به‌دلایلی مردم از کسی که این کلمات را به‌کاربرد و درباره‌ی این مسائل جز در قالب لغات علمی فاضلانه گفتگو کند، سخت ناراحت می‌شوند.» يك معلم آگاه ممکن است از موقعیت استفاده کند و در همین جا لغت *taboo* را به‌شاگردان بیاموزد و مفهوم آن را در جامعه‌ما تشریح نماید. اگر «جان» گفت *it's me*، معلم چیزی نخواهد گفت مگر اینکه دانش‌آموزان موضوع را مطرح نمایند. اگر موضوع مطرح گردید، بهترین طرز برخورد این خواهد بود: «گفتن *it's me* هیچ عیبی ندارد و به‌وسیله‌ی کسانی که روش استعمال آنها مورد قبول است مرتب به‌کاربرده می‌شود. ولی ممکن است شما در برخورد با بعضی افراد که فکر می‌کنند *it's me* غلط است، با اشکال مواجه شوید. وقتی که شما با کسانی حرف می‌زنید که طرفدار «پاکی زبان» هستند، بهتر است *it's me* را به‌کار نبرید و به‌جای آن *it is I* را استعمال کنید، اگرچه این کار ممکن است تاحدی غیرعادی جلوه کند.»

بدیهی است ما سعی نخواهیم کرد برای زبان يك استاندارد واحد یا مطلق تعیین کنیم، مخصوصاً اگر این مدل بازبان استاندارد واقعی که در شهر یا ناحیه‌ما متداول است فرق داشته باشد. سعی برای آموختن انگلیسی ناحیه «بستن» در نیویورک یا آموختن انگلیسی سواحل شرقی در شهر کانزاس بی‌فایده است. يك - وقت در یکی از مدارس بروکلین من معلمی داشتم که يك سال تمام سعی کرد به‌ما یاد بدهد که *shone* را برون *Don* تلفظ کنیم نه برون *bone* که برای همه‌ما وحتی

برای خود خانم معلم تلفظ عادی آن بود. در واقع وقتی که خانم معلم دقت نمی‌کرد، خودش آن کلمه را برون *bone* تلفظ می‌کرد. البته در آن وقت ماموצוע را نفهمیدیم و آن را چیز عجیبی تصور کردیم، یکی دیگر از آن چیزهای عجیب که معلمان می‌خواهند انسان بدون دلیل انجام دهد. البته هیچ کدام از ما این تلفظ را یاد نگرفتیم. بعدها من پی بردم که معلم مزبور باید از گفتار طبقات بالا مدل مضحکی در ذهن خود مجسم کرده باشد، مدلی که به طور مبهم و بسیار دوری بر پایه انگلیسی «بستن» قرار می‌گرفت زیرا در آن گویش، بسیاری از سخنگویان *shone* را بر وزن *Don* تلفظ می‌کنند. محتملاً بسیاری از همکلاسان آن روز من اکنون موضوع را به کلی فراموش کرده‌اند یا اگر هم گاه گاهی آن را به خاطر بیاورند، هنوز نمی‌دانند که منظور معلم از این کار در آن وقت چه بود. همان‌طور که قبلاً نشان داده‌ایم، اختلاف در گفتار نواحی مختلف کاملاً طبیعی و عادی است و هرگز نباید سعی کنیم، وقتی که الگوهای زبانی ما از نظر اجتماع پذیرفته است، به جای آنها الگوهایی به کار ببریم که به کلی برای ما بیگانه است.

علاوه بر این، به طوری که در طول بحث خود همواره تأکید کرده‌ایم، تنها از طریق مشاهده واقعی است که می‌توان پذیرفتگی را تعیین کرد. اگر شما در موقعیتی هستید که می‌توانید شخصاً به مشاهده پردازید، هیچ وقت حرف کسی را در مورد طرز استعمال زبان سند قرار ندهید. اگر شخصاً نمی‌توانید به مشاهده پردازید، سعی کنید منبع اطلاعاتی پیدا کنید که هدف اصلی آن توصیف واقعیات باشد: آن‌طور که هست و نه آن‌طور که کسی فکر می‌کند باید باشد. ماقبلاً از «دستور زبان انگلیسی امریکایی» (*American English Grammar*) نوشته «فریس» (G. C. Fries) به عنوان توصیفی از طرز استعمال واقعی زبان در مواردی که اختلاف نظر وجود دارد، یاد کرده‌ایم. ما برای مدارس احتیاج به دستور زبانهای تازه‌ای داریم که احکام آنها بر پایه مطالعات واقع‌یابی، نظیر کار فریس، قرار گرفته باشد. ولسی حتی در اینجا نیز خطری وجود دارد و آن اینکه تحقیقی نظیر کار فریس به نوبه خود به صورت یک مرجع قطعی درآید و مأخذ احکام جزمی قرار گیرد. برای اینکه نظریات ما درباره زبان استاندارد واقعاً دقیق باشد، باید لااقل هر پنج سال یک بار، اگر نه

زودتر، وضع را از نو مورد مطالعه قراردهیم.

در آن نوع آموزش زبان مادری که ما رواج آن را توصیه می‌کنیم، يك اصل دیگر نیز وجود دارد و آن اینکه هم معلم و هم شاگرد باید رابطه بین خط و زبان را بدانند. این مسئله‌ای است که ماباید از همان آغاز آن را برای کودکان روشن گردانیم، نه فقط در کلاس اول دبستان بلکه در کودکستان یا در هر مرحله دیگری که کودک برای اولین بار با حروف آشنا می‌گردد. باید از گام نخست روشن گردانیم که واقعیت زبان، صوت است، یعنی صداهایی که همه ما برای ایجاد ارتباط با یکدیگر بادهان خود تولید می‌کنیم، و حروف صرفاً برای نشان دادن صداهاست و اهمیت آنها از خود صداها بسیار کمتر است. فهماندن این مطلب کار ساده‌ای نیست زیرا گرایش نخستین بسیاری از مردم این است که ثابت بودن علائم چایی را در مقایسه با صداهای موج و زودگذر زبان به تفوق و بنیادی بودن علائم نوشته تعبیر کنند. ولی فهماندن این ارتباط از قدم اول بسیار ضروری است زیرا ادراك واقعی پدیده زبان بر پایه آن قرار می‌گیرد. تأکید روی این مطلب، انکار اهمیت خواندن و نوشتن نیست، مخصوصاً اهمیت آن در تمدن ما که به موفقیت‌های ناشی از کاربرد نوشتار تا این حد ارجح می‌گذارد. مقصود این است که هر چیز در جای واقعی خود قرار گیرد و آنچه مهم‌تر است تقدم پیدا کند.

خط انگلیسی و آموزش آن، مشکل بسیار پیچیده‌ای را به وجود می‌آورد که باید در مدارس ما از نو مورد مطالعه قرار گیرد و اصلاح گردد. اگر خط انگلیسی تحقیقاً یا تقریباً واجنگار بود، مانند خط فنلاندی، مجارستانی، یا حتی مانند خط ایتالیایی استاندارد بود، عملاً اشکالی به وجود نمی‌آمد. کودک، بدون اینکه احتیاج به تفکر و تجزیه و تحلیل داشته باشد، وقتی که به سن شش سالگی می‌رسد، واجهای زبان خود را یاد گرفته است. بنابراین وظیفه‌ای که بر عهده کودک فنلاندی زبان یا مجارستانی زبان می‌ماند این است که املاي این واجهارا یاد بگیرد. در مقایسه با مشکلاتی که ما در مدارس داریم، باید گفت در مدارس فنلاندی کودکان با هیچ اشکال املايي مواجه نیستند و در مدارس مجارستانی یا ایتالیایی این گونه اشکالات بسیار کم است. اشکالاتی که در این زمینه ممکن است وجود داشته باشد

برای کودکانی است که زبان بومی آنها زبان استاندارد ادبی نیست، بلکه گویشی است محلی که واجهای آن با واجهای زبان استاندارد تفاوت دارد. رسم امریکایی «مسابقه املاء» که وجود آن ناشی از وجود املاهای عجیب و غریب کلمات است، برای یک گوینده یا نویسنده بومی ایتالیایی استاندارد یا مجارستانی، به کلی بی-معنی جلوه می‌کند. مشکلات ما در املاهای انگلیسی از این حقیقت تلخ ناشی می‌شود که خط انگلیسی کاملاً واجنگار نیست و جنبه‌های غیر واجی آن نیز بسیار غیر عادی و بی‌نظم است. عقاید عامیانه هم دربارهٔ زبان انگلیسی به این حقیقت پی‌برده است: وقتی که مردم می‌گویند «زبان انگلیسی فونتیک نیست» مقصودشان این نیست که زبان انگلیسی صدا ندارد بلکه مقصودشان این است که املاهای آن غیر دقیق و غیر قابل اعتماد است.

اساسی‌ترین و مؤثرترین راه‌حلی که برای این مشکل وجود دارد این است که خط انگلیسی را کاملاً واجنگار کنیم. این کار را می‌توان با به کار بردن الفبای صوتنگار بین‌المللی (IPA) یا با به کار بردن هر نوع حروفی که مفیدتر و مناسبتر می‌دانیم انجام داد. یک چنین اصلاح اساسی در درجهٔ اول دشمنی سرسختانهٔ بسیاری از ما را که رنج آموختن خط متداول فعلی را بر خود هموار کرده‌ایم، برخواهد انگیزد. اما نسل‌های بعد که این خط را از گام نخست یاد می‌گیرند و برای آنها خط قدیمی‌تری وجود ندارد که نسبت به آن علاقهٔ عاطفی داشته باشند، آن را با همان سادگی که مرغابی آب را می‌پذیرد، خواهند پذیرفت و بدین ترتیب تمام مشکل خط و املاء ناپدید خواهد شد.

یک مشکل به وجود خواهد آمد که باید شناخته شود و راه‌حلی برای آن یافته شود، و آن اختلافات محلی در زبان استاندارد است. مثلاً سه کلمه‌ای را که ما فعلاً به صورت‌های *merry*، *marry* و *Mary* می‌نویسیم، چگونه باید نشان بدهیم؟ اهالی مشرق «الیگینیز» در این سه کلمه سه مصوت متفاوت به کار می‌برند در حالی که در گویش «میدوسترن» در هر سه کلمه یک مصوت وجود دارد. تلفظ آن سه کلمه در گویش مشرق «الیگینیز» به خط واجنگار چنین است: /'mæri/ برای *marry*، /'meri/ برای *merry* و /'meri/ برای *Mary*. در حالی که در گویش

«میدوسترن» هر سه به صورت /'meri/ فراگو می‌شود.

ما در این مورد یکی از دو نظر را باید انتخاب کنیم و بیاموزیم: یا باید یکی از گویشهای محلی را برگزینیم و خط تازه را بر مبنای آن قرار دهیم که در این صورت بهتر است آن گویشی باشد که تمایزات بیشتری دارد؛ یا اینکه اجازه بدهیم خط نیز متناسب با اختلافات گفتاری تفاوت‌هایی نشان بدهد. راه حل دوم یقیناً واقع‌بینانه‌تر و علم‌تر است. اگر مخط کاملاً اصلاح شده خود را بر مبنای یک گویش خاص قرار دهیم، مردمی که گونه دیگری از زبان را به کار می‌برند آن را غیر واقع‌بینانه و ساختگی خواهند یافت و ما باز سر جای اول برمی‌گردیم. درست است که وارد کردن تفاوت‌های گفتاری در خط احتیاج به دقت بیشتری در هنگام خواندن دارد و راحتی داشتن یک صورت نوشته واحد را برای نشان دادن تلفظ‌های متفاوت از ما سلب می‌کند، ولی در عوض بیشتر برواقعیات منطبق است و ما را مجبور می‌کند که وجود و ماهیت تفاوت‌های زبان را بسیار بیش از آنچه فعلاً می‌پذیریم، بپذیریم.

البته مسئله اصلاح خط تاحدی جنبه نظری دارد. یک چنین اصلاح اساسی در خط انگلیسی بسیار مطلوب و دلخواه است، ولی در حال حاضر هدفی است غیر قابل وصول. ماهیت موانعی که در این راه وجود دارد زبانی نیست بلکه سیاسی و اقتصادی است. برای اینکه چنین اصلاحی جامه عمل پوشد و مشکلات مرحله گذر و شوریدگی‌های ناشی از آن به حداقل کاهش داده شود، به نظام سیاسی متمرکزتری، بسیار متمرکزتر از آنچه فعلاً در کشورهای متحد امریکا داریم یا می‌خواهیم داشته باشیم، احتیاج داریم. این کار را در بعضی کشورها مانند روسیه، یا حتی در فرانسه و ایتالیا، به وسیله دستور دولت می‌توان انجام داد زیرا دستور دولت مرکزی در مدارس این کشورها و در خارج از مدارس نفوذی بس بیشتر دارد و مردم حاضرند که از این نوع فرمان‌های رسمی پیروی نمایند. این کار بعد از ۱۹۲۰ در زمان دیکتاتوری کمال آتاتورک در ترکیه انجام شد و الفبای رومی جانشین خط عربی قدیم گردید. در کشورهای متحد امریکا که سازمان مدارس آن سخت به هم بافته نیست و کنترل مدارس آن در دست هیئتهای محلی جداگانه

است و علاوه بر این مردم نسبت به قدرت تمرکز یافته و دستورهایی که از بالا صادر شود عموماً بابتی اعتمادی و شورش و اکنش نشان می‌دهند، چنین کاری را نمی‌توان به مرحله عمل در آورد. از طرف دیگر، یک چنین اصلاح ریشه‌داری را جز وسیله قدرت دولت هرگز نمی‌توان عملی گردانید. حتی اگر بتوان مردم را متقاعد کرد که این کار ارزش دارد (که متقاعد کردن آنها با توجه به میزان دانش آنها در حال حاضر درباره مسائل زبانشناسی کاری است تقریباً غیر ممکن) این کار آن قدر طول می‌کشد که زبان باز تغییر می‌کند و خط اصلاح شده قبل از اینکه کاملاً معمول گردد، خود کهنه می‌گردد. علاوه بر محافظه کاری معمول و تنبلی توده مردم، در خط افتادن منافع عده‌ای نیز مانع این کار می‌گردد. به عنوان یک مورد از این مقوله باید گفت که مشکل تجدید چاپ تمام کتابهای مافوق العاده و هزینه آن کمر شکن خواهد بود. بسیاری از کتابهای مهم که عامه پسند نیستند ممکن است تجدید چاپ نشوند و ناحق به دست فراموشی سپرده شوند زیرا در ظرف پنجاه سال تمام آثار چاپ شده همان قدر مهجور و ناخوانا خواهد شد که امروز انگلیسی زمان «چاسر» برای ما مهجور و ناخواناست.

ولی اصلاح جزئی، یعنی منحصر به مواردی خاص نیز بی فایده خواهد بود، زیرا از اینجا رانده و از آنجا مانده خواهد شد: نه مزایای یک اصلاح کامل و معقول را خواهد داشت و نه از روالهای متداول پیروی می‌کند که در نتیجه سابقه طولانی و عمل، لا اقل از مزایای سادگی و آشنایی برخوردار باشد. «ساده کردن خط» هدف رضایت بخشی نیست زیرا کار را به فرجام نمی‌رساند. حذف کردن *gh* که به تلفظ در نمی‌آید از املای کلماتی مانند *fight*, *night*, *right* و نوشتن آنها به صورت *fite*, *nite*, *rite* بد نیست، ولی این طرز نوشتن نیز نمایشگر واقعی ساختمان واجی این کلمات نیست.

اگر قرار باشد کلمات *fight*, *night*, *right* به نحو درستی نمایانده شوند، واج نویسی آنها به ترتیب باید چیزی از این گونه باشد */fajt/*, */ˈnajt/*, */ˈrajt/*. لا اقل باید وجود چهار واج در هر یک از این چهار کلمه نشان داده شود که واج دوم آنها همان است که به عنوان واج دوم در کلمات *how*, *haw*, *waw* ظاهر

می‌شود و واج سوم آنها همان که به عنوان واج آخر در کلمات *my* ، / 'bɔj / *boy* دیده می‌شود. / 'saj / *sighs* / 'maj /

تازمانی که نابسامانی در اساس خط به‌طور کلی وجود دارد، اصولاً هیچ نمری نخواهد داشت که ما *aisle* را به صورت *isle* یا به صورت *aille* بنویسیم یا حتی اگر *aisle* و *isle* هر دو را به صورت *ile* بنویسیم.

ولی اگر همین خط معمول فعلی را حفظ کنیم، آیا می‌توانیم آن را به‌طرز بهتر و مؤثرتری بیاموزیم؟ یقیناً می‌توانیم، و می‌توانیم سالها از عمر هر کودک را که امروز در راه آموزش خواندن و نوشتن، بیهوده تلف می‌شود، از تباهی نجات دهیم. کتاب قرائت و کتاب املای معمولی مبتدیان از نظر انتخاب مواد، فوق‌العاده غیر علمی است و از همان آغاز شامل لغاتی با املای ساده و مشکل هردو می‌باشد. در یکی از این کتابها که من به‌طور تصادفی انتخاب کرده‌ام، در کنار لغات ساده‌ای که املای آنها نسبتاً واج‌نگار است، مانند *cat* ، *and* ، *fun* ، به لغاتی مانند *Dick* ، *night* ، *look* یا *door* برمی‌خوریم که شامل حروف غیر ملفوظ، حروف متفاوت برای يك واج واحد و واجهای متفاوت برای يك حرف واحد می‌باشد. بطوری که بلوم فیلد می‌گوید (صفحه ۵۰۱ کتاب *Language*):

«همبستگی بین حروف و واجها باید به‌طریق قیاسی و از راه تمرین روی املای کلماتی به وجود آید که در آنها حروف ارزش صوتی واحدی دارند، مانند *bat* ، *cat* ، *fat* ، *hat* ، *man* ، یا *bib* ، *fib* ، *rib* و غیره. ولی عامل اصلی اشکال وجود املاهای نامنظم بسیاری است که در هر صورت باقی خواهند ماند، علی‌رغم اینکه ما چه ارزشی را به عنوان ارزش منظم حروف بشناسیم. ظاهر آدورا وجود دارد که باید آنها را آزمود. یکی اینکه به کودکان بیاموزیم که نخست يك خط صوت‌نگار را بخوانند و پس از اینکه عادت خواندن اساساً در آنها به وجود آمد، آنها را متوجه خط معمولی گردانیم. راه دوم این است که با املای کلماتی شروع کنیم که در آنها هر حرف نماینده يك واج است – مانند دسته‌هایی که در بالا به عنوان مثال ذکر کردیم – و برای آموختن بقیه صبر کنیم تا وقتی که عادت ابتدایی خواندن ریشه‌دار گردد و یا اینکه آنها را زودتر ولی به‌طریق معقول و حساب‌شده بیاموزیم. املاهای نامنظم باید از روی نظمی به کودکان

عرضه شود (مثلا gh غیر ملفوظ در *right, night, might, light, fight*، یا حرف a قبل از l نماینده صدای [ɔ] در *gall, fall, call, ball, all*، *tight, sight*؛ *false, halt, wall, tall* و غیره). ممکن است استعمال يك علامت تمایز دهنده (مانند رنگهای مختلف) برای حروف غیر ملفوظ و حروفی که ارزش واجی نامنظمی دارند، مفید واقع شود. روش کار، ترتیب عرضه کردن کلمات، و راههای فرعی گوناگون را فقط به وسیله آزمایش می توان تعیین کرد. ولی در هر حال انسان از آغاز باید بداند چه می خواهد بکند.

يك وقت بلوم فیلد کتاب قرائتی برای مبتدیان تهیه کرد که شامل اصول فوق بود، ولی از جانب کسانی که منافع آنها در خطر می افتاد با چنان مخالفتی روبه رو گردید، و از جانب کسانی که هیچ منافع خاصی در این زمینه نداشتند با چنان لاقیدی مواجه گردید، که فقط توانست آن را در يك مدرسه مذهبی کوچک مورد آزمایش قرار دهد. گزارش داده شده است که آزمایش مزبور بسیار موفقیت آمیز بود، ولی این آزمایش متوقف گردید و آن کتاب هم از آن زمان به بعد به دست فراموشی سپرده شد (و حتی تجدید چاپ هم نشد). اما اگر روشی از این نوع به وسیله معلمانی که رابطه حقیقی بین خط و زبان را می دانند برگزیده و به کار بسته می شد، یادگیری املاء آن قدر سریع می شد که لااقل دو سال از عمری که هر کودک در مدرسه صرف می کند، صرفه جویی می شد. آموزش ابتدایی در امریکا هشت سال طول می کشد در حالی که در کشورهای دیگر این دوره معمولاً شش سال است. در نتیجه محصل عادی دبیرستان و دانشکده در امریکا دو سال از محصل همسن خود در کشورهای دیگر عقب است. این عقب ماندگی لااقل تا اندازه ای مربوط به وقتی است که ما روی املاي انگلیسی تلف می کنیم. آموختن املاي انگلیسی به خودی خود موضوع بسیار مشکلی است، ولی ما باروش تدریس خود که غیر قابل فهم و نارساست بر مشکلات آن می افزاییم.

يك مثال بارز از بی اطلاعی و آماده نبودن توده مردم درباره مسائل مربوط به خواندن و نوشتن در مدارس ابتدایی ما مباحثه ای است که در حدود سال ۱۹۵۵ با انتشار کتاب رودلف فلچ (Rudolf Flesch) تحت عنوان «چرا جان نمی تواند

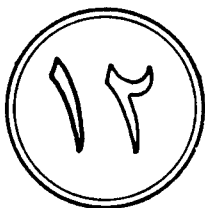
بخوانند؟» درگرفت. این کتاب برانگیزنده، طوفانی از اعتراض علیه طرز تدریس متداول و غیر علمی خواندن به پا کرد؛ ولی این فریادها پس از چند سال خاموش شد و تأثیر کتاب فلچ عمقاً بسیار کم بود. علت این امر به میزان وسیعی این بود که فرهنگیان حرفه‌ای و ناشران که در کتابهای قرائت موجود مبالغه‌های هنگفتی سرمایه‌گذاری کرده بودند، مبارزه دامن‌داری علیه فلچ آغاز کردند تا مردم را قانع کنند که حملات او به روشهای تدریس متداول بی‌اساس بوده است. در این راه مخالفان فلچ مسائل نامربوطی به میان کشیدند، مانند اینکه آیا «جان» در کتاب فلچ کودک حقیقی بوده است یا خیالی؟ و چنین وانمود کردند که تردید کردن درباره کارآیی شیوه ما برای تدریس خواندن همانا مشکوک جلوه دادن اعتبار آموزش و پرورش دموکراتیک است. درمورد شیوه‌های تدریس بالاخص، استدلالهای بی‌اساسی در مقابل استدلال اصولی او ارائه دادند؛ مثلاً این سفسطه منطقی را عرضه کردند که خوانندگان بزرگسال کلمات نوشته‌را به‌صورت واحدهایی ادراک می‌کنند و بنابراین باید به آموزندگان خردسال نیز همین‌طور آموخته شود. متأسفانه توده مردم به‌اندازه کافی از دانش زبانشناسی بهره‌مند نبودند تا بی‌اساس بودن این نوع استدلال‌ها را درک کنند و فلچ هم، اگرچه انتقادهای منفی او کاملاً درست بود، خوانندگان خود را به‌اندازه کافی با تئوری زبان آشنا نکرده بود که بتوانند پاسخ مخالفان او را ارزشیابی کنند. در نتیجه، طغیان فلچ باشکست مواجه شد و چیزی نظیر شورش وات‌تایلر (Wat Tyler) از آب درآمد که در آن مبارزه، کسانی که قدرت مادی بیشتر و مهارت جنگی بهتری داشتند بر گروهی که سنگر گرفته و حرف حساب می‌زدند و کاملاً نیز محق بودند پیروز شدند. وقتی که کودک املای انگلیسی را به نحوی معقول یاد گرفته و رابطه بین خط و زبان را به خوبی فهمیده باشد، راه برای او باز می‌شود که کمی بعد در دوران مدرسه (مثلاً اواخر دوره ابتدایی و در دوره متوسطه) ماهیت واقعی زبان انگلیسی را مطالعه کند و درباره ساختمان آن تصویری به‌دست آورد. این کاری است جالب و شوق‌آور که انسان زبان خود را بررسی کند و عادات زبانی خود را، آن‌طور که واقعاً هست، تجزیه و تحلیل و توصیف نماید. آنچه امروز به‌صورت

يك كار مصنوعي انجام می‌شود و نتیجه آن تجربه‌ای است حرمان‌آور و گیج‌کننده که فقط باعث تردید و تزلزل ما درباره عادات زبانی ریشه‌دارمان می‌گردد، می‌تواند به‌چیزی زنده و واقعی تبدیل شود، به‌چیزی تبدیل شود که به‌ذهن رویان کودک کمک کند تا آنچه‌را که شاید آسانتر از هرچیز دیگر در محیط اودرمعرض مشاهده قرار می‌گیرد، یعنی زبان خود را، به‌طور عینی مشاهده و توصیف و تجزیه و تحلیل نماید. در سنی که کودک دوست دارد در فیزیک و شیمی آزمایش کند، اتومبیل را از هم اوراق کند و دوباره سوار کند، بررسی زبان می‌تواند فعالیتی شورانگیز باشد. ولی ما باید نخست خود را از قید تصورات پیش‌پرداخته و تجویزی خویش آزاد کنیم؛ باید تحقیق را جان‌نشین عقاید جزئی خود گردانیم؛ و باید آمادگی پیدا کنیم که گونه‌های مختلف زبان را بدون تعصب درباره ارزش یا مقام اجتماعی آنها در شرایط مساوی مورد بررسی قرار دهیم. باید از این تلاش دست برداریم که صداها و ساختمان زبان انگلیسی را در قالب‌های پیش‌پرداخته‌ای که متعلق به زبان لاتین یا هر زبان دیگری است، بریزیم.

آموختن اینکه زبان خود را بدین طریق مورد مطالعه قرار دهیم فایده دیگری نیز دارد که خارج از حوزه بحث ما قرار می‌گیرد. انسان می‌تواند امیدوار باشد که عینی‌بودن در تحقیق، وقتی که درباره موضوعی مانند زبان که تا این اندازه با فعالیتها و زندگی روزمره ما بستگی دارد آموخته‌شد، ممکن است تاحدی به‌زمینه‌های دیگر نیز - مانند مسائل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی - منتقل گردد. همچنین ممکن است در نتیجه از بین رفتن علت گرفتاریهای زیادی که بی‌جهت برای اکثر شاگردان به‌وجود آمده، این بینش موجب شود که از عناد دانش‌آموزان نسبت به نظام مدرسه به‌طور کلی کاسته شود و آن اعتباری که روزگاری معلم و مدرسه در نظر توده مردم داشتند به آنها بازگردانیده شود.

آیا چنین چشم‌اندازی یکسره مدینه فاضله است؟ آیا منظره آینده به‌ما امیدی می‌دهد که چنین چیزی روزی به‌حقیقت پیوندد؟ زبانشناس با توجه به‌وضع حال گاهی به‌بدبینی گرایش پیدا می‌کند. مدارس ما مانند گذشته سرگرم آنند که همان مطالب قدیم را درباره زبان «صحیح» و انگلیسی «خوب» یاد بدهند، در دانش -

آموزان قضاوت خوب و بد راجع به زبان خلق کنند، رابطه بین خط و زبان را غلط تعبیر کنند، سالها از عمر مردم را در راه آموزش يك نظام غلط نوشتاری و با شیوه‌های آموزشی نارسا تلف کنند؛ یا همچنان مانند گذشته تصویر دستوری نادرست و لاتین‌نمای زبان انگلیسی را حفظ کنند و یا مطالعه دستور زبان را به‌طور کلی به‌دور اندازند. نتیجه تحقیقات زبان‌شناسی تقریباً ناشناخته مانده و حتی در محافلی که شناخته شده، مورد توجه قرار نگرفته است. ولی اگر ما عمیقتر نگاه کنیم، پی می‌بریم که این‌هم مانند هرچیز دیگر علتی دارد. زبان‌شناسی از آن‌جهت تاکنون ناشناخته مانده و مورد توجه قرار نگرفته که ما پی نبرده‌ایم که می‌تواند برای ما فایده‌ای دربرداشته باشد؛ و هر علمی، مثلاً نجوم، شیمی، فیزیک و غیره، فقط تا آنجایی شناخته و دانسته شده که توانسته است نیازهای عملی انسان را برآورده نماید. به‌محض اینکه جامعه ما متوجه شد که عقاید آن راجع به زبان و نهادهایی که برپایه آن عقاید قرار گرفته ناقص و نارساست و زبان‌شناسی می‌تواند در بهبود آنها مؤثر واقع شود، می‌توانیم انتظار داشته باشیم که چنین بهبودی آغاز شود. وقتی که فهم ما نسبت به زبان بهتر شد و نگرشهای ما نسبت به آن تغییر کرد، می‌توانیم امیدوار باشیم که تدریس املا و دستور زبان در مدارس ما از يك طرف برواقعیات زبان بیشتر منطبق گردد و از طرف دیگر با روح دموکراسی که جامعه ما مدعی القای آن در اعضای خویش است سازگاری بیشتری پیدا کند.



یادگیری زبان دیگر

يك فرد عادی که در خانواده انگلیسی زبان بزرگ شده و در تمام دوران مدرسه به انگلیسی به او درس داده شده، فردی است که ما او را «يك زبانه» می نامیم، یعنی او فقط يك زبان را به کار می برد. ولی اغلب ممکن است موجبی فراهم شود که يك فرد بتواند زبان دیگری را نیز به کاربرد. بعضی از ما در خانواده ای بزرگ شده ایم که پدر یا مادر یا پدر بزرگ یا مادر بزرگ ما به زبانی غیر از انگلیسی صحبت می کرده اند. کسی که در ارتش خارج از کشورهای متحد امریکا خدمت کرده، ممکن است چیزی از زبان خارجه ای را که در آن کشورها صحبت می شود، یاد گرفته باشد؛ یا مسافرت معمولی ممکن است همین نتیجه را داده باشد. ما اغلب زبان خارجه را برای منظور خاصی می خواهیم. شغل ما ممکن است به نحوی از انحاء به آن احتیاج داشته باشد؛ تماس داشتن با کارگرانی که زبان آنها انگلیسی نیست؛ مکاتبه با شرکت های خارجی؛ مسافرت به خارج یا زندگی کردن در يك کشور بیگانه. محققان و دانشمندان ناچارند کتاب هایی را بخوانند که به زبان مادری آنها نوشته نشده است. ما ممکن است بخواهیم در يك اقلیم خارجی به کار تبلیغ مذهبی بپردازیم، مثلاً در امریکای جنوبی یا افریقا یا اقیانوسیه؛ در این صورت برای موعظه کردن و ترجمه انجیل به آموختن زبان های بومی نیاز داریم. همچنین ممکن است ما استفاده از زبان خارجه را تاحدی وسیله تفریح قرار دهیم، مانند گوش دادن به رادیو، گفتگو با خارجیان، گوش دادن به فیلم های خارجی، یا خواندن کتاب در اوقات فراغت. یا اگر

به دبیرستان یاداناشکده رفتیم، ممکن است مسارا مجبور کنند که زبان خارجه ای را انتخاب کنیم زیرا در برنامه این طور پیش بینی شده است؛ یا به این علت که برای پیشرفت کار تحصیلی ماضروری است ناچار شویم آن را بیاموزیم، اعم از اینکه خودمان بخواهیم یا نخواهیم.

آموختن يك زبان خارجه را به طرق مختلف می توان آغاز كرد. يك راه این است كه يك نفر را كه به آن زبان صحبت می كند پیدا كنیم و از او تقلید كنیم و زبان را از او بیاموزیم. البته هرچه آن شخص به اهل آن زبان نزدیکتر باشد، بهتر است. راه دیگر این است كه كتابی را برداریم و تنها یادريك گروه شروع به مطالعه آن نماییم و سعی كنیم بیشتر آن را از طریق خواندن بیاموزیم تا صحبت كردن. راه اول راهی است كه برای يك فرد عادی بسیار طبیعی جلوه می كند و راهی است كه مردم، از زمانی یاد نیامدنی، برای یاد گرفتن زبان مردم دیگر آن را پیموده اند. راه دوم راهی است كه يك اجتماع باسواد (یا جامعه ای كه بیش از حد به نوشته اهمیت می دهد، تقریباً مثل جامعه ما) محتملاً برای یاد گرفتن يك زبان خارجه برمی گزیند. اگر تصور كنیم كه نوشتار صورت حقیقی زبان است و نوشتن از حرف زدن مهمتر است، و مخصوصاً اگر بخواهیم سرانجام زبان را بیشتر برای خواندن مورد استفاده قرار دهیم تا برای حرف زدن، به احتمال قوی آموزش آن را، قبل از شنیدن و گفتن و یا به جای این دو، با خواندن و نوشتن آغاز می كنیم. مقدار زیادی از آموزش زبان خارجه در مدارس انجام می شود و دانشكده های ماقسمت اعظم توجه خود را روی خواندن و نوشتن متمرکز کرده اند و می كنند.

علاوه بر متمرکز شدن روی خواندن و نوشتن، این عقیده نیز متداول است كه زبان خارجه را بیشتر باید از روی قانون و قاعده یاد گرفت تا از روی نمونه زنده. قرن ها رسم این بود كه برای آموزش زبان های قدیم و زبان های جدید، نوآموزان را مجبور كنند صورتهایی از این قبیل را حفظ كنند:

<i>mēnsa</i>	يك ميز
<i>mēnsae</i>	متعلق به يك ميز
<i>mēnsae</i>	به سوی يك ميز

<i>mēnsam</i>	يك ميزرا
<i>mēnsā</i>	ازيك ميز
<i>mēnsa</i>	ای ميز
<i>ich bin</i>	من هستم
<i>du bist</i>	تو هستی
<i>er ist</i>	او هست
<i>wir sind</i>	ما هستیم
<i>ihr seid</i>	شما هستید
<i>sie sind</i>	آنها هستند

و یا اینکه نوآموزان را مجبور کنند قاعده‌هایی از این گونه را حفظ کنند و طولی-وار پس بدهند: «افعال *utor*، *fruor*، *fungor*، *potior*، *vescor* به جای اینکه در حالت مفعول صریحی، مفعول مستقیم بپذیرند در حالت مفعول منته مفعول مستقیم می‌پذیرند.» یا اینکه «هفت اسم *bijou*، *caillou*، *chou*، *genou*، *hibou*، *joujou*، *pou* در فرانسه که به *-ou* ختم می‌شوند در جمع *-x* می‌گیرند.» دستور زبان را صرفاً مجموعه‌ای از این تکرارها و حفظ کردن‌ها می‌دانستند (و هنوز هم عده‌ای آن را چنین می‌دانند). این نوع یادگیری زبان خارجه که به آن «روش دستوری» گفته می‌شود، در سالهای اخیر تا حدی از رونق افتاده است، ولی هنوز هم گسترش قابل ملاحظه‌ای دارد. بیشتر مردم پی برده‌اند که روش دستوری نتیجه خوبی نمی‌دهد. اگر یک فرد عادی یادگیری زبان تازه را به جای حرف زدن با خواندن یا با حفظ کردن مشتی قاعده و صورت بیاموزد، به احتمال قوی موفقیت سریعی به دست نخواهد آورد. هستند عده معدودی (که من یکی از آنها هستم) که از یاد گرفتن صیغه‌های صرفی لذت می‌برند، و وقتی که موقعیت ایجاب کند که حرف بزنند، این نحوه یادگیری مانع آنها نمی‌شود که صورت صحیح را در آن مورد به کار برند. ولی بسیاری از مردم، و شاید بیشتر آنها، از حفظ کردن مشتی قاعده و صورت عملاً طرفی نمی‌بندند؛ برای آنها انتقال یادگیری از این قواعد و صورتها به زبان واقعی رخ نمی‌دهد؛ و تنها فایده‌ای که روش دستوری

برای آنها ممکن است داشته باشد این است که فرایند یادگیری را میان بر می‌زنند و وقتی که موقع صحبت کردن زبان خارجه فرا می‌رسد، سدی ایجاد می‌کند و مانع از بیان آن می‌گردد.

همچنین بی‌فایده است که بکوشیم خواندن و نوشتن زبان را بیاموزیم قبل از اینکه عادات گفتاری که خواندن و نوشتن برپایه آن قرار می‌گیرد، در ما ایجاد شده باشد. هیچ آدم عاقلی سعی نمی‌کند موسیقی بنوازد مگر اینکه قبلاً فهمیده باشد نتهای چاپ شده نماینده چه صداهایی هستند و لااقل در تولید آن صداها به وسیله دهان خود یا به وسیله يك آلت موسیقی جزئی مهارتی پیدا کرده باشد. همین اصل نیز درباره خواندن و نوشتن يك زبان خارجه صادق است. به طوری که روانشناسان مدت‌ها پیش کشف کرده‌اند، هر کس در موقع خواندن، باخودش حرف می‌زند. حتی وقتی که شخص (مانند بچه‌ها و خوانندگان کم‌تجربه که در موقع خواندن بلند حرف می‌زنند) صدایی از خود خارج نکند، در واقع جریانات عصبی را که به طور طبیعی باعث حرکات عضلانی گفتاری می‌شوند، وامی‌زند؛ ولی جریانات عصبی در این حالت نیز وجود دارند و خواننده باز هم باخود حرف می‌زند، اگرچه صدایی از خود خارج نمی‌کند. اگر من سعی کنم زبان خارجه‌ای را یاد بگیرم ولی عادات زبانی خاص آن را نیاموزم که با توجه به آنها بتوانم آنچه را در زبان خارجه می‌خوانم بفهمم و تعبیر کنم، ناچار می‌شوم به مطالب چاپ شده زبان خارجه، پاسخهای زبانی انگلیسی (زبان مادری) را بدهم، اعم از اینکه صدایی از دهان خود خارج کنم یا نه. بدیهی است پاسخهای زبانی انگلیسی چندان معنی‌دار نخواهد بود و آهسته آهسته و بریده بریده ادا خواهد شد. این کاری مقرون به صرفه و منطقی نیست که ما با زحمت فراوان زبان خارجه‌ای را به شکل زبان مادری خود در آوریم.

تا قبل از سالهای بین ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، قسمت اعظم تدریس زبان خارجه با این روشها انجام می‌گرفت. قبلاً برای اصلاح این وضع کوششهایی شده بود. از همه مهمتر استفاده از «روش مستقیم» بود که استفاده از زبان اول آموزنده را به کلی کنار می‌گذاشت و می‌کوشید او را وادار کند زبان خارجه را «درست همان»

طوری بیاموزد که کودک زبان مادری خود را می‌آموزد». یکی دیگر استفاده از «روش فونتیک» بود که مبنای کار را بر تجزیه و تحلیل بسیار مفصل صوتی و صوتنگاری می‌گذاشت و قبل از شروع به خواندن و نوشتن در قالب خط متداول، تمرین شفاهی فشرده را ضروری می‌دانست. این کوششها، برای قراردادن آموزش زبان بر پایه تمرین شفاهی، عموماً با موفقیت روبه‌رو نشد، مخصوصاً در امریکا، و در سالهای بین ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ اکثر معلمان زبان خارجه صرفاً به تدریس خواندن و اندکی هم دستور زبان می‌پرداختند. طبیعی است که نتایج حاصل‌چندان امیدوارکننده نبود. معلمان هر روز مأیوس‌تر می‌شدند و نارضایتی عامه مردم افزایش می‌یافت. من با افراد مختلفی که زبان خارجه به آنها تعلیم داده شده مکرر گفتگو کرده‌ام؛ شکایت آنها چیزی از این نوع می‌باشد:

«من دو سال در دبیرستان و یک سال در دانشکده فرانسه (یا آلمانی یا اسپانیایی) خوانده‌ام، ولی از آن چه نتیجه‌ای گرفته‌ام؟ هیچ چیز. نه می‌توانم فرانسه حرف بزنم، نه می‌توانم آن را بفهمم، نه می‌توانم بخوانم و نه بنویسم. وقتی که به فرانسه رفتم، به کلی مستأصل شدم. معلمان ماهیچ نمی‌توانستند فرانسه حرف بزنند و ما هیچ‌وقت کلمه‌ای فرانسه در کلاس نشنیدیم. کمی دستور زبان یاد گرفتیم ولی بیشتر وقتمان صرف خواندن مزخرفاتی شد که برای ماهیچ معنایی نداشت. سه‌سالی که من صرف خواندن فرانسه کرده‌ام به کلی تباه شده است. آیا من خواهم گذاشت فرزندانم فرانسه بخوانند؟ اگر هنوز آن را همان‌طور تدریس می‌کنند که به من در مدرسه می‌آموختند، نه؛ من نخواهم گذاشت.»

مطالبی که در پاراگراف بالا ذکر شد، مجموعه‌ای است ترکیب شده از گفته عده زیادی از مردم، ولی اصولاً تصویر واقعی واکتشی است که مردم عموماً نسبت به تدریس زبان خارجه در سالهای بین ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ و کمی بعدتر داشته‌اند. اختلاف بین روش قدیم تدریس زبان خارجه در مدارس از یک طرف و مدارس تجاری زبان خارجه و دوره‌های آموزشی زبان به وسیله صفحه و رادیو از طرف دیگر، واقعاً دردناک بود. استادان اغلب «روشهای برلیتز» و «عوامانه سازی» تدریس زبان را به وسیله رادیو، ریشخند می‌کردند؛ ولی این حقیقت سرد

به جای خود باقی بود که معلمان تجاری موفق و مردم پسند بودند در حالی که استادان از این موفقیت و محبوبیت بهره ای نداشته‌اند. این تضاد از يك حقیقت اساسی سرچشمه می گرفت: هدف معلمان تجاری این بود که شاگردان خود را وادار کنند قبل از هر چیز حرف زدن را یاد بگیرند و در این کار موفق می شدند، در حالی که استادان، که می کوشیدند سرنارا از سرگشاد آن بزنند، سعی می کردند قبل از اینکه شاگردان بتوانند حرف بزنند به آنها خواندن را بیاموزند، و طبعاً در آموختن هیچ کدام موفقیت به دست نمی آورند.

در طول جنگ بین الملل دوم این وضع عمیقاً و سریعاً تغییر کرد. حتی قبل از شروع جنگ، سازمانی که به نام شورای انجمنهای علمی امریکا نامیده شد (و معمولاً به صورت ا. سی. ال. اس. خلاصه می شود) برنامه ای آغاز کرد تا برای کشور، به اصطلاح «ذخیره ای از کسانی که زبانهای سوق الجیشی را می دانند» تربیت کند. چون پی برده بودند که عده کسانی که ژاپنی، چینی، روسی و دیگر زبانهای غیر متداول را در امریکا می دانند به طور رقت انگیزی کم است، این شورا عده ای زبان شناس را مأمور کرده بود که به تجزیه و تحلیل این زبانها بپردازند و برای اجرای برنامه ای جهت تدریس آنها به دیگران، مطالعه کنند. به زودی پی بردند که کسی که در تجزیه و تحلیل زبانی تعلیم یافته باشد، حتی اگر آشنایی او با زبانی که بررسی می کند کاملاً تازه باشد، می تواند از ساختمان آن زبان تصویری بسیار روشنتر و حقیقتاً به دست دهد و آن را بهتر به دیگران معرفی کند تا کسی که ممکن است در آن کشور سالها زندگی کرده و به آن زبان صحبت کرده باشد در حالی که اطلاع او درباره ساختمان آن زبان چیزی نباشد جز آنچه يك آموزنده تعلیم نیافته ممکن است در قالب دستور زبان لاتین نمای معمولی فرا گرفته یا استنباط کرده باشد. همچنین پی بردند که بهترین راه برای آموزش زبان خارجه این است که در صورت لزوم، کار معلم و زبان دان را از هم جدا کنند: زبان دان برای شاگردان در حکم مدلی باشد که مورد تقلید آنها واقع شود و متصدی تمرین شفاهی آنها باشد و تلفظ و نحوه بیان آنها را اصلاح کند، در حالی که معلم مسئول اداره کلاس باشد و متناسب با پیشرفت درس به تجزیه و

تحلیل دستوری بپردازد. اگر اتفاقاً زبانی مطرح بود که زبان‌شناس و شاگردان هر دو از ابتدا شروع می‌کردند، همه باهم یادگیری آن را آغاز می‌کردند و زبان‌شناس همشاگردیهای خود را در جریان تجزیه و تحلیل ساختمان زبان تازه شرکت می‌داد. معمولاً پیشرفت زبان‌شناس از دیگران بسیار سریعتر بود و بازبان تازه و ساختمان آن کاملاً آشنا می‌گردید به طوری که وقتی این دوره تکرار می‌شد، او به جای اینکه فقط يك شاگرد باشد، نقش يك معلم واقعی را بازی می‌کرد.

از آنجا که این دوره‌ها معمولاً بیش از دوره‌های عادی زبان کالجها وقت می‌گرفت، به تدریج به «دوره‌های فشرده» معروف شد. روزی چهار ساعت تمرین به مدت هشت هفته، کاری را که معمولاً در دو سال در دانشکده انجام می‌شد، به انجام می‌رسانید. برنامه فشرده زبان آموزی که به وسیله ا. سی. ال. اس. طرح-ریزی شده بود، قبل از شرکت امریکا در جنگ، به موقع اجرا گذارده شده بود، و وقتی که این کشور در جنگ وارد شد، ارتش توانست از امکانات آن بهره-برداری نماید. در سال ۱۹۴۲ ارتش تصمیم گرفت به سربازان زبان خارجه بیاموزد- هم زبانهای خارجه متداول و هم زبانهای خارجه نا آشنا، مانند روسی، ژاپونی، چینی، برمه‌ای و غیره. در آغاز، این برنامه برای عده معدودی از افسران طرح-ریزی شده بود و توقعی که از آن داشتند به قدری زیاد بود که فکر کردند فقط ده مؤسسه در تمام کشور می‌توانند دوره‌های درسی لازم را دایر نمایند. ولی این تعلیم زبانی باچنان استقبالی روبه‌رو شد که ارتش ناچار شد برنامه زبان-آموزی خود را از حوزه اصلی آن بسیار گسترده تر گرداند و در مراحل نهایی «برنامه تعلیماتی تخصصی ارتش برای زبان و بررسیهای محلی» (که به اختصار ا. سی. تی. نامیده شد) به صورتی درآمد که اجرای آن به تجهیزات بیش از صد دانشکده احتیاج پیدا کرد.

سربازان به یاد گرفتن این زبانها از آن لحاظ نیاز داشتند که بتوانند در تماسهای مستقیم و روزمره خود با مردم کشورهای خارج به طور حضوری و فوری آنها را به کار برند. سربازان احتیاج داشتند که این زبانها را به سرعت یاد بگیرند. علاوه بر این، نتایج حاصل از برنامه فشرده زبان آموزی از پیش نشان داده بود

که بهترین روش یادگیری زبان خارجه این بود که آموزش آن به‌طور شفاهی و فشرده آغاز گردد. واضح است که «روش خواندن» که در آن وقت در اغلب مدارس و دانشکده‌ها رواج داشت، نمی‌توانست مورد استفاده قرار گیرد. از آنجا که این روش، هدف از آموزش زبان خارجه را صریحاً به‌جنبه خواندن محدود می‌کرد، نمی‌توانست قدرت عملی برای استعمال زبان را در شاگردان به‌وجود آورد؛ حتی در آن وقت کاملاً پی‌برده بودند که «روش خواندن» برای پرورش جنبه خواندن نیز نارساست و نمی‌تواند يك روش جدی تلقی گردد. خوشبختانه برنامه‌های فشرده زبان‌آموزی ا. سی. ال. اس. در نزد مقامات ارتش امریکا که مسئول اداره دوره‌های زبان‌آموزی تخصصی بودند شناخته‌شده بود. مقامات ارتش با سازمان مزبور در تماس نزدیک بودند و اصولی را که این سازمان برای دوره‌های فشرده پرورده بود، اقتباس کردند. همچنین سازمان مزبور تقبل کرد که برای «مؤسسه نیروهای مسلح امریکا» از روی همان اصول، مواد خواندنی تهیه کند که متناسب برای تدریس در این دوره‌ها باشد. در سالهای ۴۴-۱۹۴۳ روش فشرده، از طریق برنامه‌های زبانی ارتش، به‌نحو چشمگیری به‌عمامة مردم شناسانده شد. چون توده مردم فقط از طریق برنامه ارتش با این شیوه آشنایی یافته بودند، این روش به‌زودی به «روش ارتش» معروف شد که، چنانکه دیدیم، نامگذاری نادرستی است. بسیاری از مردم که از زمینه کار با خبر نبودند فکر کردند و هنوز هم فکر می‌کنند که عده‌ای سرهنگ یا ژنرال در پنتاگون نشستند و آنچه را به‌نام «روش ارتش» معروف شد به‌هم بافتند و با زور به‌معلمان زبان در کشور تحمیل کردند. ولی، به‌طوری که دیدیم، این تصور از واقعیت بسیار به‌دور است. روش فشرده يك اقدام غیر نظامی و قبل از جنگ بود و مشخصات اساسی آن نتیجه‌ای بود که از به‌کار بستن تجربه و دانش زبان‌شناسان خبره (درسین مختلف) در مورد مشکل عملی آموزش زبان، به‌دست آمد.

مسئولین برنامه زبان‌آموزی ارتش به‌همه دانشگاههایی که در اجرای این برنامه شرکت می‌جستند توصیه می‌کردند که اصول زیر را رعایت کنند:

۱- ساعات تعلیم زیاد (که «ساعات تماس» نامیده می‌شد) در زمانی نسبتاً کوتاه.

- ۲- تعداد شاگردان هر کلاس کم.
 - ۳- تلفیق بحث ساختمان زبان و تمرین مکالمه.
 - ۴- تأکید روی تکرار و تمرین شفاهی و روی ایجاد عادات زبانی.
 - ۵- تجزیه و تحلیل واجی و واجنویسی.
 - ۶- استفاده از زبان‌دانان بومی.
 - ۷- هدف خاص: تسلط به صورت محاوره‌ای زبان. (خواندن به کلی کنار گذاشته نمی‌شد؛ در واقع توانایی خواندن به عنوان يك نتیجه فرعی و طبیعی خود به خود به وجود می‌آمد.)
- با توجه به بحثی که در فصول مختلف این کتاب کرده‌ایم، می‌بینیم که اصول فوق بسیار منطقی است و مستقیماً بر اساس کشفیات زبان‌شناسی قرار می‌گیرد. هر جا اصول مزبور به وسیله کسانی اعمال شد که با آن اصول آشنایی داشتند و نحوه به کار بستن آنها را می‌دانستند، نتیجه آن فوق‌العاده رضایتبخش بود. متأسفانه برنامه زبان‌آموزی ارتش از حوزه اصلی خود بسیار فراتر رفت و بسیاری از کالجها و دانشگاهها که هیئت آموزشی تعلیم یافته و کاملاً خبره نداشتند نیز در اجرای آن دخالت پیدا کردند. بنابراین در بعضی جاها به علت نبودن زبان‌شناسان حرفه‌ای و رعایت نکردن اصول کار، نتایج حاصل بسیار بد بود.
- ولی مادام که این برنامه در دست عمل بود و حتی بعد از آنکه در مارس ۱۹۴۴ يك دفعه متوقف گردید، برنامه زبان‌آموزی ارتش، در تمام حوزه آموزش زبانهای جدید، جنب و جوشی بزرگ به وجود آورد. این برنامه از بسیاری جهات طوفانی برانگیخت و مباحثه‌ها و مناظره‌هایی پیش آورد که با موضوع اصلی که زبان چگونه باید آموخته شود، هیچ ارتباطی نداشت. فشار ایام جنگ و ناراحتی عصبی ناشی از آن نیز به تلخی این کشمکش می‌افزود. مسائل واقعی تحت الشعاع موضوعات نامربوطی قرار گرفت که همه‌جا شایع گردید: گفته شد که برنامه زبان‌آموزی ارتش چیزی جز همان «روش مستقیم» یا «روش برلینتز» نیست؛ یا اینکه دستور زبان به کلی به دور انداخته شده است؛ یا اینکه ارزشهای فرهنگی

نادیده گرفته شده است؛ و سخنان دیگری از این قبیل. ولی صرف نظر از جنبه‌های مبالغه‌آمیز این کشمکش و صرف نظر از مخالفت معلمان که ناشی از بی‌میلی و احساس عدم امنیت نسبت به آینده شخصی و حرفه‌ای آنها بود، باز هم در میان معلمان درباره اصول زبان‌آموزی ارتش و روش آن اختلاف نظر اساسی وجود داشت. بسیاری از محافظه‌کاران با حسن نیت، تردید داشتند که خواندن به جای اینکه از آغاز به عنوان خواندن آموخته شود، بتواند از طریق حرف زدن آموخته شود. همچنین تردید داشتند که دستور زبانی که تجویزی نباشد و بر کارکرد تکیه کند بتواند مفید واقع شود. سازگار کردن روش فشرده با وضع زبان‌آموزی در مدارس غیرنظامی و دانشگاهها، مخصوصاً مسئله اختصاص وقت به اندازه‌ای که آموزش زبان را به نحو رضایتبخشی آغاز کند، مشکلات اداری زیادی ایجاد کرد.

ولی با وجود همه مشکلات و مخالفتها در سالهای بعد از ۱۹۴۵، برای تدریس زبان به افراد غیرنظامی در بعضی از دانشگاهها، استفاده از روشی که به نام «روش فشرده» معروف شده و در ابتدا برای آموزش ارتش طرح‌ریزی شده بود، آغاز گردید. نتایج اولیه کاملاً رضایتبخش بود. تجربه کلی که تا این تاریخ به دست آمده این است که محصلین مبتدی که يك دوره نیمه فشرده شفاهی را به پایان برسانند (مثلاً، ۸ تا ۱۰ ساعت در هفته در يك سال که مجموعاً در حدود ۲۴۰ ساعت در تمام سال تحصیلی می‌شود) می‌توانند به خوبی کسانی که با روش «دستوری» یا «روش خواندن» با صرف همین مقدار وقت، فقط خواندن آموخته‌اند، بخوانند و از این مزیت نیز برخوردار باشند که به آن زبان حرف بزنند و آنرا درک کنند.

مشکلی که معلمان پیشرو زبان و عامه مردم فعلاً با آن روبه‌رو هستند این است که چگونه می‌توان این نوع آموزش را گسترده‌تر گردانید و در دانشگاهها و کالجها و همچنین در مدارس متوسطه و ابتدایی در دسترس همگان قرار داد؟ خیلی عاقلانه و مطلوب خواهد بود اگر ما آموزش زبان خارجه را خیلی زودتر از سنی که فعلاً آغاز می‌کنیم، آغاز کنیم، مثلاً در کلاس سوم یا چهارم ابتدایی، و در آغاز

فقط به جنبه شفاهی زبان توجه نماییم. آغاز آموزش زبان در سن پایین‌تر این مزیت را دارد که از مشکلات خودآگاهی و سراسیمگی که از مظاهر دوران بلوغ است و در دبیرستان و آغاز مرحله دانشگاه نمایان می‌گردد، جلوگیری می‌کند. البته شرایط آموزش زبان نسبت به وضع مدارس و نسبت به وضع افراد فرق می‌کند، ولی به‌طور کلی هر شخص باهوشی که بخواهد زبان خارجه‌ای را یاد بگیرد، یا مسئولیت آموختن آن را به دیگران به‌عهده داشته باشد درباره ماهیت زبان به حقایق پی‌خواهد برد و خواهد کوشید که درس او منطبق بر واقعیات زبان باشد. مقصود ما از «شخص باهوش» کسی است که بینش زبان‌شناسی داشته باشد و تحت تأثیر تصورات قدیمی متداول در باره برتری دستور زبان لاتین یا مطلق بودن مسئله «صحت» در زبان، قرار نگرفته باشد. چنین شخصی پی‌خواهد برد که زبان، به‌طوری که ماکراراً تأکید کرده‌ایم، دستگاهی است از علائم آوایی قراردادی که برای ایجاد ارتباط بین انسانها به کار برده می‌شود. و از این‌جا نتیجه خواهد گرفت که جنبه آوایی زبان بنیادی است و خط (اگرچه کم‌اهمیت نیست) نقش درجه دومی به‌عهده دارد. همچنین نتیجه خواهد گرفت که چون زبان مجموعه‌ای است از علائم قراردادی، پس معنی آن محدود به دنیای پیرامون گوینده می‌باشد و از این‌رو نمی‌توان گفت هیچ زبانی از زبان دیگر «طبیعیتر» یا «درست‌تر» است. و بالاخره نتیجه خواهد گرفت که زبان که حالت دستگاهی دارد، از صورتهایی تشکیل شده که نسبت به هم تشابهات جزئی دارند؛ یا به عبارت دیگر، ساختمان زبان طرحی دارد.

آموزنده باهوشی که این نکات را در نظر داشته باشد، می‌کوشد که زبان-آموزی او چیزهایی را داشته باشد و چیزهایی را نداشته باشد. خواهد خواست که اول زبان را بشنود و حرف بزند و سپس، بعد از آنکه به گفتار تسلط کافی یافت که بتواند خواندن و نوشتن را براساس آن بنا کند، خواندن و نوشتن را شروع نماید. اینکه چه وقت خواندن و نوشتن را آغاز کند بسته به این است که خط آن زبان چقدر مشکل باشد. در مورد اسپانیایی، ایتالیایی یا مجارستانی می‌تواند از ابتدای کار، خواندن و نوشتن را نیز آغاز کند در حالی که در مورد چینی یا ژاپونی باید آشنایی با حروف

را به مرحله بعدتری موکول نماید. او خواهد خواست که معانی زبان خارجه را همراه با خود زبان و در قالب موقعیتها یاد بگیرد، نه به وسیله ترجمه از يك زبان به زبان دیگر. به عبارت دیگر، سعی خواهد کرد که عادات زبان خارجه در او، پاسخ به محرکهای باشد که به طور مستقیم از محیط عملی پیرامون او به وی می رسند نه اینکه به طور غیر مستقیم از زبان بومی او سرچشمه گرفته باشند. مثلاً وقتی که فارسی زبانی که زبان خارجه یاد می گیرد احساس خاصی در معده خود پیدا کرد، به جای اینکه در قالب «من گرسنه ام» در زبان فارسی فکر کند، مستقیماً بتواند بگوید (به خودش یا به شخص دیگر) *I' m hungry* یا *J'ai faim* یا *ho fame* یا *ich bin hungrig* و مانند آن. او حتی الامکان سعی خواهد کرد در جریان یادگیری زبان خارجه، زبان مادری خود را فراموش کند و سعی خواهد کرد که زبان تازه را به عنوان يك چیز حفظی یاد بگیرد، به عنوان يك دسته انعکاسهای شرطی و به عنوان واکنشی که بدون تفکر از او سر می زند، درست همان طور که در مورد زبان مادری خود عمل می کند. البته او می خواهد زبان خارجه را به صورت عبارات و جملات کامل یاد بگیرد، نه در قالب کلمات منفرد یا صورتهای صرف شده دستوری. از همه گذشته، مردم در قالب جملات و عبارات فکر می کنند و حرف می زنند نه در قالب کلمات مجزا یا صیغه های صرفی ردیف شده. همچنین او می خواهد که زبان روزمره را یاد بگیرد، یعنی به صورتی که واقعاً صحبت می شود، و نه در قالب اصطلاحات ساختگی ادبی یا تلفظ مصنوعی که نماینده خط ولی دور از واقعیت صوتی زبان است.

مثلاً در آموختن انگلیسی به عنوان زبان خارجه باید صورت *it's me* را پذیرفت و صورت *it's I* را کنار گذاشت؛ و اگر معلم جمله *I do not want to go home* را به صورت هفت عنصر مستقل تلفظ کند - به جای اینکه آن را با تلفظ سریع و عادی به صورت / *ado'wanə'go'nom* / ادا نماید - باید به او سخت اعتراض نمود. در این جا بسیاری از مردم ممکن است بگویند «ولی با این روش ما این شخص را وادار می کنیم که زبان خارجه را به همان نحوی یاد بگیرد که يك کودک خود رو زبان یاد می گیرد، بدون اینکه دستور زبان را بداند و بدون اینکه توجهی به صحت گفتار خود داشته باشد. آیا ما می خواهیم به او یاد بدهیم که مانند يك نفر زاغه نشین

بیسواد یا يك دهاتی بدون رعایت اصول دستوری حرف بزنند؟» به هیچ وجه چنین هدفی در بین نیست، و از روش فوق نیز چنین نتایج افراطی گرفته نمی شود. آموزنده بزرگسال، مثلاً آزدوازده سالگی به بعد، دیگر کودک نیست و نمی تواند مانند يك کودک از طریق آزمایش و خطا زبان یاد بگیرد. حتی اگر بخواهد هم نمی تواند از این راه موفق شود، زیرا وقتی که کودک صداها و دستور زبان خود را یاد می گیرد، ذهن او مانند صفحه سفیدی است که روی آن حروف تازه نوشته می شود؛ این کودک عادات زبانی قبلی ندارد که با عادات تازه ای که می آموزد معارضه کند. این جا، جایی است که زبانشناسی وارد میدان می شود تا از نیروی تحلیلی شخص بالغ و طبیعی استفاده کند و به او نشان بدهد که الگوهای زبان خارجه چگونه اند و از چه لحاظهایی (اعم از واجی، صرفی، نحوی، اصطلاح) با زبان بومی او اختلاف دارند و به چه نکاتی که به علت این اختلاف او را دچار زحمت فوق العاده خواهند کرد، باید توجه مخصوص نماید. علاوه بر این، آموزنده باهوش احتیاج دارد که ساختمان زبان خارجه به وسیله کسی که آن را می داند، و می داند چگونه آن را توضیح بدهد، برای او تشریح شود: یعنی به وسیله يك زبانشناس تعلیم یافته. به طوری که قبلاً اشاره کرده ایم، به صرف اینکه کسی سخنگوی بومی زبانی باشد، مانند انگلیسی یا فرانسه یا ناواهو و غیره، الزاماً این توانایی را پیدا نمی کند که آن زبان را تجزیه و تحلیل و توجیه کند؛ درست همان طور که من ممکن است بتوانم خوب بدوم یا راه بروم، اما صرف این واقعیت به من این توانایی را نمی بخشد که بتوانم فرایندهای زیستی را که در این اعمال دخالت دارند، توضیح بدهم.

به طوری که ما با زحمت زیاد در خلال مباحث خود کوشیده ایم روشن کنیم، فعالیت زبانی و بنیادی انسان به صورت گفتار طبیعی و سریع ظاهر می گردد نه به صورت گفتار بیش از حد سنجیده و ساختگی و بلیغ. ولی وقتی که مردم می گویند زبان «صحیح» و «منطبق بر اصول دستوری» مقصودشان نوع دوم است (یعنی صورتهایی در انگلیسی مانند *it is I* یا *تفکیک جمله I do not want to go home* به طوری که بین کلمات فاصله کامل ظاهر شود و هر کلمه مورد تکیه قرار گیرد). البته يك آموزنده عاقل می خواهد چیزی یاد بگیرد که بیشتر به درد او بخورد، که

در این مورد معمولاً زبان استاندارد است. ولی، به طوری که می دانیم، زبان استاندارد واقعی آن گونه زبانی است که عملاً پذیرفته باشد، نه آن گونه زبانی که کسی فکر کند باید استاندارد باشد. بنابراین، گفتار هر کسی که در جامعه مورد قبول باشد، می تواند مدل کاملاً پذیرفته ای برای زبان استاندارد در آن کشور باشد که این البته زبان يك زاغه نشین یا گویش يك دهاتی نخواهد بود. در بسیاری کشورها، مانند ایالات متحده و ایتالیا، بیش از يك زبان استاندارد محلی وجود دارد و زبان هر ناحیه ای می تواند مدل قرار گیرد به شرط اینکه از نظر اجتماعی عموماً پذیرفته باشد. اگر من به عنوان معلم یا زبان دان بخوام زبان مادری خود، انگلیسی، را برای شاگردان بیان کنم، خیلی مفیدتر خواهد بود که به طور طبیعی، همچنان که همیشه حرف می زنم، صحبت کنم، حتی اگر لهجه بومی من به طور آشکاری متعلق به جنوب یا غرب میانه یا نیوانگلند باشد، تا اینکه سعی کنم يك نوع گفتار ساختگی و غیرطبیعی را که خود هرگز در زندگی عادی به کار نمی برم، به کار برم. از نظر شاگردان نیز بهتر است که گفتار آنها رنگ محلی اصیلی داشته باشد - که خود نماینده این است که از مدل خویش به خوبی تقلید کرده اند - تا اینکه يك زبان به اصطلاح «صحیح» ولی بی رنگ و خاصیت و غیر واقعی را که وجود خارجی ندارد و به کلی ساختگی و غیر بومی است، بیاموزند.

آنچه درباره خواسته های يك آموزنده باهوش گفتیم، به طور ضمنی چیزهایی را نیز که او باید از آنها پرهیز کند، در بر می گیرد. اگر ما از زبان و ماهیت آن تصویری بر مبنای واقعیت داشته باشیم، در میان چیزهایی که از آنها پرهیز می کنیم، این مسائل قرار خواهد داشت: خط به خاطر خودش نه به خاطر زبان (اعم از اینکه خط متداول یا هر نوع نگارش دیگری مطرح باشد)؛ معادلهای ترجمه ای به طور مستقل؛ صیغه های صرفی دستوری؛ و دستور زبان قدیم مرسوم و قدیمی بر پایه مقولات لاتین. موضوعات دیگری نیز هستند که مردم اغلب آنها را با آموزش زبان مخلوط می کنند: موضوعاتی که فی نفسه خوب هستند ولی بحث آنها به آموزش زبان مربوط نمی شود. در این میان مخصوصاً از اطلاعات کلی راجع به زبان و اطلاعات راجع به ادبیات باید نام برد. وقتی که کسی تصمیم می گیرد زبانی را بیاموزد،

هدف او در درجه اول خود زبان است و مسائل دیگر تا آنجا به کار او مربوط می‌شوند که برای وصول به این هدف مؤثر باشند. بدیهی است، وقتی که این شخص از مراحل ابتدایی یادگیری زبان گذشت، می‌تواند زبان مزبور را به عنوان وسیله‌ای برای کسب معلومات درباره فرهنگ، ادبیات، اقتصاد، کشاورزی و مذهب آن کشور یا هر چیز دیگری که ممکن است مورد توجه او باشد، به کار برد.

آموزنده باهوشی که این هدفهای اساسی را در نظر داشته باشد، وقتی که تصمیم به آموختن زبان تازه‌ای گرفت، باید کارهایی را انجام دهد. قبل از هر چیز باید به بهترین منابع ممکن دسترسی پیدا کند: در مورد خود زبان، این منبع، کسی است که اهل آن زبان باشد؛ اگر چنین کسی در دسترس نباشد، لااقل کسی را باید یافت که تسلط او به زبان مزبور بسیار نزدیک به تسلط یک نفر سخنگوی بومی باشد. (معلمی که رشته اصلی او آلمانی است ولی دو هفته قبل از شروع کلاسها به او بگویند که باید به جای آلمانی اسپانیایی درس بدهد، برای این منظور مؤثر نخواهد بود.) برای آگاهی راجع به ساختمان زبان باید به یک زبانشناس خبره دسترسی پیدا کرد که یا شخصاً به تجزیه و تحلیل زبان بپردازد و یا نوشته‌های او درباره آن زبان مورد استفاده قرار گیرد. سخنگوی بومی زبان و زبانشناس ممکن است یک نفر باشند؛ در واقع اگر چنین باشد بسیار نیکوتر است. ولی معمولاً چنین تلفیقی به ندرت حاصل می‌شود. بسیاری مردم دستور متداول زبان خود را آموخته‌اند، ولی به طوری که قبلاً بحث کرده‌ایم، دانستن دستور متداول زبان با زبانشناس خبره بودن خیلی فاصله دارد. اگر سخنگوی بومی زبان به مفهوم علمی زبانشناس نباشد، این دو وظیفه را می‌توان به دو شخص مختلف واگذار کرد. در نتیجه شما دو نوع کلاس خواهید داشت: یکی با سخنگوی بومی زبان که خود زبان را از او یاد بگیرید و دیگری با زبانشناس که ساختمان آن زبان را تجزیه و تحلیل نماید.

اگر من آموزنده باهوشی باشم، وقتی که به زبانشناس و سخنگوی بومی دسترسی پیدا کردم، اولین کاری که می‌کنم این است که می‌کوشم گروهی از جملات زبان خارجه را، تا آنجا که مقدور است به طور کامل، حفظ کنم. این، باید گروه بزرگی باشد که بین هزار تا دوهزار جمله را دربرگیرد. اگر ممکن باشد این جملات

را باید طوری مرتب کرد که از آسان به مشکل برود و واژه‌های بسیار مصطلح زبان و تمام صورتها و ساختمانهای اساسی و عادی زبان روزمره را دربرگیرد. با تمام نیرویی که در اختیار دارم خواهم کوشید که آن جملات را هرچه بیشتر تکرار کنم: وقتی که با آن سخنگوی بومی زبان هستم می‌کوشم تقلید من از گفتار او هرچه بیشتر به‌وی نزدیک باشد و وقتی که تنها هستم می‌کوشم روی موادی که در دست دارم تمرین کنم. یاد گرفتن این جملات صرفاً از طریق حافظه، ارزش زیادی دارد و باید آن قدر به این کار ادامه داد تا آموزنده به آنها تسلط کامل پیدا کند و بتواند بدون تفکر آنها را بیان نماید.

آموزنده باهوش تمایز بین سخنگوی بومی و زبان‌شناس را همواره در نظر می‌گیرد و با طرح سئوالاتی که سخنگوی بومی او نمی‌تواند جواب بدهد، نقش او را ضایع نخواهد کرد: سئوالاتی از این قبیل که چرا در فرانسه می‌گویند *j'ai faim* «من گرسنگی دارم» و نمی‌گویند *je suis faim* زیرا *je suis* یعنی «من هستم»؟ سخنگوی بومی نمی‌تواند به این سئوالات جواب قانع‌کننده‌ای بدهد، همان‌طور که نمی‌توانیم به این سئوال جواب مناسبی بدهیم که چرا در انگلیسی می‌گویند *he has* و نمی‌گویند *he have*؟ فقط جوابی که به این سئوال می‌توانیم بدهیم این است که «ما این را این‌طور می‌گوییم زیرا ما این را این‌گونه یاد گرفته‌ایم و در زبان ما این به این صورت گفته می‌شود.» این زبان‌شناس است که باید به این گونه سئالات پاسخ بدهد. کار او این است که توضیح بدهد چگونه يك صدا به وسیله اندامهای گویایی تولید می‌شود، چطور این صدا در شبکه واجی زبان وارد می‌شود، چطور صورتهای نامنظمی مانند *has* یا *does* خود را با ساختمان دستوری زبان سازگار می‌کنند و چطور کلمات زبان باهم ترکیب می‌شوند و ترکیب آنها از چه الگوهای پیروی می‌کند، و مانند آن.

پس از اینکه گروهی از جملات زبان خارج آموخته شد و الگوهای ساختمانی آنها برای مارو شن گردید، نوبت آن می‌رسد که گام دیگری برداریم. باید تمرین کنیم که بتوانیم الگوهای را که آموخته‌ایم تغییر دهیم. ماطوطی نیستیم. اگرچه قدم اول ما باید حفظ کردن از راه تقلید باشد، این کار فقط در ابتدای یادگیری

انجام می‌شود. احتمال اینکه از دیگران در هنگام حرف زدن درست همان جملاتی را بشنویم که آموخته‌ایم، بسیار کم است. (هزار یا دوهزار جمله، در مقایسه با میلیون‌ها و شاید بیلیون‌ها ترکیبات مختلفی که ممکن است در هر زبانی تولید شود، بسیار نیست.) بنابراین باید تمرین کنیم که بتوانیم الگوهای آموخته‌را بسط بدهیم و این کار را در درجه اول باید با گذاردن عناصر مختلف در يك الگوی دستوری ثابت انجام داد، مثلاً در انگلیسی:

I'm — (صفتی که بر حالتی دلالت کند)

I'm hot

I'm cold

I'm hungry

I'm thirsty

I'm tired

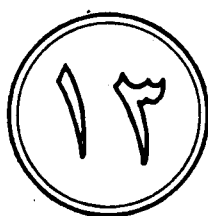
I'm worn out

به تدریج می‌توان به گفت و شنود پرداخت؛ در این کار اول باید از الگوهای ثابت استفاده کرد و همان جملاتی را به کاربرد که قبلاً حفظ شده است؛ سپس باید جمله‌هایی را به کاربرد که در نتیجه تغییر الگوها جدیداً ساخته می‌شود.

بنابراین تمرین در خواندن در مرحله بعد آغاز می‌شود و زمان شروع آن بستگی به درجه اشکال خط دارد. تمرین خواندن باید اول روی مواد نسبتاً آسان صورت گیرد و با آنچه از طریق شنیدن آموخته شده ارتباط داشته باشد. بعداً نوبت به موادی می‌رسد که واژگان ناآشنایی دارد، ولی زمینه برای لغات تازه آن فراهم شده است. سرانجام، موقعی که روی این نوع خواندن به اندازه کافی تمرین شد، آموزنده می‌تواند به خواندن موادی بپردازد که اصولاً درجه بندی نشده است و باهم ارتباطی ندارند. در این موقع، مخصوصاً در آغاز کار، لغات زیادی وجود دارد که باید معنی آنها را در فرهنگ لغت پیدا کند؛ ولی می‌توان مطمئن بود که مقدار زیادی از آنچه را می‌خواند می‌داند، مخصوصاً واژه‌ها و ساختمانهای بنیادی آنها. همچنین می‌توان مطمئن بود که بدون اینکه مجبور باشد برای تک تک

لغات به فرهنگ لغت مراجعه کند، مقدار زیادی از واژه‌های ناآشنا را هوشمندانه حدس بزنند. نوشتن به زبان خارجه و ترجمه از زبان مادری به زبان خارجه یا بالعکس مشکلترین جنبه‌های زبان آموزی است و اصولاً باید در آخرین مرحله قرار گیرد، نه چنانکه اغلب دیده می‌شود در آغاز یادگیری، زیرا آموزش آنها در مراحل آغازی باعث گیج شدن آموزنده و مانع یادگیری او می‌شود، مگر در مورد کسانی که برای این نوع آموزش شم خاصی داشته باشند.

این نوع زبان آموزی هدف اصلی برنامه‌های زبان آموزی ارتش بود. و هر کس آگاه باشد که زبان‌شناسی دربارهٔ زبان چه می‌گوید، وقتی که به یاد دادن و یاد گرفتن زبان خارجه‌ای دست زد، باید این اصول را هدف اساسی خود قرار دهد. در این روش آموزنده، اساس زبانی را که می‌خواهد بیاموزد فرا می‌گیرد: یعنی در او این توانایی به وجود می‌آید که آنچه را می‌شنود درک کند و در مقابل پاسخ بدهد؛ خواندن در این روش به عنوان یک نتیجهٔ فرعی و طبیعی از شنیدن و حرف زدن حاصل می‌شود. البته مقدار وقتی که آموزنده می‌تواند در هفته به این کار اختصاص دهد و مقدار نیرویی که می‌تواند در این راه مصرف کند، بسته به افراد مختلف فرق می‌کند. ایجاد دوره‌هایی در سطح کالج که همراه با ساعات تمرین، شبیه به کار آزمایشگاهی در دروس علمی، باشد کاملاً عملی به نظر می‌رسد. اگر مقاومت معلمان محافظه کار و اداره کنندگان مدارس از بین برود و در صورتی که مدارس ابتدایی و متوسطه روزی یک ساعت وقت به آموزش زبان اختصاص دهند و جمعاً پنج ساعت در هفته صرف این کار کنند، مدارس مزبور برای ایجاد دوره‌های نیمه فشرده به نحوی که در بالا گفتیم، جای بسیار مناسبی خواهد شد. در هر حال، آموزنده باید حداکثر وقت و نیروی ممکن را، مخصوصاً در آغاز یادگیری، به این کار اختصاص دهد. اگر آموزنده یادگیری زبان خارجه را به نحو معقولی آغاز کند و تمرینهای زبان را نیز مانند تمرینهای ورزش یا تمرینهای لازم برای یادگیری هر نوع عادت دیگر، جدی تلقی کند، زبان آموزی برای او محتملاً بسیار جالبتر، لذت بخشتر و مفیدتر از آن خواهد بود که ممکن است فکر کرده باشد.



يك جهان و يك زبان؟

از دورانهای عهد عتیق، مردم همواره آرزو کرده‌اند که ای کاش همه مردم جهان بتوانند به يك زبان واحد تکلم کنند تا جلو سوء تفاهات، نزاعها و جنگهایی که در نتیجه نفهمیدن زبان یکدیگر ناشی می‌شود، گرفته شود. ما همه افسانه برج بابل را در تورات می‌دانیم. طبق این افسانه، مردم از زمان آدم به بعد همه به يك زبان واحد تکلم می‌کردند تا اینکه نمرود به فکر افتاد برجی بسازد که به آسمان برسد. خداوند برای اینکه مانع ساختمان چنین برجی گردد، در زبان مردمی که به ساختن برج مشغول بودند تفرقه انداخت. این افسانه از بسیاری جهات جالب توجه است، مخصوصاً (به طوری که قبلاً گفته ایم) از این بابت که نقش بنیادی زبان، در همکاریهای انسانی را مورد توجه قرار می‌دهد. از نظر موضوع زبان جهانی نیز جالب است زیرا نمایشگر اشتیاق دیرین انسان به داشتن يك زبان واحد است. این آرزو همواره در خواب و خیالهای انسان وجود داشته است. در دویست یا سیصد سال گذشته نه فقط گفتگوی يك زبان جهانی تجدید شده است، بلکه برای به وجود آوردن يك چنین زبانی طرحهای بسیاری نیز ریخته شده است.

اینکه چرا در قرون اخیر علاقه و تلاش برای تولید يك زبان جهانی شدت گرفته است، دلیل روشنی دارد.

یقیناً وضع ما از نظر داشتن يك زبان واحد از قرون وسطی خیلی بدتر

است. در آن روزها فقط و فقط يك زبان وجود داشت که در تمام اروپای غربی به وسیله دانشمندان برای اندیشیدن، نوشتن و ایجاد ارتباط به کار برده می شد و آن زبان لاتین بود. البته این، لاتین متداول در کلیسا بود که به «پاکی» و «درستی» لاتین سیسرو نبود ولی به وسیله نسلهای پی در پی اهل کتاب و دستور زبان مصنوعاً زنده نگاه داشته شده بود. همه ساکنان اروپای غربی لاتین نمی دانستند و از آن استفاده نمی کردند. در واقع کسانی که لاتین را به کار می بردند بسیار معدود بودند: کلیسایان، حقوقدانان و معدودی دانشمندان دیگر. علاوه بر این در مسائل عقلانی لاتین دارای سنتی بود: در مسائل مذهبی و موضوعات غیر مذهبی که در آن وقت باب روز بود منابع نوشته وسیعی داشت که استعمال آنرا زنده نگاه می داشت. فقط و فقط در چنین شرایطی ممکن بود زبان لاتین را پس از تحول آن به زبانهای رومیایی (که تا آنجا پیش رفته بود که زبانهای مستقلی از آن زاییده شده بود) زنده نگاه داشت. برای حفظ تصنعی يك زبان مرده دوجیز لازم است. یکی وجود عده معدودی افراد تعلیم یافته که آن زبان را به کار برند و اصولاً نسبت به تغییر مخالف باشند و نگرشی محافظه کارانه داشته باشند؛ دیگری وجود يك سنت ادبی و عقلانی که علاقه به آن زبان را زنده نگاه دارد.

در دوره اخیر عده ای با تأسف و حسرت به قرون وسطی نگریسته و آرزو کرده اند که ای کاش ممکن بود لاتین به عنوان زبان بین المللی احیا گردد. بعضی از علاقه مندان برای احیا و استعمال مجدد لاتین به صورت اصلی به فعالیت افتاده اند. بعضی دیگر که پی برده اند ساختمان لاتین با ساختمان زبانهای نوین ما فرق دارد و لاتین قدیم برای بسیاری از سخنگویان زبانهای نوین پیچیده و مشکل است، سعی کرده اند صورت ساده شده ای از آنرا که *Latino sine Flexione* (یعنی «لاتین بدون تصریف») نامیده شده، عرضه نمایند. ولی این تلاشها باموفقیت روبه رو نشده است، و این موضوع کم و بیش طبیعی است زیرا در عصر جدید دوشروطی که ما در بالا ضروری دانستیم دیگر وجود ندارند: یکی وجود عده ای استعمال کننده محافظه کار و وسواسی، و دیگری وجود ذخیره ای ادبی که برانگیزنده و حافظ علاقه به آن زبان باشد. حتی اگر ما استعمال آنرا فقط به روشنفکران (ادیبان،

دانشمندان و غیره) محدود کنیم، عده کسانی که باید این زبان بین‌المللی را به کار برند بسیار زیاد خواهد بود و از نظر روانی ترکیبی آنچنان نامتجانس خواهد ساخت که اجازه نخواهد داد زبان ثابت باقی بماند. علاوه بر این، هرچیز که در باره مسائل جدید نوشته شده، همه به زبانهای غیر از لاتین است. طرحهایی که برای احیای لاتین ریخته شده، به علت ایرادهای اساسی که داشته، خود به خود با شکست مواجه شده و از پشتیبانی عمومی برخوردار نشده است.

در مقابل استفاده از یک زبان مرده به عنوان وسیله ارتباط بین‌المللی، راه حل عمده دیگری به نظر می‌رسد و آن انتخاب یکی از زبانهای جدید برای این منظور است. دویست یا سیصد سال پیش، تقریباً از ۱۶۵۰ تا ۱۷۵۰، فرانسه از نظر فکری و سیاسی در اروپا بر ملل دیگر برتری داشت و به علت تفوق کشور فرانسه، زبان فرانسه نیز به عنوان یک زبان کمکی بین‌المللی رونق گرفت. البته این به علت مزیتی در ذات زبان فرانسه در مقایسه با زبانهای دیگر نبود، بلکه صرفاً مربوط به عوامل غیر زبانی بود. بعداً، وقتی که فرانسه جایگاه برجسته‌ای را اشغال کرد، درباره آن افسانه‌ها بافته شد که این زبان به‌ویژه «روشن»، «دقیق»، «عقلانی» و مانند اینهاست. به نظر می‌رسد که زبان انگلیسی به تدریج در ظرف دویست سال گذشته جایگاه فرانسه را اشغال کرده است. علت این امر هم در آغاز پیشتازی مردم انگلیس و بعداً پیشتازی مردم امریکا در زمینه‌های تجارت، صنعت و علوم می‌باشد. تفوق یافتن و رونق گرفتن زبانها همیشه از این مجرای طبیعی صورت می‌گیرد. مردم زبانی را انتخاب می‌کنند که از استعمال آن بتوانند حداکثر بهره‌رایی ببرند. ولی در صد و پنجاه سال گذشته عامل دیگری سر برافراشته و با انگلیسی، فرانسه یا هر زبان واقعی دیگری به عنوان زبان بین‌المللی، به معارضه پرداخته است و آن ملیت گرایی جدید است. از زمان انقلاب فرانسه و جنگهای ناپلئون، احساس ملیت گرایی به نحو مستقل و خود برپا و محدود، تقریباً در همه ملتها اعم از کوچک و بزرگ، به طور روز افزون رشد کرده است و تمایل مردم در هر کشور این بوده که زبان خود را به عنوان علامت ملیت خود به کار برند - علامتی که شاید بیش از هرچیز دیگر به آن بستگی دارند و کمتر از هرچیز دیگر حاضرند

از آن دست بردارند؛ بنابراین مخالفت با انگلیسی یا هر زبان واقعی دیگر همچنان رشد کرده است تا جایی که مردم به این نتیجه رسیده‌اند که جهانی کردن يك زبان ملی خاص، غیر عملی است و باید فکر آن را به کلی از سر به در کرد.

اگر قرار باشد زبانهای ملی، هر قدر هم مهم باشند، وقتی که به عنوان وسیله ارتباط بین‌المللی به کار برده شدند، دشمنی دیگران را برانگیزند، آیا بهتر نیست زبانی انتخاب شود که با هیچ ملت خاصی رابطه نداشته باشد تا موجب تحریک مخالفت کسی نگردد؟ اگر زبان مرده‌ای مانند لاتین را نتوان احیا کرد، آیا بهتر نیست خودمان زبانی اختراع کنیم؟ در ظرف صد سال گذشته یا بیشتر، این فکر بسیاری را سخت به خود مشغول داشته و به طوری که برآورد شده در این مدت بیش از صد زبان مصنوعی ساخته شده است که تقریباً میانگین آن سالی يك زبان می‌شود. مخترعان به زبانهای خود نامهای متفاوتی داده‌اند مانند انترلینگوا (Interlingua)، کسمس (Kosmos)، اکسیدن‌تال (Occidental)، پارلا (Parla)، سپوکی (Spoki)، یونیورسالا (Universala) و غیره. از این جمع، سه زبان تا کنون از همه موفقتر بوده است: ولپوک (Volapük)، اسپرانتو (Esperanto) و ایدو (Ido). بدون تردید زبانی که از همه شناخته‌تر است اسپرانتو می‌باشد. ولپوک به وسیله يك کشیش آلمانی به نام شلیر (J. M. Schleyer) اختراع شد و اول بار در سال ۱۸۷۹ ظاهر گردید. فرض بر این بود که این زبان يك زبان جهانی گردد. در این زبان، لغات ژرمنی ساده‌تر شده‌اند تا (بنابر فرض) تلفظ آنها برای همگان آسانتر باشد. مثلاً لغت «ولپوک» خود یعنی «زبان جهانی»؛ America به صورت Melop در می‌آید و حرف l جانشین حرف r می‌گردد (و در این جا بالاختص مسئله حروف مطرح است) زیرا حرف r برای پیشوند نگاه داشته شده است. ولپوک عده‌ای طرفدار پیدا کرد و شهرتی نیز به دست آورد، ولی طرفداران آن هرگز به فراوانی طرفداران اسپرانتو نرسید. اسپرانتو (از ریشه esper- به معنی «امید») به وسیله يك پزشک لهستانی به نام دکتر زامنوف (Dr. Zamenhof) اختراع شد و در ۱۸۸۷ به جهانیان عرضه گردید. واژگان و دستگاه دستوری اسپرانتو بر اساس لاتین و زبانهای رومیایی قرار دارد و مقداری لغت نیز از منابع ژرمنی و منابع دیگر

گرفته است. دستگاه دستوری آن نسبت به هر يك از زبانهای حقیقی رومیایی بسیار ساده شده است. مثلاً همه اسمها به *-o* و همه صفتها به *-a* ختم می‌شوند. بعداً کمیته بین‌المللی طرفداران اسپرانتو توصیه کرد که تغییراتی در آن زبان داده شود، ولی دکتر زامنف مخترع آن، تغییرات مزبور را نپذیرفت. بدین ترتیب طرفداران اسپرانتو به دو شاخه تقسیم شدند: يك گروه محافظه‌کاران بودند که اسپرانتوی اصلی را نگاه داشتند و دیگر گروه مترقیان که صورت تغییر یافته‌ای از آن را که «ایدو» (Ido) نام نهادند، به کار بردند.

اسپرانتو و زبانهای مشابه نیز اصولاً به همان دلایلی که برای لاتین ذکر کردیم، رونق نگرفته‌اند. اولاً به محض اینکه این زبانها گروه کثیری سخنگو پیدا کردند، خود به خود شروع به تغییر می‌کنند، اعم از اینکه این تغییر ناشی از تأثیر زبان مادری سخنگویان یا تحول درونی زبان و در نتیجه غیر عمدی باشد و یا در نتیجه اصلاح و آگاهانه باشد، چنانکه در مورد اسپرانتو و گروه طرفدار «ایدو» مشاهده کردیم. هم اکنون عدۀ معدودی هستند که در واقع سخنگویان بومی اسپرانتو می‌باشند و به وسیله پدران و مادران اسپرانتو زبان تربیت شده و اسپرانتو را از کودکی به عنوان زبان عادی خانوادگی به کار برده‌اند. در زبان این افراد از هم اکنون تغییرات شروع به خودنمایی کرده است. به طور کلی سخنگویان اسپرانتو اهل يك زبان دیگر هستند و اسپرانتو را فقط از روی قصد و با تلاش آگاهانه به کار می‌برند. این خود اشکال دیگری به وجود می‌آورد. سخنگویان بومی اسپرانتو آن قدر کم‌اند که از مجموع آنها برای تعیین يك استاندارد زبانی نمی‌توان استفاده کرد. و هیچ آثاری هم اعم از کتبی یا شفاهی، چنانکه در لاتین و یونانی قدیم دیده می‌شود یا چنانکه به طور طبیعی در هر زبان زنده‌ای رشد و نمو می‌کند، در این زبان نیست تا بتواند در این مورد ملاک قرار گیرد.

اخیراً گروه دیگری، به نام انجمن زبان کمکی بین‌المللی، برای ساختن زبان کمکی دیگری از این نوع، برنامه بلند پروازانه‌ای آغاز کرده است. عده‌ای از زبان‌شناسان خبره در این راه کمک کرده‌اند؛ به وسیله مطالعه انواع مفاهیمی که فراوانتر یافت می‌شوند؛ به وسیله تجزیه و تحلیل فراوانی و تکرار مهمترین ریشه‌های

لغات در زبانهای اروپایی و مانند آن. این زبان وقتی که مهیا شد، ممکن است در انتخاب مواد خود، اساسی کمی علمیت از اسپرانتو یا ایدو داشته باشد، ولی آنچه در این مرحله درباره آن می‌توان گفت این است که این زبان نیز صورت 'جنگی خواهد داشت که اصولاً مواد خود را از زبانهای آشنا برمی‌گزیند بدون اینکه نسبت به زبانهای ساختگی مشابه اصالت بیشتری داشته باشد.

اعتراض دیگری که بر تمام زبانهای کمکی که تا کنون ساخته شده است می‌توان وارد کرد این است که این زبانها اصولاً به وسیله مردم اروپای غربی و برای اروپای غربی طرح ریزی شده است. زبانی مانند اسپرانتو، اگرچه فرض است که از نقطه نظر ما ساده شده باشد، هنوز اجرای کلام (اسم، صفت، فعل و غیره) زبانهای هند و اروپایی و مفاهیم و مقولات معنایی را که زبانهای ما، مارا با آنها آشنا کرده است، حفظ می‌کند. يك سخنگوی زبان چینی یا تلوگو (Telugu) یا سخنگوی یکی از زبانهای بومی امریکا دریادگیری زبان اسپرانتو از نظر صوتی، صوری و نظام فکری همان قدر گرفتاری خواهد داشت که در یادگیری فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی ممکن است داشته باشد. و هرچه مابیشتر زبانهای مختلف جهان را مطالعه و توصیف می‌کنیم، بیشتر به نظامهای مختلف زبانی برخورد می‌کنیم. یافتن يك بنیاد مشترك برای همه زبانهای جهان، یعنی فقط به کار بردن آن صداها، طبقات صوری، ساختمانها و معانی که برای همه افراد بشر آشنا باشد، کاری کاملاً غیر ممکن است، اگرچه زبانشناسان برجسته‌ای مانند تروبتسکوی (Trubetzkoy) نیز خواسته‌اند به آن جامه عمل بپوشانند. از طرف دیگر قراردادن زبان مصنوعی بر اساس یکی از انواع زبانها، اعم از هندواروپایی یا سامی یا غیره، به طور ضمنی و اجتناب‌ناپذیر، نماینده نوعی ارزش گذاری است: نمایشگر يك نوع تفوق فرهنگی فرض شده، یا کثرت جمعیت یا عوامل دیگری نظیر آن. بایی بردن به این حقیقت که يك زبان کاملاً مصنوعی محتملاً رونق نخواهد گرفت، در سالهای اخیر راه حل دیگری پیشنهاد شده است و آن اینکه صورت ساده شده‌ای از يك زبان ملی که عملاً به آن صحبت می‌شود درست کنند. این چیزی است که بدون راهنمایی فلسفی یا زبانشناسی، هر وقت که سخنگویان زبانهای

مختلف در تماس بایکدیگر قرار گیرند، به آن عمل می‌کنند: یکی از زبانها را ساده می‌کنند و اغلب صورتهای قرضی زیادی از دومی گرفته در آن وارد می‌سازند. زبان مختصر شده‌ای که بدین طریق به دست می‌آید «پی‌جین» (Pidgin) نامیده می‌شود. زبانهای پی‌جین بسیاری به وجود آمده است، مخصوصاً آنهایی که بر اساس زبانهای پرتغالی، فرانسه و انگلیسی قرار گرفته‌اند. اگر بحث خود را به پی‌جین انگلیسی محدود کنیم، باید از انواع آن که در چین، افریقای غربی، ملانزی و استرالیا صحبت می‌شود، نام ببریم. بیشتر مردم تصور می‌کنند که زبان پی‌جین از اجتماع مشتق لغات بازاری، با وضعی درهم‌برهم و بی‌سامان، بدون قاعده یا دستور، ترکیب شده است و به همان نحو صحبت می‌شود که مثلاً یک امریکایی بیخبر سعی می‌کند بایک لباسشوی چینی حرف بزند. این تصور به کلی نادرست است. پی‌جین انگلیسی، اگرچه از نظر دستور و واژگان از زبان پایه خود مختصرتر شده است، دارای ساختمان زبانی واقعی و خاص خود می‌باشد؛ زبانی است مستقل که راه خود را در پیش گرفته است. برای کسی که بخواهد یک زبان اصلی را ساده نماید مطالعه دقیق زبان پی‌جین بسیار مفید خواهد بود تا نشان بدهد که این ساده سازی از چه جهاتی مؤثرتر خواهد بود.

در بحث زیر درباره پی‌جین ملانزی، از صوتنگاری مبلغان مذهبی آلمانی استفاده خواهد شد. در این صوتنگاری، حروف مصوت ارزش صوتی «اروپایی» خود را دارند. به کار بردن املای معمولی انگلیسی برای نشان دادن صورتهای پی‌جین، بسیار نادرست است زیرا احتمال این هست که خواننده به اشتباه بیفتد و تصور کند که این صورتهای همان واژه‌های معمولی انگلیسی هستند که نابجا استعمال می‌شوند. هرچه ما بیشتر به این حقیقت پی ببریم که انگلیسی پی‌جین زبانی است واقعی و مستقل، بهتر می‌توانیم ساختمان آن را درک کنیم و استعمال یک املای غیر انگلیسی ما را در پی بردن به این حقیقت کمک خواهد کرد. برای یک بحث گسترده‌تر، زبان‌شناس احتیاج دارد که از صوتنگاری مبلغان مذهبی فراتر رود و از واجنگاری کامل که بر اساس خط فونتیک بین‌المللی یا هر خط فونتیک دیگر قرار داشته باشد، استفاده کند.

مثلاً پی‌جین ملانزی واژه انگلیسی fellow را از این زبان گرفته و از آن

پسوند صفتی *fela* - را ساخته است؛ بنابراین *big* در پی جین ملانزی می شود
this ، *big fela* می شود *disfela* ، *three* می شود *trifela* و مانند آن. همچنین
سخنگویان پی جین ملانزی ضمیر مفعولی *'im* را به صورت *يك* پسوند فعلی
در آورده اند که بر متعدی بودن فعل دلالت می کند (یعنی بوجود مفعول بی واسطه):
rait که از کلمه انگلیسی *write* گرفته شده، مانند *يك* فعل لازم، فقط به عمل نوشتن
اشاره می کند ولی *raitim* یعنی *write it* و باید در جایی به کار برده شود که مفعول
بی واسطه ای به طور صریح یا ضمنی وجود داشته باشد. بدین ترتیب صورت
mi raitim یعنی *I write it* و اگر من بخواهم بگویم «من نامه را می نویسم»
(*I write the letter*) باید بگویم *mi raitim pas*. تغییرات جالبی در معنی لغات
رخ داده است و بعضی واژه ها آن سوی قلمرو معنایی اصلی انگلیسی خود به شدت
بسط داده شده اند به طوری که به نظر انگلیسی زبانان مضحك می رسد. ولی در واقع
گسترش آنها، معنی و منطق خاص خود را دارد. بنابراین محتملاً برای ماتفریح آور
خواهد بود که اول بار بشنویم که «مو» را در این زبان به صورت *gras bilong hed*
بیان می کنند که ترجمه تحت اللفظی آن «علف - سر» می باشد (*bilong* معادل کسره
اضافه در فارسی یا *of* یا *for* در انگلیسی است). ولی، در جایی که بومیان کلمه
انگلیسی *grass* «علف» و *head* «سر» را می دانسته اند، منطقی ترین کار این بوده که
مورا به علفی که از سر می روید تشبیه کنند و آسانتر بوده که عبارت *gras bilong hed*
را ترکیب کنند تا لغت کاملاً تازه و جداگانه *hair* «مو» را بیاموزند. به همین طریق
در پی جین ملانزی کلمه *ars* که در اصل به معنی «دم، دنباله» بوده، گسترش معنایی
یافته به طوری که برای هر نوع «ته» به کار برده می شود، مثلاً *ars bilong diwai*
یعنی «ته درخت»؛ و با گسترش مجدد معنایی *ars* معنی «دلیل» یا «علت» را پیدا
کرده است: *em i-ars bilong trabal* یعنی «او علت گرفتاری است».

شاید به علت پایین بودن مقام فرهنگی و فکری زبانهای پی جین، کسانی که
خواسته اند از روی زبانهای اصلی نوین، زبانهای ساده درست کنند، زحمت مطالعه
زبانهای پی جین را به خود نداده اند و در عوض روی صندلی راحتی لمیده و بر اساس
اصول فلسفی پیش پرداخته و بدون توجه به واقعیت، زبانهای ساده خود را ساخته اند.

نتیجه‌ای که از این زبانهای ساده شده به دست آمده با آوازه‌ای که از آنها بلند شده تطبیق نمی‌کند. البته معروفترین این زبانها «انگلیسی بنیادی» (*Basic English*) است که اگدن (Ogden) و ریچاردز (Richards) درست کرده‌اند. واژگان این زبان به ۸۵۰ واژه محدود شده که به وسیله سازندگان زبان برگزیده شده است، بعلاوه ۱۸ فعل کمکی مخصوص مانند *be, do, get* و غیره. املائی معمولی انگلیسی به کار رفته و به جنبه صوتی زبان توجهی نشده است. ظاهراً چنین فرض شده که مشکلات خارجی در یاد گرفتن اسمهای انگلیسی هیچ یا ناچیز است و چنین برمی‌آید که این زبان در درجه اول به عنوان یک وسیله ارتباط نوشتاری در نظر گرفته شده است. اگرچه تعداد لغات منفرد آن به ۸۵۰ محدود شده است، تعداد ترکیباتی که از روی الگوهای عادی انگلیسی با این لغات می‌توان ساخت فوق‌العاده زیاد است. بنابراین چون انگلیسی بنیادی لغات منفرد *ball and dress, fancy* را به کار می‌برد (با تمام معانی مختلفی که انگلیسی استاندارد به این واژه‌ها می‌دهد)، می‌توان ترکیب *fancy dress ball* را نیز در آن به کار برد. بدین ترتیب، علی‌رغم ادعایی که درباره محدودیت آن به داشتن فقط ۸۵۰ لغت شده، تعداد ترکیباتی که عملاً در آن ممکن می‌گردد و قلمرو معنایی که واژگان آن می‌پوشاند بسیار وسیع است و همه آنها نیز منطبق بر الگوهای انگلیسی استاندارد می‌باشد.

انگلیسی بنیادی، مخصوصاً به علت تکانی که وینستون چرچیل در نطق خود در ۱۹۴۴ در هاروارد به آن داد، توجه زیادی را به خود جلب کرده و طرفدارانی پیدا کرده است که بعضی از آنها با اشتیاقی زیاد ولی فهمی کمتر از آن، به تبلیغ نظریات تازه پرداخته‌اند. متأسفانه اساسی که انگلیسی بنیادی بر آن قرار گرفته، اساس درستی نیست و به عنوان صورت ساده شده زبان انگلیسی به هیچ وجه رضایتبخش نمی‌باشد؛ حتی درجه کارایی آن از زبانهایی مانند پی‌جین ملانزی یا پی‌جین چینی که هر دو زبانهای کمکی کاملاً مفیدی هستند، کمتر است. انتخاب ۸۵۰ لغت آن کاملاً دلخواه انجام شده و واژه‌های کم‌اهمیتی مانند *sticky* را در برمی‌گیرد در حالی که واژه‌های بسیار مفیدتری را کنار می‌گذارد. معانی، اعم از معانی حقیقی و مجازی همان معانی واژگان عادی

انگلیسی است بدون توجه به این حقیقت که قلمرو معنایی که هر واژه‌ای در زبان ما دارد برای سخنگویان اکثر زبانها کاملاً تازگی دارد: مثلاً برای يك روسی زبان هرگز طبیعی نیست که بگوید *the leg of a table* یا *the foot of a mountain*. همچنین ترکیبات و اصطلاحاتی که ما بالغات خود می‌سازیم و معانی خاصی که به آنها می‌دهیم، هرگز بدون توضیحات مفصل برای سخنگویان زبانهای دیگر عادی نخواهد بود. مثلاً عبارتی مانند *fancy dress ball* برای کسی که اهل زبان اسپانیایی یا مجارستانی باشد، کاملاً بی‌معنی خواهد بود. فعلهای کمکی یکی از سخت‌ترین قسمتهای انگلیسی بنیادی برای غیر انگلیسی‌زبانان است زیرا افعالی مانند *do*, *get* از چیزهای بسیار مشکل زبان انگلیسی می‌باشد. خلاصه اینکه انگلیسی بنیادی سهولت و سادگی مورد ادعا را ندارد و بدون توجه به مشکلات زبانی که در این زمینه وجود دارد، ساده‌لوحانه ترکیب شده است.

پس راه حل نهایی چیست؟ نه يك زبان مرده به کار می‌آید، نه يك زبان کاملاً مصنوعی، نه يك زبان ساختگی که عناصر خود را از زبانهای مختلف امروز گرفته باشد و نه صورت ساده شده يك زبان اصلی که با ساده‌لوحی و بی‌تجربگی فراهم آمده باشد. شاید این فکر در ما ایجاد شود که بهتر است يك زبان اصلی را با اسلوب درست‌تری خلاصه کنیم و از زبانهای پی‌جین که بنیاد انگلیسی دارند اندرز بگیریم و ببینیم چگونه می‌توانیم زبان خود را طوری ساده و مختصر کنیم که مورد استفاده بومیان زبانهای دیگر قرار گیرد. اشکال کار در اینجا است که نه فقط مجبور خواهیم بود انگلیسی را از نظر صوتی و دستوری ساده کنیم (ساده کردن به معنی واقعی نه مانند سادگی کاذب انگلیسی بنیادی) به طوری که واجها، صورتها و ساختمانهای آن کاهش کلی پیدا کند، بلکه مجبور خواهیم بود بار معنایی لغات آن را نیز تغییر دهیم به طوری که برای سخنگویان خود انگلیسی تقریباً قابل تشخیص نباشد و همان طور که زبان پی‌جین دشمنی و مخالفت آنها را برمی‌انگیزد، این نیز در آنها دشمنی و مخالفت ایجاد کند. جز این راه‌گزین دیگری وجود ندارد.

وقتی که در این گونه بن‌بستها قرار می‌گیریم، همیشه ارزش دارد که موضوع

را از نو مورد مطالعه قرار دهیم و ببینیم که مبدا از آغاز از زاویه نادرستی به مشکل نزدیک شده و آن را در چهارچوب نامتناسبی قرار داده باشیم. وقتی که به موضوع تلاش برای یافتن يك زبان بین‌المللی به‌طور کلی نگاه می‌کنیم، در درجه اول به يك نکته برمی‌خوریم: اشتیاق برای سهولت در یادگیری؛ سهولتی بیش از آنچه در یادگیری زبانهای اصلی معمولی وجود دارد. محققاً این نیرویی است که در پس جنبش برای یافتن زبان بین‌المللی وجود داشته است. بنابه گفته اتو یس‌پرسن (Otto Jespersen) زبان‌شناس بزرگ دانمارکی که یکی از پشتیبانان جنبش ایدو بود «بهترین زبان کمکی بین‌المللی آن است که در تمام نکات، حداکثر سهولت را برای حداکثر مردم فراهم نماید» کمترین چیزی که در این مورد می‌توان گفت این است که این فرض محل بحث است. محتملاً سهولت در یادگیری را فقط به‌قیمت فقر صورت و معنی زبان می‌توان به‌دست آورد. اگرچه زبان پی‌جین يك وسیله ارتباط کاملاً مفید و عملی است و شما می‌توانید هر مفهومی را که در انگلیسی استاندارد بیان می‌کنید، در پی‌جین ملانزی نیز، به‌عنوان مثال، بیان کنید، ولی به‌علت محدود بودن وسیله، این کار اغلب بیشتر به‌طول می‌انجامد. آنچه را شما از نظر سادگی به‌دست می‌آورید، در راه غنا و دقت بیان از دست می‌دهید. البته يك زبان زنده اصلی چیز بسیار پیچیده‌ای است به‌طوری که هرمن کلیتز (Herman Collitz) یکی از زبان‌شناسان بزرگ آمریکایی در اوایل قرن اخیر گفته است «زبانهای زنده را می‌توان به‌فروشگاه بزرگی تشبیه کرد که هر کس در آن می‌تواند لباس متناسب خود را پیدا کند و برای موقعیتهای متفاوت نیز لباسهای متفاوت به‌دست آورد.» لغات عامیانه، واژه‌های خاص حرفه‌ای، کلمات شوخی‌آمیز، استعاره‌ها و حتی عبارات عادی روزمره همه به‌سهم خود نه‌فقط به‌معنی صریح و دقیق زبان می‌افزایند بلکه نوسانهای ظریفی در معانی ضمنی آن نیز به‌وجود می‌آورند. به‌طوری که کلیتز اشاره کرده است، بریدن شاخ و برگ يك زبان زنده اصلی تا آنجا که به‌درجه يك زبان مصنوعی تنزل پیدا کند «بدان می‌ماند که شخص از قصری به‌خانه محقری تغییر مکان دهد.»

علاوه بر این درباره اشکال یادگیری زبان خارجه بسیار مبالغه شده است

و ترسی که بسیاری از مردم از این بابت دارند به کلی بی اساس است. البته تا زمانی که روشهای نامتناسب تدریس رواج دارد و سالها از وقت آموزندگان بدون نتیجه تباه می گردد، طبیعی است که فکر کنیم آموختن يك زبان خارجه به نحوی شایسته تقریباً غیر ممکن است. ولی روشهای اصلاح شده تدریس با كمك زبانشناسی نشان داده است که هر فرد عادی، به شرط اینکه علاقه داشته باشد و وقت و نیروی لازم را صرف نماید، می تواند زبان دومی را با موفقیت یاد بگیرد. سهولت بیشتری که تصور شده در یادگیری يك زبان مصنوعی یا زبان كمکی مختصر شده وجود دارد، به میزان وسیعی خیالی است و محققاً به قیمت تلف شدن قدرت ارتباطی زبان، در مقایسه با يك زبان واقعی، به دست می آید.

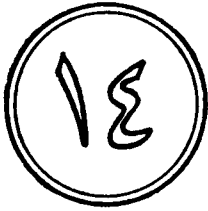
پس چرا ما همه روی يك زبان به عنوان زبان «جهان واحد» که بسیاری آرزوی آنرا داریم، توافق نکنیم و همه آن را لااقل به عنوان زبان دوم یاد بگیریم و امیدوار نباشیم که شاید همه جهان روزی به جانب آن روی آورد و آن را به عنوان زبان اول بپذیرد؟ من اقرار می کنم که يك وقت این افکار از ذهنم گذشته است و احساس کرده ام که حاضرم با کمال میل از زبان بومی خود انگلیسی دست بردارم و هر زبان دیگری را که ممکن است به عنوان زبان جهانی انتخاب شود، بپذیرم، اعم از اینکه این زبان چینی، روسی، عربی یا مالایایی باشد. ولی این موضوعی غیر ممکن است. حتی اگر ما به آن وضع ایده آل برسیم که احساسات ملیت پرستی مانع از آن نشود که يك زبان ملی را به عنوان وسیله ارتباط جهانی انتخاب کنیم، باز هم وحدت زبانی در مقیاس جهانی به دست نخواهد آمد. برای اینکه وحدت زبانی به دست آید و حفظ شود، نژاد بشرباید بسیار بیش از آنچه فعلاً می تواند یا نشان می دهد که در آینده بتواند، قدرت پذیرفتن و پیروی کردن از قوانین خشك را در تمام جنبه های زبان اعم از اصوات، دستور، واژگان، معنی و حتی املاي کلمات، داشته باشد. وقتی که زبان منتخب کاملاً گسترش یافت، خود به خود به گویشهایی منشعب می گردد زیرا این زبان به وسیله سخنگویان زبانهای مختلف، متفاوت یاد گرفته می شود و سازگاریهای متفاوت پیدا می کند. گویشها در نتیجه تحول درونی و نتیجه قرض گیری از یکدیگر، به زودی از هم

دور می‌شوند تا اینکه بعد از چند قرن دوباره يك دسته زبانهای مختلف به وجود خواهد آمد و تمام مشکلات ترجمه، یادگیری زبان خارجه و غيره از نو شروع خواهد شد.

علاوه بر این، این سؤال پیش می‌آید که آیا ما در توجیه خود دچار اشتباه نشده‌ایم؟ کسانی که برای يك زبان بین‌المللی تبلیغ می‌کنند معمولاً چنین فرض می‌کنند، اعم از اینکه این فرض را صریحاً بیان کنند یا نه، که سوء تفاهات و کشمکشها و جنگهای بین‌المللی در نتیجهٔ اختلاف زبان به وجود می‌آید، در حالی که الزاماً چنین نیست و ما می‌توانیم از روی دو نوع مثال به آسانی این نکته را درك کنیم. موارد بسیار زیادی بوده که مردم اهل يك زبان به سختی و برای مدتی طولانی با یکدیگر به جنگ پرداخته‌اند: جنگ انقلابی و جنگ داخلی خودمان را به خاطر بیاورید، یا تمام جنگهایی که بین کشورهای مختلف در امریکای لاتین اتفاق افتاده که در آنها هر دو طرف به زبان اسپانیایی سخن می‌گفته‌اند، یا جنگهای مذهبی که تقریباً در هر کشور اروپایی در قرن شانزدهم اتفاق افتاده است. از طرف دیگر می‌بینیم که در کشور سوئیس، سخنگویان چهار زبان ملی (فرانسه، آلمانی، ایتالیایی و ریتو رومانس Rhaeto-Romance) به عنوان يك ملت و در يك ناحیه تقریباً متراکم و محدود با یکدیگر زندگی می‌کنند و در صلح و صفا به سر می‌برند. سازگاری مردم سوئیس با یکدیگر نه به طور مثبت و نه به طور منفی با اختلاف زبانی آنها مرتبط نیست، بلکه به این علت است که آنان از نظر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، یعنی در مسائل غیر زبانی، علایق مشترکی دارند و وجود این علایق مشترك باعث می‌شود که آنان از روی میل زحمت همکاری با یکدیگر را بر خود هموار نمایند. ماهیت شرایط لازم برای صلح و سازگاری اصولاً غیر زبانی است. دو نفر اهل يك زبان ممکن است آن قدر از یکدیگر متنفر باشند که کارشان به نزاع و کشت و کشتار بکشد؛ از طرف دیگر دو نفر که به دو زبان کاملاً متفاوت حرف می‌زنند ممکن است آن قدر باهم سازش داشته باشند که بتوانند صادقانه باهم همکاری نمایند.

بنابراین مسئلهٔ زبان بین‌المللی به طور کلی و این فکر که برای داشتن يك

«جهان واحد» باید الزاماً يك زبان واحد داشته باشیم و مباحثه برسر اینکه این زبان را چگونه به دست آوریم و چگونه رواج دهیم، همه زائیده تخیل است و از پایه بر فرضی دور از واقعیت قرار گرفته است. برای به دست آوردن صلح جهانی احتیاجی به وحدت زبانی نیست. مشکلاتی که جهان به طور کلی با آنها روبه رو است از نظر ماهیت غیر زبانی هستند و استعمال يك زبان واحد کمترین کمکی به حل آنها نخواهد کرد. اول باید موافقتی به دست آید، نه درباره موضوعات مورد اختلاف، بلکه درباره طرز نگرش نسبت به خود اختلاف، همچنین علاقه ای برای موافقت کردن به وجود آید؛ سپس اینکه چه زبانی برای موافقت به کار رود، اهمیت چندانی نخواهد داشت. ما هنوز به بیش از يك زبان احتیاج خواهیم داشت، هم برای استعمال روزمره در جوامع خودمان و هم برای استعمال بین المللی؛ و زبانهای عمده ای که فعلاً در مقیاس بین المللی به کار می روند (انگلیسی، فرانسه، اسپانیایی، آلمانی، و به طور روزافزون روسی، چینی، عربی و مالایایی) برای این منظور کاملاً کارا هستند. علاوه بر این، زبانهای مختلفی که در سرتاسر جهان مردم به آنها صحبت می کنند بیش از آنکه برای نژاد بشر مایه گرفتاری باشند، سرمایه ای به حساب می آیند. زیرا هر زبانی يك طریقی برای سازمان بخشیدن و طبقه بندی کردن تجارب بشر عرضه می کند و محققاً ما چنین حقی را نخواهیم داشت که بگوییم راههای سازمان بخشی و طبقه بندی تجربه بشری در زبان ما به آن درجه از کمال رسیده است که به ما امکان می دهد که همه نحوه های دیگر را به دور بریزیم و فقط مال خودمان را نگاه داریم. خلاصه اینکه پدیده چند زبانی نزد ما باقی خواهد ماند و همان بهتر که ما آن را به عنوان يك بلیه تلقی نکنیم و نکوشیم که خود را از دست آن خلاص کنیم، بلکه برعکس آن را نعمتی بدانیم و سعی کنیم به بهترین نحو از آن بهره برداری نماییم.



زبان شما هیچ عیبی ندارد

«مردم درس‌رزمین من گنگ‌اند،
فرهنگ و سوادى ندارند،
ولى از خوشحالى سرشارند،
و هرچه را پيش آيد طبيعى انجام مى‌دهند.»

شعر عاميانه در سال‌های حدود ۱۹۴۰

در سال ۱۹۴۵ مردم‌شناس برجسته رالف لیتن (Ralph Linton) کتابی منتشر کرد تحت عنوان «علم انسان و بحران جهانی». این کتاب مجموعه‌ای بود از مقالات که به وسیلهٔ ۲۲ مردم‌شناس و جامعه‌شناس نوشته شده بود و چنین بحث می‌کرد که رشتهٔ خاص آنها در علم مردم‌شناسی به حل مشکلات جهان چه کمکی می‌توانست بکند. اگرچه زبان‌شناسی اساساً شاخه‌ای از مردم‌شناسی است، هیچ بحثی از کمک زبان‌شناسی، چنانکه ما سعی کرده‌ایم در این کتاب عرضه کنیم، در کتاب لیتن وارد نشده بود. به عنوان دلیلی برای این حذف، لیتن در دیباچهٔ کتاب خود می‌گوید «... زبان‌شناسی هنوز نمی‌تواند کمک بزرگی به حل مشکلات جاری ما بنماید. به همین دلیل در جلد فعلی، از آن چشم پوشیده شده است.»

از بحثی که در چند فصل اخیر کردیم شاید خواننده بتواند شخصاً قضاوت کند که این گفته تا چه حد می‌تواند درست باشد. مادیده‌ایم که چطور زبان‌شناسی

می‌تواند کمک کند که دربارهٔ مسائلی که در بحرانه‌های فرهنگی فعلی مامطرح هستند، به نتایجی برسیم: دربارهٔ مسائلی چون تعلیم و تربیت و تفاهم بین‌المللی که خود موجب پیدایش مشکلاتی مانند آموزش زبان مادری، املا (که لااقل دو سال از عمر هردانش‌آموز را تلف می‌کند!)، یادگیری زبان خارجه و یافتن يك زبان بین‌المللی. مسائلی هست که حل آنها فقط به تکنیکهای فنی زبانشناسی بستگی ندارد (مانند روشهای تدریس و نوشتن کتابهای درسی که صرفاً تخصصی است) بلکه بستگی به نگرشهای عامهٔ مردم نسبت به آن مسائل دارد. دانش زبانشناسی می‌تواند به ما کمک کند که بادیدن امور دروضع واقعی خود و بابه‌کارستن نیروی تلاش خود به نحوی مؤثرتر، درصرف وقت و پول و نیروی خویش صرفه‌جویی نماییم.

ولی خدمت زبانشناسی به این محدود نمی‌شود؛ زیرا اگرچه زبانشناسی بدون تردید درمورد مشکلاتی چون زبان آموزی سواد و زبان بین‌المللی عملاً به کار بسته می‌شود، اینها مشکلات خاصی هستند. اگر تمام خدمتی که زبانشناسی می‌توانست انجام دهد به این مسائل محدود می‌شد، زبانشناسی درردیف تکنولوژی و علوم کاربرسته قرار می‌گرفت، بدون اینکه مفاهیم ضمنی و سیمتری داشته باشد. ولی زبانشناسی و نتایج حاصل از آن برای زندگی روزمرهٔ همهٔ ما و برای نگرشهای ما دربارهٔ بسیاری از مشکلاتی که با آنها مواجه هستیم، معانی ضمنی بسیار وسیعی دارد، حتی درمواقعی که ما آگاه نباشیم که چنین مشکلاتی وجود دارد. تفکر به‌طور کلی مستلزم به‌کاربردن زبان است و اگرما دربارهٔ ماهیت زبان و نحوه‌ای که آن را به کار می‌بریم تصور روشنی نداشته باشیم، احتمال زیادی دارد که دربارهٔ ماهیت تفکر خود دچار اشتباه شویم. آنچه ما می‌گوییم و آن‌طور که آن را می‌گوییم تاحدی بستگی به این دارد که دربارهٔ زبان خود چه می‌دانیم؛ و حتی نگرشهای ما دربارهٔ آنچه مردم دیگر می‌گویند و آن‌طور که آن را می‌گویند با اطلاع ما از ماهیت زبان خودمان بستگی بیشتری دارد.

پیام زبانشناسی در این مورد متضاد آن چیزی است که ما درمدارس یا از دیگر منابع فکری (مانند روزنامه‌ها، مجلات و غیره) یاد می‌گیریم. بسیاری از

مردم روی این عقیده پافشاری می‌کنند و (شاید) اکثریت مردم آن را می‌پذیرند که «عقل سالم» چنین حکم می‌کند که روی «زبان صحیح» اصرار ورزیم و اگر کسانی باشند که «صحیح» صحبت نکنند این را عیبی برای آنان بدانیم. زبان طبیعی و پرورش نیافته اغلب وسیله تحقیر و سرزنش قرار می‌گیرد. نگرش عمومی مانسبت به حرف زدن طبیعی، یعنی آن‌طور که ما از خانواده و هم‌بازیهای خود بدون راهنمایی مدرسه یاد می‌گیریم، این است که این گفتار نمایندهٔ جهل، غفلت، بی‌دقتی و شاید حماقت است. کسی که به یک لهجه غیراستاندارد صحبت می‌کند محتملاً همین نگرش تحقیرآمیز را نسبت به خود دارد (معمولاً به‌طور جدی و گاهی در زیر لفافه شوخی) که این نگرش در شعر عامیانه‌ای که در آغاز این فصل نقل کردیم، منعکس شده است. تبعیضهای اجتماعی و اشرافی مآبی که در زیر عنوان «صحت» خود را می‌پوشانند بسیار زیاد هستند. هر یک از ما می‌تواند موارد بسیاری را از تجربهٔ شخصی خود به یاد بیاورد. موردی که من به وضوح به یاد می‌آورم مربوط به دو خانم است که دختری را به شدت مورد سرزنش قرار دادند و او را بسیار تحقیر کردند، صرفاً به این دلیل که به جای اینکه بگوید *Armistice* گفته بود *Armitice* و اشتباهات دیگری نظیر این. او دختر خیلی باهوشی نبود، و این دو خانم به ادعای اینکه «گفتار او نمایندهٔ خصوصیات شخصیت او است»، رفتار خود را توجیه می‌کردند. در واقع هیچ همبستگی بین این دو وجود ندارد و بسیاری اشخاص باهوش‌تر و دوست‌داشتنی‌تر نیز ممکن است همین «اشتباهات» را بکنند. نکته اینجاست که هوش و استعداد او باید با ملاک‌هایی عقلانی‌تر و تحلیلی‌تر از «صحت» گفتار که صرفاً تکیه کلام عده‌ای قرار گرفته است، تعیین گردد. چه بسیار اشخاصی که صرفاً به این علت که می‌گفته‌اند *ain't* یا *it's me* نتوانسته‌اند شغل‌هایی را که می‌خواسته‌اند به دست آورند و کسان دیگری که لیاقت کمتری داشته‌اند آن مقام‌ها را به دست آورده‌اند، فقط به این دلیل که می‌گفته‌اند *is not* یا *it is I*. اگر ما تصمیم‌های خود را بر چنین بنیادی قرار دهیم نسبت به خودمان دشمنی ورزیده‌ایم و به جای اینکه هوش خود را به کار ببریم و به عمق مطلب نفوذ کنیم و ارزش واقعی افراد را درک کنیم و ببینیم واقعاً چگونه می‌توانیم گندم و جو را از هم جدا کنیم، برای تشخیص افراد

از ملاکی مصنوعی، سطحی و بی معنی استفاده کرده ایم. این جهت نادرستی که ما برای نحوه انتخاب خود برگزیده ایم، لااقل ازدو عامل سرچشمه می گیرد: یکی گرایش ما برای یافتن يك ملاك آسان که به کمک آن بتوانیم قضاوت فوری بنماییم، یعنی همان لحظه ای که شخص دهانش را باز می کند، که این ملاك به درد مردمان تنبل می خورد؛ دیگری تمایل ما برای ارضای خودپرستیهای خویش به وسیله تحمیل راه و رسم خودمان بر دیگران به عنوان راه و رسمی برتر و تحقیر دیگران به این علت که بر ملاکهای ما منطبق نمی گردند.

ولی زبانشناسی نشان می دهد که این ملاکها، اگرچه وجود آنها در رفتار بسیاری از مردم واقعی است، هیچ ارتباطی باخود زبان ندارند. اینها ملاکهایی هستند که از خارج به زبان تحمیل شده اند و انگیزه آنها، به طوری که در بالا گفتیم، تنبلی و اشرافی مآبی است. دلیل واقعی برای سرزنش کردن کسی که می گوید *Armitice* این است که سرزنش کننده می خواهد او را در جای خود قرار دهد. نتیجه دیگری که در اینجا می توان گرفت دوجنبه پیدا می کند. اول این که، همان طور که در فصل یازدهم گفتیم، اگر لازم شد که ما گفتار خود را از صورت غیراستاندارد به استاندارد تبدیل کنیم باید این کار را به طریقی معقول و عینی انجام دهیم نه اینکه کورکورانه به آن دست بزنیم؛ و باید بادیدی روشن این حقیقت را درک کنیم که بدین وسیله ما سعی می کنیم مقام اجتماعی خود را تغییر دهیم و نباید بیجهت دستخوش احساس حقارت و خودکم بینی گردیم. دوم اینکه بر سخنگویان زبان استاندارد است که درباره این «صحت» کاذب کمتر اصرار ورزند، بردبارتر باشند و کمتر اشرافی مآبی از خود نشان بدهند. چه اهمیت دارد اگر کسی بگوید *Armitice* یا *it's me* یا مصدر را از هم جدا کند یا یکی دیگر از صدها کاری را که دستوریان به آن خرده می گیرند ولی همه کس می کند، انجام دهد؟ ارزش آنچه کسی می گوید یا می کند به هیچ وجه از نحوه بیان یا نحوه عمل او متأثر نمی گردد به شرط اینکه نحوه بیان یا نحوه عملی که برگزیده است کارآمد باشد؛ و پذیرفتن یا رد کردن کسی به صرف گفتار «صحیح» یا «غلط» نماینده سطحی و تنبل و متظاهر بودن شخص است. زبانی که سخنگویان زبان استاندارد در نتیجه این نگرش خود به بار

می‌آورند بی‌حساب است و اثرات آن از آنچه ممکن است در وهله اول به نظر آید، بسیار فراتر می‌رود. وقتی که سخنگوی زبان غیر استاندارد با این نوع اشرافی-مآبی برخورد می‌کند، اول حیرت زده می‌شود و سپس از مسیر خود به خارج پرتاب می‌شود. او معمولاً به علل اقتصادی زیر دست قرار می‌گیرد و متوجه می‌شود که ناگزیر است الگوهای طبیعی زبان خود را تغییر دهد تا منطبق بر الگوهای زبانی کسانی گردد که از مزایای اجتماعی و اقتصادی بیشتری برخوردارند و به همین جهت بر او تسلط دارند. ولی وقتی که سعی می‌کند خود را سازگار کند، پی می‌برد که این کار به هیچ وجه ساده نیست. معدودند کسانی که می‌توانند به او بگویند برای این سازگاری چه باید بکنند، و آنها که سعی می‌کنند او را راهنمایی کنند، این کار را یا از راه تحقیر می‌کنند («انگلیسی تو بد است»، «زبان تو انگلیسی نیست») یا از راه موعظه («گفتن *it ain't me* نشان می‌دهد که تو در زبان خود بی‌دقت و لاقیدی؛ تو باید بگویی *it is not I*) و کمتر سعی می‌کنند به طور عینی به او حالی کنند که در گفتار او چه چیزهایی پذیرفته نیست و از چه راهی باید آنها را اصلاح کند.

از لحاظ روانی زبانی که از این رهگذر به بار می‌آید بسیار گران است. سخنگوی زبان غیر استاندارد متزلزل می‌شود و متزلزل او به طرق مختلف آشکار می‌گردد. این متزلزل در تمام تصحیحات افراطی که این سخنگویان به آن سوق داده می‌شوند، نمایان می‌گردد، مانند وقتی که می‌گویند *between you and I*. به آنها موعظه شده که نگویند *you and me done it* و آنها در به کار بستن جانشین آن که *you and I* باشد راه افراط پیش گرفته‌اند. استعمال *whom* در انگلیسی به تدریج از بین می‌رود و اگر به علت سماجت طرفداران «پاکی زبان» نبود شاید تا کنون به کلی از بین رفته بود بدون اینکه زبانی وارد شده باشد. ولی در شرایط فعلی، بسیاری از سخنگویان که استعمال *who* برای آنها در تمام موارد طبیعی است، درباره تمایز بین *who* و *whom* دچار سرگردانی شده‌اند. این سخنگویان گرایش دارند که *whom* را از راه تصحیح افراطی درهمه جا، حتی در مواردی که نباید به کار برند نیز استعمال کنند:

• Senator Blank, whom it is well known is opposed to the proposal

(ادوارد ساپیر در فصل هفتم کتاب خود، *Language*، دربارهٔ مسئلهٔ *who* و *whom* بحث بسیار عمیق و موشکافانه‌ای دارد که هر کس به موضوع «صحت» علاقه داشته باشد، باید حتماً آنرا بخواند.) این تزلزل مخصوصاً در لحظات حساس خودنمایی می‌کند، مانند وقتی که سخنگویی در مقابل میکروفون قرار می‌گیرد یا در ضیافتی سخنرانی می‌کند، یعنی مواقعی که احتمال «خیت کردن» از همه وقت بیشتر است، و این چیزی است که اگر او را با زور و سماجت بیش از حد روی مسئله «صحت»، بیجهت دربارهٔ زبان خودش مردد و متزلزل نکرده بودند هرگز اتفاق نمی‌افتاد. همچنین این تزلزل باعث می‌شود که افراد معمولی در مقابل کسانی که پیشنهاد می‌کنند به آنها زبان «صحیح» را بیاموزند به‌زانو در آیند. روزنامه‌ها و مجلات ما پر است از آگهیهای افراد و مؤسساتی که مدعی آموزش «انگلیسی صحیح» هستند و انباشته است از ستونهایی که به اصطلاح «مراجع صلاحیت‌دار» در آنها نظریات خود را دربارهٔ مسائل درست و غلط بیان می‌نمایند. کتابهای لغت، کتابهای دستور زبان و «راهنماهای استعمال صحیح زبان» که روی جلد و در متن آنها ادعا شده که فتوای مندرج در آنها به فلان مرجع تعلق دارد، در کتابفروشیها فروخته می‌شود. ولی، به‌طوری که قبلاً بحث کرده‌ایم، هر نوع ادعایی دربارهٔ علم به «صحت» زبان فی‌نفسه باطل و نوعی خدعه و شیادی است. هر کس سعی کند نظریات خود را دربارهٔ «انگلیسی خوب» به عنوان نظریات مستند و صحیح به‌شما بفروشد، در واقع شمارا گول می‌زند و سرتان کلاه می‌گذارد، درست همان طور که يك طبیب یا داروساز بی‌وجدان سعی می‌کند يك داروی تقلبی را که مدعی است فلان درد را شفا می‌بخشد به‌شما بفروشد. آن‌زمان هنوز نرسیده ولی ما می‌توانیم در آینده انتظار روزی را داشته باشیم (شاید چند قرن دیگر!) که ادعای یاد دادن زبان «صحیح» از نظر شیادی و مردم‌فریبی هم‌تراز ادعای ساختن دارویی باشد که برای درمان همهٔ دردها مفید می‌باشد؛ روزی که هر کس بدون داشتن تعلیمات علمی و خبرگی، خود را به عنوان «مراجع صلاحیت‌دار» در زبان معرفی کند به موجب قانون تعقیب خواهد شد، درست همان‌طور که هر کس بدون داشتن تعلیمات لازم به کار طبابت دست بزند تعقیب خواهد شد؛ روزی که

روزنامه‌ها و مجلات از نظر اخلاق عمومی از درج آگهیهای «اصلاح گران‌زبان» و فروشندگان فتوای «مراجع صلاحیت‌دار» امتناع خواهند کرد، درست همان‌طور که امروز از درج آگهیهای شیدان طبابت و داروهای تقلبی امتناع می‌ورزند. ولی این شیدان از برکت تزلزل مردم عادی می‌توانند به حیات خود ادامه دهند. اگر من ندانم که باید بگویم *it's me* یا *it is I* و در رفتار خود در این مورد مردد باشم، برای کسی که پا پیش می‌گذارد و می‌خواهد مرا اصلاح کند، طعمه خوبی خواهم بود، اعم از اینکه مخارج آنرا مستقیماً پردازم و یا قسمتی از آنرا هر روز عصر به صورت پول روزنامه پرداخت کنم. البته برای نجات از این یغماگری باید از شر آن تزلزل‌رهای یافت و شخصی‌را که چنین گرفتار شده است مطمئن کرد که تزلزل او کاملاً بیمورد است. برای این منظور، ماهمه باید درک کنیم که، چنانکه عنوان این فصل قرار دادیم، زبان ماهیچ عیبی ندارد و همان‌بهر که ما غصه چیزهای دیگر و جدی‌تری را بخوریم. کسانی از ما که زندگی خود را با صحبت کردن يك انگلیسی غیر استاندارد شروع می‌کنند باید بدانند که در ذات زبان آنها عیبی وجود ندارد و هر نوع تغییری که آنها بعداً در الگوهای گفتار خود وارد کنند باید از روی احتیاج باشد. کسانی از ما که با صحبت کردن انگلیسی استاندارد بزرگ شده‌اند باید بدانند که هیچ حقی ندارند آنرا به صرف اینکه زبان آنهاست به دیگری که به انگلیسی غیر استاندارد صحبت می‌کنند تحمیل نمایند و شاید بهتر باشد که در باره لهجه خودشان نظر حقارت‌آمیز پیدا کنند و درباره لهجه‌های دیگران بردباری نشان دهند و آماده شوند که انحرافات را نسبت به نحوه گفتار خود بپذیرند.

ممکن است در این جا عده‌ای اعتراض کنند که «با از بین بردن ملاکها به این طریق، همه موانع از جلو حرف زدن مردم برداشته می‌شود و هر کس هر طور می‌خواهد صحبت خواهد کرد و اگر ما سعی نکنیم زبان را از تباهی نجات دهیم، در ظرف پنجاه سال هر کس به زبان خاص خود گفتگو خواهد کرد و هیچ کس زبان دیگری را نخواهد فهمید.» من این اعتراض را به کرات شنیده‌ام. ولی چنین استدلالی نیروهای پیونددهنده و مایل به مرکز اجتماع را مانند نیروهای گسلنده

و گریز از مرکز اجتماع به حساب نمی‌آورد. رها کردن ملاکهای مطلق الزاماً به معنی رها کردن همه ملاکها نیست و فقط به این دلیل که ما دربارهٔ اختلافات گفتاری دیگران بردباری نشان می‌دهیم، نباید انتظار داشته باشیم که بلافاصله همه چیز از هم متلاشی گردد. درحقیقت فشار نیازمندی انسان برای ایجاد ارتباط همواره ضامن این خواهد بود که مردم زبان خود را تا حد معقولی یکسواخت نگاه دارند. اشکال اصولاً از وجود بعضی نکات قابل بحث ناشی می‌شود (مانند *he did it* در مقابل *he done it* یا *it's me* در مقابل *it is I*) که از نظر ارتباطی بی‌اهمیت هستند و صرفاً برای تعیین مقام اجتماعی و فرهنگی افراد مورد استفاده قرار می‌گیرند. نرمش در ملاکهای مطلق و بسیار خشک به ارتباط و تفاهم دوجانبه لطمه‌ای وارد نمی‌کند، بلکه با از بین بردن علل اختلاف و برخوردهای بیهوده به بهبود آن کمک می‌کند.

وقتی که ما خود را از شر تعصبانی دربارهٔ «صحت» و مسائل نظیر آن رها کردیم و به جای نگرش مطلق، نگرشی نسبی اتخاذ کردیم، در واقع راه را هموار کرده ایم که دربارهٔ زبان انسان به طور کلی نکات دیگری را درک کنیم. ما پی می‌بریم که زبان ما در مقایسه با زبانهای دیگر چیز فوق‌العاده‌ای نیست؛ چیزی نیست که خدا مخصوصاً نازل کرده باشد؛ زبان برتری نیست که برای فعالیتهای عالی عقلانی ویژگی بیشتری داشته باشد، همان‌طور که لهجه ما نسبت به لهجه‌های دیگر زبانمان برتری خاصی ندارد. زبان ما، انگلیسی، و دیگر زبانهای به اصطلاح متمدن، فقط از این جهت متمدن به حساب می‌آیند که تصادفاً به وسیلهٔ گروه‌هایی از افراد بشر صحبت می‌شود که در رشته‌های خاصی به آن درجه از پیشرفت تکنولوژی نائل آمده‌اند که توانسته‌اند تمدنهایی به وجود آورند، یعنی فرهنگهای پیچیده‌تری ایجاد نمایند. هیچ چیز در ماهیت زبانهایی مانند انگلیسی، فرانسه، آلمانی یا ایتالیایی نیست که آنها را در مقایسه با زبانهای دیگر برای انتقال تمدن شایسته‌تر نماید. اگر ما جز این فکر می‌کنیم، نتیجهٔ این خبط منطقی است که استدلال خود را از وقایع به عقب متوجه می‌کنیم.

در واقع زبانهای اروپای غربی ما تقریباً همه (بجز مجارستانی، فنلاندی

و باسك) يك خانواده زبانی را تشکیل می‌دهند، خانواده هند و اروپایی، و فقط يك نوع اساسی ساختمان زبان را نشان می‌دهند. ساختمانهای بسیار دیگری هست که چنانچه ضرورت ایجاد کند، همه می‌توانند همطراز هم برای تمدنهای عالی به کار برده شوند. بسیاری از زبانها در صورت و معنی خود تمایزاتی دارند که نظیر آنها در زبانهای آشنا وجود ندارد و داشتن آنها واقعاً بسیار مفید خواهد بود. زبان هوپا (Hupa) در شمال کالیفرنیا، در اسمهای خود زمان دارد؛ و زبان هوپی (Hopi)، یکی از زبانهای اریزونا، در افعال خود صورت مخصوصی دارد که نشان می‌دهد عمل به شکل قطعات مکرر انجام پذیرفته است.

بنابراین، سخنگوی زبان هوپا وقتی که درباره خانه‌ای صحبت می‌کند، می‌تواند تمایزی نظیر آنچه در صورتهای زیر می‌بینید برای آن قائل شود:

<i>xonta</i>	خانه‌ای که اکنون وجود دارد
<i>xontaneen</i>	خانه‌ای که قبلاً وجود داشته، یعنی ویرانه است
<i>xontate</i>	خانه‌ای که بعداً ایجاد خواهد شد، یعنی ساخته نیست

در زیر، مثالهایی از افعال زبان هوپی داده شده است. در هر جفت که در مقابل هم قرار گرفته، مثال سمت چپ به عملی اشاره می‌کند که در يك لحظه زمانی واحد اتفاق می‌افتد در حالی که مثال سمت راست به عملی اشاره می‌کند که به صورت قطعات مکرر صورت می‌گیرد:

<i>hó'ci</i>	زاویه تندی ایجاد می‌کند	<i>hocìcita</i>	پیچ می‌زند
<i>wála</i>	يك موج واحد ایجاد می‌کند (مثلاً مایع)	<i>waldálatá</i>	موج می‌زند
<i>rìya</i>	يك چرخ تند می‌زند	<i>riyáyata</i>	چرخ می‌زند
<i>hēro</i>	يك صدای ناگهانی از خود خارج می‌کند	<i>hērórōta</i>	خرنش می‌کشد
<i>yóko</i>	سرش را يك بار تکان می‌دهد	<i>yokókota</i>	سر تکان می‌دهد
<i>rīpi</i>	يك شعاع نور بیرون می‌دهد	<i>rīpìpita</i>	برق می‌زند

بنیامین لی وورف (Benjamin Lee Whorf) زبانشناسی که اول بار این تمایز را در افعال هوپی مشاهده کرد، درباره آن چنین می گوید:

«همه اینها... نشان می دهد که چطور زبان به تجربه نظام می بخشد. گرایش ما بر این است که فکر کنیم زبان فقط وسیله ای برای بیان است و توجه نمی کنیم که زبان در درجه اول نوعی طبقه بندی و سازمان بخشی برای جریان تجربه حسی است که جهان را آنچنان تقطیع می کند و مرتب می نماید که به وسیله آن دستگاه علائمی که زبان به کار می گیرد به آسانی قابل بیان باشد. [به عبارت دیگر، يك مقوله دستوری از هر نوع که باشد، در نقش علامتی است که در این مورد برای بیان پدیده های ارتعاشی به کار می رود.] به بیانی دیگر، زبان به طریقی خامتر ولی در عین حال وسیعتر و متنوعتر همان کاری را انجام می دهد که علم انجام می دهد. در بالا دیدیم که چطور زبان هوپی طرح زمینه ای را به دست می دهد که ممکن است فیزیک ابتدایی نام نهاد. دیدیم که چطور با نظمی پیگیر و دقتی علمی که آن را اندك نمی توان پنداشت، انواع پدیده های ارتعاشی طبیعت در زبان هوپی طبقه بندی می شوند. تجزیه و تحلیلی که از يك گوشه طبیعت به این ترتیب به دست می آید، به آسانی قابل تعمیم است. این تجزیه و تحلیل آنچنان با فیزیک واقعی تطبیق می کند که با صحت بسیار می توان آن را درباره پدیده های بسیاری که کاملاً به جهان علمی و فنی جدید تعلق دارند، صادق دانست: حرکات ماشین آلات، فرایند موج و ارتعاشات، پدیده های الکتریکی و شیمیایی، یعنی چیزهایی که سخنگویان هوپی هرگز ندانسته و تصور نکرده اند، و چیزهایی که ما خودمان برای آنها نامهای مشخصی نداریم. در واقع هوپیهاسازبانی دارند که برای بیان این پدیده های ارتعاشی از جدیدترین اصطلاحات علمی ما کارآمدتر است. این صرفاً به این جهت است که زبان آنها بین دو نوع تجربه يك تضاد کلی برقرار می کند، تضادی که منطبق است بر آن تضادی که، طبق کشفیات علوم، در طبیعت بنیادی و رایج است. مطابق با مفاهیم فیزیک جدید، تضاد بین ذره و حوزه

ارتعاشات در طبیعت اساسیتر است از تضادهایی مانند زمان و مکان یا گذشته و حال و آینده که از نوع تضادهایی است که زبان ما به ماتحمیل می‌کند. چون تضادی که در بالا مشاهده کردیم در افعال هوپی اجباری است، سخنگویان زبان هوپی عملاً مجبور می‌شوند که پدیده‌های ارتعاشی را با دقت مشاهده کنند؛ علاوه بر این مجبور می‌شوند که این پدیده‌ها را طبقه‌بندی کنند و برای آنها نام‌هایی پیدا کنند. در حقیقت زبان هوپی از لحاظ داشتن اصطلاحات برای پدیده‌های ارتعاشی و رویدادهای دقیقی که با این پدیده‌ها در ارتباط هستند، فوق‌العاده غنی است.»

این در واقع خبر تازه‌ای است: يك زبان «ابتدایی» که به وسیلهٔ قبیله‌ای از سرخپوستان به اصطلاح عقب افتاده و غافل صحبت می‌شود که در قلهٔ کوه‌های اریزونا به حالت گروهی زندگی می‌کنند، بدون اینکه بهره‌ای از تعلیم و تربیت، تجارت، علم یا مذهب دنیای متمدن داشته باشند؛ این زبان برای بیان پدیده‌های ارتعاشی مجهزتر است از زبانهای مردمی که دانشمندان آنها پس از تجزیه و تحلیل‌های طولانی و پرمشقت این پدیده‌ها را (به خیال خودشان) «کشف» کرده‌اند. چه بر سر این زبانهای به اصطلاح «برتر» و «متمدن» آمده که يك زبان «ابتدایی» این طور بر آنها سبقت گرفته است؟ ممکن است در ما این تمایل ایجاد شود که بخواهیم جریان را وارونه کنیم، به این معنی که وقتی که درك کردیم زبانهای ما آن طور نیستند که تصور می‌کنیم، از جهت دیگر راه مبالغه در پیش گیریم و برای زبانهای «ابتدایی» ارزشی برتر ادعا کنیم. ولی مبالغه در این مورد نیز همان قدر نادرست خواهد بود که مبالغه در مورد اول؛ زیرا این کار، درست همان رفتار قبلی ما در ارزش‌گذاری بر زبانهاست، فقط جهت آن تغییر کرده است. هیچ کدام از این دو درست نیست. ولی به محض اینکه از ارزش‌گذاری بر زبانها به طور کلی دست برداشتیم، به نکتهٔ مهمی پی خواهیم برد، و آن اینکه هیچ زبان واحدی نیست که در اشکال دستوری یا در معانی خود، تمام راههای مختلفی را نشان بدهد که احتمالاً برای تجزیه و تحلیل جهان می‌توان به کار برد. اگر ما تمام طرق ممکن را به حساب آوریم، فقط به علت تعداد بیش از اندازهٔ اقلامی که باید نمایانده شود، چنین چیزی

غیر ممکن می‌گردد. هرزبانی فقط دسته‌ای از تضادهای ممکن را که در جهان پیرامون ما یافت می‌شوند انتخاب می‌کند و نشان می‌دهد و نسبت به بقیه بی‌اعتنا می‌ماند یا آنها را نسبتاً با اشکال بیان می‌کند. زبان هویی برای نشان دادن پدیده‌های ارتعاشی از زبانهای اروپای غربی ما بهتر است؛ ولی زبانهای ما برای نشان دادن چیزهای دیگر، مثلاً روابط زمانی، مجهزتر است (به این اشتباه نیفتید که بگویید «ولی روابط زمانی از روابط دیگر مهمتر است.»، زیرا تصور ما بر اینکه روابط زمانی مهمتر است نتیجه‌ای است که از تأکید ساختمان زبانهای ما و از تأکید بعضی جنبه‌های تمدن مکانیکی ماروی این روابط، به دست آمده است.) در آخرین تحلیل معلوم می‌شود که هرزبانی بالمال همطراز زبانهای دیگر است، و در این مورد نیز ما باید نقطه نظری کاملاً نسبی اتخاذ کنیم.

علاوه بر این، پی می‌بریم که به هیچ وجه دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم که زبانی به نحوی از انحاء، حتی در واژگان خود - چنانکه از مطالعه زبان هویی فهمیده می‌شود - درجه پیچیدگی تمدن سخنگویان خود را نشان می‌دهد. اگر جز این بود، باید انتظار داشته باشیم که سخنگویان هویی از نظر تحقیقات و تجزیه و تحلیل پدیده‌های ارتعاشی فیزیک، از ما خیلی جلوتر باشند. ولی عملاً می‌بینیم که از ما خیلی عقبتر هستند. نارسایی دستوری در زبانهای انگلیسی، فرانسه، آلمانی و غیره مانع دانشمندان آنها نشده است که روی این پدیده‌ها کار کنند و در پایان به شناسایی و طبقه‌بندی حرکات موجی، نوسان، ارتعاش و غیره، موفق گردند. نکته اینجا است که فرق بین فرهنگهای اروپای غربی و دیگر فرهنگهای «عالیتر»، یعنی آنها که از بعضی جهات (مثلاً از لحاظ مکانیکی) پیچیده‌تر هستند از یک طرف، و فرهنگهای به اصطلاح «ابتدایی»، یعنی آنهایی که پیچیدگی کمتری دارند از طرف دیگر، معلول اختلاف تکنولوژی آنهاست، نه معلول اختلاف در ساختمان زبان آنها.

وقتی که پی بردیم که همه زبانها ارزش یکسانی دارند، می‌توانیم این طرز فکر را کنار بگذاریم که: اختلاف زبانی چیزی است که باید درباره آن نگران بود، چیزی است که باید محکوم کرد و چیزی است که به خاطر ملیت‌گرایی باید آن را ریشه کن نمود. این در افراد انسان به صورت عادت عمومی درآمده است

که فکر می‌کنند اختلاف زبانی الزاماً نمایندهٔ اختلاف ملیت است، و به این دلیل برای ایجاد وحدت ملی اولین کاری که باید کرد این است که بر مردم وحدت زبانی تحمیل کنند. به طوری که می‌دانند، اروپای مرکزی برای این نوع ملیت‌گرایی زبانی، زمینهٔ حادی بوده است. یکی از بدترین موارد آن، امپراتوری قدیمی اتریش - مجارستان بوده است که دو قسمت آن، یعنی اتریش و مجارستان، قبل از ۱۹۱۴ برای آلمانی زبان و مجارستانی زبان کردن قسمت خود، به مبارزهٔ بیرحمانه‌ای دست زدند. زبانهای اتباع این امپراتوری در نظام سیاسی و فرهنگی آن، مقام پایین‌تری یافتند، و دولت آنچه در قوه داشت انجام داد تا اتباع خود را مجبور کند که به جای زبانهای رومانی یا اسلاوی، آلمانی یا مجارستانی حرف بزنند. امپراتوری آلمان قبل از ۱۹۱۴، در تلاش خود برای ریشه‌کن کردن زبان اقلیتها، مانند لهستانها و دانمارکیها، حتی از این هم بیرحمی بیشتری نشان داد. هیچ دلیلی برای این مبارزات که نتیجهٔ مفیدی از آنها حاصل نشد، وجود نداشت؛ این مبارزات فقط نمایندهٔ یک چیز بود و آن تسلط و حشیانهٔ ملل حاکم بر ملل محکوم بود و سرانجام زیانهای عظیمی به بار آورد.

طبعاً واکنشی که ایجاد شد این بود که ملل محکوم، مانند چکها، سربها، رومانیها، لهستانها، کرواتیها و غیره، در نتیجهٔ این ظلم بیدلیل، نسبت به زبانهای خود در مقابل زبانهای دیگر، عشقی بسیار شدید و بی‌امان پیدا کردند، احساسی که با معیارهای عینی همان قدر نامعقول جلوه می‌کند که کار گروه اول، ولی از نظر روانی دلیل آن کاملاً روشن و توجیه‌شدنی است. پس از اینکه جنگ اول جهانی در ۱۹۱۸ پایان یافت، دولتهایی که از این ملل روی کار آمدند، مانند چک اسلواکی، یوگوسلاوی، رومانی و لهستان، سعی کردند با ریشه‌کن کردن آلمانی و مجارستانی، با همان درجه بیرحمی، از حکام بیدادگر پیشین خود انتقام بگیرند. این کار وضع را از بدتر کرد زیرا آلمانها و مجارستانها علیه خواریها و بی‌انصافیهایی که نسبت به زبانهای آنان روا داشته شده بود، برآشفتمند و این بیدادگریها و معامله به مثله‌ها، به شعله‌ور شدن اشتیاق آلمانها و مجارستانها برای انتقام‌کشی و تجدید تسلط، بسیار کمک کرد و به جنگ جهانی دوم منجر گردید.

ما قبلاً از سویس به عنوان مثال بارز کشوری یاد کردیم که اتباع آن مانند اتباع دیگر کشورها به سرزمین بومی خود مهرمی ورزند، ولی به چهار زبان مختلف صحبت می کنند. این مثال به تنهایی کافی است که ثابت کند بین زبان و ملیت یا وطن پرستی، الزاماً رابطه ای وجود ندارد. این تصور عمومی که چنین رابطه ای باید وجود داشته باشد، خطاست. دولت مجبور نیست برای جلب و حفظ محبت اتباع خود، زبان اکثریت را به زور در حلقوم تمام اقلیتهای خود فرو کند. در این مورد نیز مانند موارد دیگر، عمل از حرف مؤثرتر است: رفتار عادلانه و انسانی، از وحدت زبانی تحمیلی مؤثرتر است. بنابراین اصل، هیچ عیبی ندارد که زبان اکثریت، در مدرسی که لازم باشد، به عنوان زبان خارجه تلقی شود، زبان خارجه ای که به علت وضع خاص خود، بیشتر مورد اقبال قرار می گیرد. بعضی از نواحی اسپانیایی زبان که تحت حکومت ایالات متحده هستند، مانند پورتوریکو و نیو مکزیکو، از تصورات غلط سیاستمداران در این باره رنج بسیار کشیده اند. سیاستمداران ملیت گرا در واشنگتن اصرار ورزیده اند که در پورتوریکو همان طور انگلیسی آموخته شود که در مدارس ایالات متحده به کودکانی که زبان مادری آنها انگلیسی است، آموخته می شود، بدون توجه به این حقیقت که وضعیت زبانی در پورتوریکو به کلی متفاوت است و بیش از ۹۹ درصد جمعیت این جزیره بومیان اسپانیایی زبان هستند. تعلیم و تربیت مردم پورتوریکو از این اصرار نابجا زبان فراوان دیده است؛ در نتیجه تدریس نامتناسب، یادگیری انگلیسی در کودکان بسیار کاهش یافته است و میزان دانش آنها از آنچه به اسپانیایی آموخته می شود نیز تقلیل یافته، زیرا وقت بسیار ضروری آنها روی آموزش نارسای انگلیسی تلف می گردد. چرا زبان انگلیسی را به عنوان يك زبان خارجه، که واقعاً هست، در پورتوریکو نیاموزیم؟ این عاقلانه ترین کاری است که می توان انجام داد. ولی آیا می توان سیاستمدار امریکایی را متقاعد کرد که يك چنین واقعیت بدیهی را بپذیرد؟ نه، زیرا یقیناً به این استدلال که به نظر او هیچ پاسخی ندارد، متوسل خواهد شد: «پورتوریکو جزو قلمرو امریکاست، این طور نیست؟ بنابراین مردم آن جا باید انگلیسی حرف بزنند؛ اگر ما بگذاریم آنها در مدارس اسپانیایی بیاموزند و

انگلیسی را به چشم زبان خارجه نگاه کنند، اتباع امریکایی خوبی نخواهند شد.» و این استدلالی است که، به طوری که می بینید، بر این فرض غلط قرار گرفته که تبعه خوب بودن بستگی به وحدت زبانی دارد، فرضی که نادرستی آن را نشان دادیم.

خدمتی که زبان‌شناسی می تواند به امور جهانی بنماید تقریباً نظیر خدمتی است که هر شعبه دیگری از علوم انسانی، مثلاً مردم شناسی فرهنگی، می تواند بکند. خدمت زبان‌شناسی در زمینه های تجزیه و تحلیل زبان و کار بستن عملی یافته های آن است، هم در داخل اجتماع خودمان و هم در ارتباط جامعه ما با جوامع و ملل دیگر. همچنان که مردم شناسی فرهنگی و جامعه شناسی ساختمان گروه های اجتماعی را تجزیه و تحلیل می کند، زبان شناسی ساختمان زبانها را تجزیه و تحلیل می کند و وسیله ای به دست می دهد تا درباره زبانها، آنچنان که واقعاً وجود دارند و آن سان که در طول زمان تغییر می کنند، احکام دقیقی عرضه نماییم. البته این تجزیه و تحلیلها هیچ وقت صورت مطلق نخواهد داشت. زبان شناسی مانند علوم دیگر، افزایشی است، یعنی هر نسل کار خود را بر کار پیشینیان بنیاد می نهد و به پیش می رود و بدین طریق مرزهای علم همواره گسترده تر می گردد. اگر قرار باشد زبان شناسی واقعاً به صورت علمی باقی بماند، باید چنین باشد، و گرنه به سر نوشت دوهزار ساله دستور زبان سنت گرا دچار خواهد شد و به صورت نوعی الهیات، متحجر خواهد شد. زبان شناسی امروز یقیناً صد سال دیگر کهنه خواهد شد، همچنان که زبان شناسی (یافیزیک یا شیمی) صد سال پیش، امروز کهنه شده است. ولی اصولی که زبان شناسی می کوشد از آنها پیروی کند همان اصولی است که می تواند به ما کمک کند که ماهیت زبان را درست ادراک کنیم، نقش آن را در زندگی خود بشناسیم و بفهمیم چطور دانش زبانی خود را برای بهبود زندگانی خویش به کار ببریم.

ولی بیشتر زبان شناسان به قدری تا کنون سرگرم پروراندن روشهای فنی کار خود بوده اند که وقت زیادی برای پرداختن به جنبه های عملی آن نداشته اند. تا کنون چنانکه باید برای مردم شرح نداده اند که زبان شناسی می تواند نشان بدهد که بعضی از تصوراتی که در جامعه ما درباره زبان رواج دارد (مانند مسئله «صحت»

و تصورات نادرست درباره خط غلط است؛ می‌تواند نشان بدهد که از این رهگذر چه زبانی به جامعه ما وارد می‌شود و چگونه این وضع را می‌توان بهبود بخشید. جامعه ما باید بداند که زبان‌شناسی همچنین می‌تواند نشان بدهد که زبان در روابط بین اجتماعها و بین ملتها چه کارهایی می‌تواند بکند و چه کارهایی نمی‌تواند بکند، مثلاً نشان بدهد که مشکل «زبان بین‌المللی» را چگونه می‌توان به‌بترین وجه حل کرد، یا نشان بدهد که چگونه تصورات غلط درباره برتری زبانی، ملتها را گمراه کرده و باعث شده که بیجهت زبان خود را بر ملل یا گروه‌های دیگر تحمیل کنند. در این جا زبان‌شناسی با مردم‌شناسی کار بسته تشابهی پیدا می‌کند: مردم‌شناسی کار بسته نیز نشان می‌دهد که چطور می‌توان از نتیجه تجزیه و تحلیل‌های مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی در حل مشکلاتی مانند روابط نژادی یا اقلیتهای فرهنگی، مثل گروه‌های مهاجر، استفاده نمود؛ و در مقیاس بین‌المللی، نتیجه این تجزیه و تحلیلها به ما می‌فهماند که قبایل و مردم مستعمرات واقعاً چگونه زندگی می‌کنند و زمینه‌های فرهنگی و روانی رفتار و «خصلت» ملی آنها چگونه باید تعبیر شود، چنانکه جفری گورر (Geoffrey Gorer) در تحقیق خود درباره روانشناسی امریکایی عمل کرده است.

به نکته اصلی خود برمی‌گردیم. پیام اصلی زبان‌شناسی برای جامعه ما در حال حاضر این است: ناآگاهانه زبان خود را دستکاری نکنید. هر نوع مداخله‌ای که به نام «صحت»، املا یا ملیت‌گرایی، به وسیله خودمان یا دیگران، در زبان ما صورت گیرد، زیانمند خواهد بود. به طوری که قبلاً گفته ایم، این پیام هم مثبت و هم منفی است: منفی است از این لحاظ که به ما اعلام خطر می‌کند که باید طرز فکر جزمی، تجویزی و ملکوتی دستور زبان سنت‌گرا و اشرافی مآبی اجتماعی را به کلی دور بیندازیم و طرز فکر عینی و نسبی را که در مطالعات و تجزیه و تحلیل‌های علمی متداول است، جانشین آن سازیم؛ مثبت است از این لحاظ که ما را راهنمایی می‌کند که وقتی که به این طریق راه را صاف کردیم، به بررسی خود ادامه دهیم و ببینیم حقایق موجود کدامند، آنها را با منتهای دقت تجزیه و تحلیل و توصیف نماییم و سپس دانشی را که از این راه اندوخته‌ایم، در عمل به کار

بندیم. از هر دو لحاظ، خدمت زبان‌شناسی فقط بخشی است از تلاش کلی علم در جامعه دموکراتیک جدید که می‌خواهد به حقیقت دست یابد و بر طبق آن عمل کند. در این مفهوم، زبان‌شناس مانند دیگر دانشمندان، می‌تواند این شعار را که شریف‌ترین شعارهاست، برای خود برگزیند: «تو به حقیقت دست خواهی یافت، و حقیقت تو را آزاد خواهد کرد.»

ضمیمه شماره يك

برخی از کتابهای سودمند

آنچه در این جا معرفی می شود، فهرست کاملی از کتابهای زبانشناسی، حتی در زمینه زبانشناسی عمومی، نیست. کتابها نه به ترتیب الفبایی معرفی شده اند و نه به ترتیب سال انتشارشان، بلکه به ترتیب سهولت برای مبتدیان عرضه شده اند.

۱. نوشته Charles F. Hockett، *A Course in Modern Linguistics*

ناشر Macmillan، نیویورک، سال ۱۹۵۸، یقیناً بهترین کتاب مقدماتی برای زمینه کلی زبانشناسی است. این کتاب از آغاز تا پایان به طور دقیقی طرح ریزی شده و به فصول کوتاه و بسیار منطقی تقسیم گردیده است. در هر فصل اصطلاحات جدید تعریف شده و تمرینهایی در آن گنجانده شده است. سبک «هاکت» برای خواننده عادی به آسانی قابل فهم است. کتاب او مخصوصاً از نظر بحث انواع بسیار مختلف ساختمانهای زبان و از نظر نشان دادن رابطه زبانشناسی و مردم شناسی، بسیار قوی است. بعد از کتاب هاکت، موقع آن است که از کتاب زیر نام ببریم:

۲. نوشته Edward Sapir، ۱۹۲۳، نیویورک؛ تجدید چاپ شده

در مجموعه Harvest Books، شماره HB7، ۱۹۵۵. شاید سبک نگارش این کتاب، از همه کتابهایی که در زمینه زبانشناسی عمومی نوشته شده، بهتر باشد. سایر علاوه بر آنکه محقق بزرگی بود، و بحث او درباره زبان بسیار عمیق و گیراست و از آنجا که اغلب بین زبانشناسی و دیگر زمینه های دانش بشری مقایسه برقرار می کند، مباحث او بسیار روشنگر است. سایر زبانهای بسیاری می دانست و برای مثالهای کتاب خود از این دانش استفاده کرده است. این کتاب تا اندازه ای پراکنده است و تصویر کاملی از همه مطالعات زبانی به دست نمی دهد. یکی دیگر از مباحث ارزشمند سایر مقاله او است تحت عنوان «مقام زبانشناسی به عنوان يك علم»

(The Status of Linguistics as a Science، مجله *Language*، جلد پنجم، صفحات ۲۱۴-۲۰۷، ۱۹۲۹). پس از خواندن کتاب ساپیر، نوبت آن است که به سراغ کتاب زیر برویم: *Language*، نوشته Leonard Bloomfield، ناشر Holt، نیویورک، ۱۹۳۳.

این یقیناً بهترین کتابی است که در قرن بیستم درباره زبان‌شناسی نوشته شده است. این کتاب شامل بحث کاملی است درباره همه جنبه‌های زبان‌شناسی، اعم از توصیفی و تاریخی، و تقریباً برای همه مطالعاتی که از ۱۹۳۳ به بعد انجام شده، خشت اول بوده است. تقریباً تمام آنچه «بلومفیلد» گفته، امروز هم درست است، اگرچه بعضی از مباحث او (مخصوصاً در زمینه زبان‌شناسی توصیفی) در مقابل پیشرفتهای تازه کهنه شده است. ولی خواندن همه قسمت‌های کتاب آسان نیست زیرا تاحدی خصوصیات مباحث ریاضی را دارد: از خواننده انتظار می‌رود که قبل از پرداختن به نکات بعدی، هر نکته‌ای را کاملاً درک کند و آنچه را قبلاً یاد گرفته است همواره در ذهن داشته باشد. سبک بлумفیلد گاهی به‌طور ناراحت‌کننده‌ای ساده می‌شود، از این لحاظ که او هرگز لغات را ضایع نمی‌کند و همیشه مقصود خود را می‌گوید، نه کمتر و نه بیشتر. این شیوه، اغلب برای خوانندگانی که نمی‌توانند خود را از دست نگرشها و اصطلاحات قدیمی و جا افتاده رها کنند، ایجاد دشواری می‌کند.

پس از خواندن این سه کتاب، می‌توانید به کتابهای دیگر پردازید، قدیمتر یا جدیدتر. کتاب‌نگاری بлумفیلد شامل فهرستی است از کتابهای عمده‌ای که تا سال ۱۹۳۳ چاپ شده است. برای خواننده عمومی شاید این کتابها از همه مفیدتر باشد:

۴. *Language*، نوشته زبان‌شناس دانمارکی Otto Jespersen، لندن و نیویورک،

۱۹۲۳.

۵. *Language*، نوشته زبان‌شناس فرانسوی Joseph Vendryès، ترجمه انگلیسی،

نیویورک، ۱۹۲۵.

۶. *Course de Linguistique Générale* (ترجمه انگلیسی تحت عنوان

Course of General Linguistics)، نوشته زبان‌شناس تیزبین و عمیق سوییسی Ferdinand

de Saussure، پاریس ۱۹۱۵ و چاپهای بعدی؛ ناشر ترجمه انگلیسی Philosophical

Library نیویورک، ۱۹۵۹. کتاب تازه‌تری که نگرش و روش کار بعضی از زبان‌شناسان

جدید را نشان می‌دهد، کتاب زیر است:

۷. *Outline of Linguistic Analysis*، نوشته George L. Trager و Bernard

Bloch ناشر 'Baltimore' Linguistic Society of America، ۱۹۴۲. از نظر

روش‌شناسی کتابی است ارزنده ولی چون بسیار موجز و فشرده است، خواندن آن مشکل است.

دو کتابی که اخیراً برای عامه مردم نوشته شده و بسیار جالب است عبارتند از:

۸. *Language in Thought and Action*، نوشته S. I. Hayakawa، Brace، Harcourt، نیویورک، ۱۹۴۹. این کتاب روش Count A' Korzybski و معناشناسان عمومی را درباره مسائل زبان به کار می‌بندد و شامل بحث مفیدی است درباره رابطه زبان و رفتار انسان.

۹. *The Gift of Language*، نوشته Margaret Schlauch، ناشر Dover Publications، نیویورک، ۱۹۵۶. این یکی از بهترین کتابهای موجود است که زبانشناسی را به مردم عادی معرفی می‌کند. از نظر زبانشناسی توصیفی ضعیف است و اشتباهاتی در مورد واقعیات دارد، ولی از نظر رابطه بین زبان و اجتماع و زبان و ادبیات بسیار مفید است. کتابهایی نیز هستند که بالاخص درباره زبان انگلیسی بحث می‌کنند. از این میان ما کتابهای زیر را مخصوصاً توصیه می‌کنیم:

۱۰. *What Is Good English?*، نوشته C. C. Fries، Ann Arbor، ۱۹۴۰، چاپ اول ۱۹۲۷. این کتاب با زبانی ساده و قابل فهم و با دیدی عینی و علمی، مشکلات یافتن و به کار بردن «انگلیسی خوب» را مورد بحث قرار می‌دهد.

۱۱. *American English Grammar*، نوشته C. C. Fries، Appleton-Century لندن و نیویورک، ۱۹۴۰؛ *English Monograph*، شماره ۱۰، National Council of Teachers of English. این کتاب اصول زبانشناسی توصیفی را در مورد زبان انگلیسی به کار می‌بندد. برخلاف آنچه از عنوان آن ممکن است فهمیده شود، این کتاب توصیف کاملی از انگلیسی امریکایی به دست نمی‌دهد، بلکه براساس تجزیه و تحلیل هزارها نامه موجود در پرونده‌های وزارت جنگ، بعضی از مسائل مورد اختلاف را مورد بحث قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که مردم عملاً در این موارد چگونه زبان را به کار می‌برند.

۱۲. *The Structure of English*، نوشته C. C. Fries، Brace، Harcourt، ۱۹۵۲. این کتاب درباره نحوه زبان انگلیسی بحث کاملی مطرح می‌کند و آن را در قالب مقولات کاملاً تازه ولی روشن عرضه می‌نماید. این کتاب براساس نتایجی قرار گرفته که «فریس» از ضبط و تجزیه و تحلیل ساعتها مکالمه تلفنی به دست آورده است.

روش تحقیق فریس درباره نحوه زبان انگلیسی، اغلب همراه با تجزیه و تحلیل صوتی تریگر (Trager) و اسمیت (Smith)، برای بسیاری از کتابهای بعدی درباره دستور زبان جدید انگلیسی، حکم پایه‌ای را پیدا کرده است: از جمله:

۱۳. *American English in its Cultural Setting*، نوشته Donald

- Harry R. Warfel و J. Lloyd Knopf، نیویورک، ۱۹۵۶.
Introduction to Linguistic Structures: From Sound to Sentence. ۱۴
 in English نوشته Brace، Harcourt، A. A. Hill، نیویورک، ۱۹۵۸.
 Patterns of English نوشته Brace، Harcourt، Paul Roberts، ۱۵
 نیویورک، ۱۹۵۶.

از دو کتاب باید مخصوصاً نام برد به عنوان کتابهایی که باید از آنها برخند بود:
 ۱۶. *The Loom of Language*، نوشته Lancelot، Frederick Bodmer، و
 Norton، Hogben، نیویورک، ۱۹۴۴؛ و
 ۱۷. *The Story of Language*، نوشته Mario A. Pei، Philadelphia، Lippincott، ۱۹۴۹.
 این دو کتاب که برای عامه نوشته شده‌اند، همان تصورات غلط متداول
 را که ما سعی کرده‌ایم مردود بشماریم، تبلیغ می‌کنند: نظریات جزمی تجویزی، سوء تفاهات
 درباره رابطه خط و زبان و ارزش گذاریهای نژادپرستانه. هر دو کتاب پراست از لاف و گراف،
 تصورات کهنه و اطلاعات و تعبیرات غلط. بنابراین هر دو کتاب بسیار گمراه کننده هستند.

ضمیمه شماره دو

علائم صوتی اضافی

چاپخانه‌هایی که در چاپ نوشته‌های زبانشناسی تخصص دارند، صدها علامت خاص دارند که همه آنها برای صوتنگاری زبانهای مختلف به کار برده می‌شود. ما در اینجا فقط تعدادی از علائم «انجمن بین‌المللی فونتیک» را که برای زبانهای معروفی غیر از انگلیسی به کار برده می‌شوند، ذکر می‌کنیم.

علامت	توصیف	مثال
β	سایشی، دولبی، واكبر	haba در اسپانیایی «لوبیا» ['aβa]
ç	سایشی، کاهی، بی‌واك	ich در آلمانی «من» ['iç]
ɣ	سایشی، نرم کاهی، واكبر	haga در اسپانیایی
ʔ	تیم مصوت، جلوی، گرد، واكبر	huit در فرانسه «هشت» ['uit]
i	مصوت، افراشته، مرکزی، گسترده	byl در روسی «بود» ['biɪ]
ɰ	کناری، کاهی، واكبر	calle در اسپانیایی «خیابان» ['kaɰe]
ɲ	مداوم، خیشومی، کاهی، واكبر	dañar در اسپانیایی «استحمام کردن» [ba'ɲar]
ø	مصوت تیم افراشته، جلوی، گرد	peu در فرانسه «کم» ['pø]
œ	مصوت نیم افتاده، جلوی، گرد	peuple در فرانسه «مردم» ['pœpl]
x	سایشی، نرم کاهی، بی‌واك	Bach در آلمانی «نهر» ['bax]
y	مصوت، افراشته، جلوی، گرد	pu در فرانسه «توانسته» ['py]
ʒ	انسدادی، چاکنایی	bus در دانمارکی «خانه» ['huʒs]

در زیر حروفی که نماینده صامت‌ها هستند قلابی قرار می‌دهند یا آنها را کج می‌نویسند تا حالت «کامی‌شدگی» آنها را نشان بدهند، یعنی حالتی که در نتیجه نزدیک شدن زبان به سخت‌گام در هنگام تلفظ صامت ایجاد می‌شود، مانند کلمه روسی *byity* «زدن» که به صورت *[bit]* یا *[ˈbit̚]* نگاشته می‌شود.

علامت *[~]* روی حرف مصوت یا قلابی در زیر آن نماینده «خیشومی‌شدگی» است، مانند کلمه پرتغالی *bom* «خوب» که به صورت *[ˈbõ]* یا *[ˈbõ]* نگاشته می‌شود. یک دایره کوچک در زیر یک حرف نشان می‌دهد که آن صدا بی‌واک است، مانند کلمه فرانسه *peuple* «مردم» به صورت *[ˈPœp̥l̥]*؛ یک خط کوچک مستقیم در زیر یک حرف نشان می‌دهد که آن صدا واکبر است، مانند تلفظ محاوره‌ای و آهسته عبارت فرانسه *en face de la gare* «مقابل ایستگاه» به صورت *[ãfasdalaˈgar]*.

نقطه‌ای در زیر یک حرف صامت نشان می‌دهد که آن صامت هجایی را تشکیل می‌دهد، مانند کلمه انگلیسی *button* به صورت *[ˈbʌt̚n̩]*.

از نوع کوچک حروف بزرگ برای متمایز کردن صامتهای لثوی یا آنبایی که در تلفظ آنها نوك زبان در دهان به عقب برمی‌گردد (صامتهای برگشته) استفاده می‌شود، مانند کلمه سنسکریت *Paṭṭanam* «بندر» به صورت *[ˈPATTʌnʌm]*.

برحسب ضرورت از وسایل دیگری مانند اشکال خاص حروف یا علائم خاصی که نزدیک حروف قرار می‌گیرد نیز می‌توان استفاده کرد.

درباره نویسنده

رابرت ا. هال (پسر) استاد زبان‌شناسی در دانشگاه کرنل (Cornell) است. در ۱۹۱۱ در رالی (Raleigh) واقع در کارولینای شمالی به دنیا آمد. در ۱۹۳۱ از دانشگاه پرینستون فارغ التحصیل شد. بعداً درجه فوق‌لیسانس خود را از دانشگاه شیکاگو گرفت و در سال ۱۹۴۳ به اخذ درجه دکتری ادبیات از دانشگاه رم موفق گردید. قبل از اینکه در سال ۱۹۴۶ به هیئت آموزشی دانشگاه کرنل بپیوندد، در دانشگاه‌های پورتوریکو، پرینستون و برون تدریس کرد. علاوه بر زبان‌شناسی عمومی، زمینه‌های عمده مطالعات زبان‌شناسی او عبارت است از فیلو لوژی زبان ایتالیایی و زبان‌های رومیایی (Romance)، تحقیق درباره زبان مجارستانی و زبان‌های پی‌جین (pidgin) و کریول (creole). در طول جنگ بین‌الملل دوم، پروفیسور هال مسئول کلاس‌های ایتالیایی ارتش آمریکا در دانشگاه بیل و مسئول کلاس‌های انگلیسی پی‌جین نیروی دریایی در دانشگاه کلمبیا بود. در سال ۵۱-۱۹۵۰ از طرف فولبرایت در دانشگاه رم زبان‌شناسی تدریس کرد و در سال ۱۹۵۴ با استفاده از بورس Guggenheim يك سال در استرالیا و گینه جدید صرف مطالعه انگلیسی پی‌جین نمود. او کتاب‌های زیادی در زمینه زبان‌شناسی نوشته است، از جمله:

An Analytical Grammar of the Hungarian Language,
Spoken and Written French,
A Short History of Italian Literature,
Italian for Modern Living.